تاریخ سند

معروف به

تاریخ معصومی

تاریخ سند

معروف به

تاریخ معصومی

تألیف

سیّد محمّد معصوم بکری

به تصحیح

عمر بن محمّد داؤدپوته

به انضمام مقدّمه و حواشی و تعلیقات و فهارس

انتشارات اساطیر

۳۶۷

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بکری، محمدمعصوم، ۹۴۴-۱۰۱۹ ق.
تاریخ سند المعروف به تاریخ معصومی / تالیف محمدمعصوم بکری؛ به تصحیح عمربن محمد داودپوته
به انضمام مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهارس. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.
۳۶۹، ص. (انتشارات اساطیر، ۳۶۷)
ISBN 964-331-164-3

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
افست از روی چاپ بمبی، ۱۹۳۸ م.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. سند -- تاریخ -- پس از اسلام -- قرن ۱۱ ق. الف. داودپونه، عمربن محمد، مصحح. ب. عنوان. ج.
عنوان: تاریخ معصومی.
۸ ب ۹۸ س / DS ۳۹۲ ۹۵۴/۹۱۸ م۸۲-۱۲۰۱۴

انتشارات اساطیر

تاریخ معصومی
تألیف: محمدمعصوم بکری
تصحیح: عمربن محمد داودپوته
چاپ اول: ۱۳۸۲
لیتوگرافی: طیف نگار
چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
شابک: ۳-۱۶۴-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۳۰۱۹۸۵

تاریخ سند

المعروف به

تاریخ معصومی

تالیف

سید محمد معصوم بکری المتوفی سنه ۱۰۱۹ ھ

که در حوالی سنه ۱۰۰۹ نوشته شد و حالا بتاریخ

۱۳۵۷ هجری مطابق ۱۹۳۸ میلادی

بتصحیح اقل العباد

عمر بن محمد داؤدپوته، ایم-ای (بمبئی)، پی ایچ-دی (کمبرج)

مدرس العربیه در دانشکده اسماعیل کالج (بمبئی)

بانضمام مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهارس

و بسعی و اهتمام

بهندارکر اریئنتل انستیتیوت - پونه

بزیور طبع آراسته گردید

مطبعهٔ قیمه - بمبئی

(مالکان: شرف‌الدین الکتبی واولاده)

۱۹۳۸

مندرجات کتاب

بسمه تعالی

مقدمۀ مصحح

سرزمین سند از زمان قدیم مولد و مسکن یك عدۀ علماء و فضلاء بوده که آثار خود را در تأریخ عالم اسلام گذاشته اند، و در جمیع علوم و فنون بهرۀ وافر داشته، چنانکه از کتب تاریخ و سیر و ادب و حدیث مانند انساب سمعانی و معجم البلدان یاقوت وغیرهما واضح و لایح است. همچنین شمه‌ای از احوال بزرگان متأخرین که درین خاك زیست نموده و مردم را از فیوضات خویش مستفیض ساخته درکتابها مانند تاریخ معصومی هذا و تحفة الکرام تألیف میر علیشیر قانع تهتوی مندرج است.

میان این دوگروه افاضل فترتی عظیم واقعست تقریباً هفت قرن، که در خلال آن تاریخ سیاسی این دیار مضطرب و ناقص و مبهم مانده است: یعنی بعد از انقراض دولت بنی عباس که منتسبان خود را برای حکومت سند وقتاً فوقتاً میگماشتند یك دورۀ ملوك الطوائف آغاز میشود، و مملکت سند یکی بعد دیگری در تحت تصرف غزنویان و غوریان و سایر سلاطین دهلی می آید، و چنان غبار تاریکی آنرا فرامیگیرد که بجز چند اشعۀ نور چیزی بنظر نمی رسد، حتی هیچ مؤرخ از سلسلۀ سومرگان وسمگان که حکام اهلی بودند سوای بعضی أسماء و حقائق که قریب به ظنون و نظیر قصص و حکایات است چیزی محقق نیاورده است، گویا کسی تاریخ این قرنهای تیره ننوشته و یا اگر نوشته از توالیء حکام و اغتشاش عام و بی اعتنائی خالف خام دست خوش روزگار گشته و هیچ نشانی ازان نمانده.

و بسیار جای تاسف است که هیچ کتاب تاریخ قبل از تسخیر سند بر دست عرب بما نرسیده ، باین نتیجه که تأریخ این سرزمین قبل از فتح محمد ابن قاسم در پردهٔ استتار مانده ، الاّ برخی احوال از حکومت رایان و برهمنان که بطور افسانه‌ای در چچنامه مذکور است . و بعد از فتح اسلام است که ما در میدان تاریخی پا میگذاریم ، و آن هم برای صد و پنجاه سال که در اثنای این مدت گماشتگان بنی أمیه و بنی عباس یکی بعد دیگری آمده ملك سند را از جانب خلفاء در تحت تصرف خویش داشته اند . ولیکن متأسفانه أحوال ایالت این نائبان نیز بجز چند اشاراتی که در کتب تأریخ عربی موجود است بطور رضایت بخش یافت نمی شود . درین زمینه دو مؤرخ عربی أعنی البلاذری (المتوفی ۲۷۹=۸۹۲) مؤلف فتوح البلدان والیعقوبی (المتوفی ۲۸٤ =۸۹۷) مؤلف تأریخ الیعقوبی مستثنی هستند . سابق الذکر یك فصل علیحده بر فتح سند در کتاب مستند خود آورده و مؤخرالذکر نیز تقریباً همان بیان باختصار و تغییر قلیلی تقریر کرده . بعلاوهٔ این ، سیاحان و جغرافیه نویسان عرب و متعرب مانند اصطخری و مقدسی و مسعودی اسمای شهرهای قدیم سند را ذکر کرده اند ، اما بواسطهٔ مرور زمان و تداول کتّاب صورت اکثری از آنها چنان مسخ شده است که هویّت و استخراج آنها از حد امکان بیرون است .

اولین تاریخ جامع که در فتح بلاد سند در زبان تازی تألیف شده کتابی بود که أباً عن جدٍ در میراث قاضی اسمعیل بن علی الثقفی قاضیء بکر آمده ، و از روی آن نسخه علی بن حامد بن ابی بکر کوفی در حوالی سنه ٦١٣ ﻫ (مطابق ۱۲۱٦ م) تألیف خود « منهاج المسالك المعروف به چچنامه » در زبان فارسی ترجمه نمود . ازان جائیکه نسخهٔ اصلیء عربی از بین رفته که باز یافت آن متعذّر است ، چچنامهٔ فارسی أولین تاریخ سند است که بدست ما رسیده ،

و باستثنای بعضی حکایات متعلق بتاریخ سند قبل از فتح عرب و قصهٔ خاتمهٔ محمد بن قاسم که رنگ افسانه‌ای دارد اغلب وقایعی که دران مندرج است مطابقت مشخص بمحتویات فتوح البلدان دارد . ان شاء الله تعالی این تاریخ پر قیمت در عرض یکسال بنفقهٔ انجمن مخطوطات فارسیهٔ حیدرآباد دکن و بتصحیح این ضعیف بحلیهٔ طبع آراسته خواهد شد .

تقریباً چهار صد سال بعد از تصنیف چچنامه سید محمد معصوم بکّری همین تاریخ خود را بقلم آورد . وقتیکه بنده بدانشگاه کمبریج مشغول تحقیقات علمی بودم یك نسخهٔ دستخطی گرانبها ازین تاریخ بدستم افتاد . از همان وقت عزم بالجزم کردم که بعد از مراجعت بوطن مألوف بطبع و نشر این نسخه خواهم پرداخت ، و لیکن از سبب اشغال و تعویقات دیگر این اراده از قوّه بحیّز فعل نیامد ، تا اواخر سنه ۱۹۳۵ مسیحی که آقای محترم دکتور محمد بذل الرحمن مدیر دانشکده اسمعیل کالج که یکی از اعضای متنفّذین بهندارکر اریئنتل انستیتیوت ، پونه ، هستند هیئت مجریهٔ این موسّسه را تحریض دادند که این نسخهٔ تاریخ معصومی را بنفقهٔ **اوقاف** خود طبع و نشر نماید . هیئت محترمه این پیشنهاد را اجابت کرده تصحیح و مقابله و نگرانی کتابت را بعهدهٔ این ضعیف محوّل فرموده ، و بنده نیز بکمال رضایت و خوشی این کار خطیر را بر دوش گرفتم . اگر در ظنّ فضلا و أدبا ازین مسئولیت بخوبی بر آمده ام فهو المطلوب و الاّ فالعذر عند الکرام مقبول :

همچو موری اندرین خرمن خوشم ٭ که فزون از خویش باری میکشم

ترجمهٔ حال مؤلف

سید نظام الدین محمد معصوم المتخلص بنامی[1] بن سید صفائی[2] الحسینی الترمذی اصلا والبکری مسکناً و مدفناً شب دوشنبه تاریخ هفتم رمضان ۹۴٤

(۱) ترجمه کافی و مبسوط از میر محمد معصوم بدست نمی آید . نظام الدین بخشی (المتوفی ۱۰۰۳ ھ) مؤلف طبقات اکبری که میرمعصوم در صحبت او سالها بوده فقط بیك دو سطر احوال اکتفا مینماید و او را از سادات صفوی می شمارد (جلد دویم ، ص ۵۰۰) و بعد ازو عبد القادر بدایونی مؤلف منتخب التواریخ (جلد ۳ ، صص ۳٦٤ - ۳٦٦) که از دوستان میر معصوم بود بعضی از احوال و اشعار او ذکر کرده . و بعد ازو شیخ فرید بن شیخ معروف بکری صدر سرکار بکر و صاحب « ذخیرة الخوانین » که در حوالی سنه ۱۰٦۰ ھ تالیف شده سخنی از کتبهها و عمارتهای میر معصوم میراند . نسخهٔ خطی ازین کتاب نفیس در کتابخانهٔ خصوصی مولوی عبدالحق مدرس اردو بکلیهٔ عثمانیه موجود است ، و دوست گرامم آقا محمد عبدالله چغتائی که در کتبه خوانی مهارت وافی دارند والآن برای تحصیلات بپاریس رفته اند فقرهٔ راجع بمیر معصوم ازان نسخه و نیز چند کتبه که مشار الیه از ناگور بدست آورده وحاکی بحال میر معصوم است به بنده فرستاده رهین منت ساختند . وبالآخره نواب صمصام الدوله شاه نواز خان (المتوفی ۱۱۷۱ ھ) در تألیف ثمین خود «مآثر الأمراء» که در سنه ۱۱۹٤ ھ بر دست پسرش اتمام یافت ترجمهٔ حال میرمعصوم و فرزندش میر بزرگ را قدری به بسط درج کرده است . بلاخمن مترجم «آئین اکبری» (جلد اول ، ص ۵۱٤) و دیگران که از میر معصوم صحبت نموده اند براین کتاب معول دارند . شش سال قبل یعنی در سنه ۱۹۳۱ م تاریخ ۲۵ دیسمبر افراد خاندان سادات معصومی در اعزاز سجاده نشینی سید ثابتعلی شاه جشنی در شهر سکهر قدیم منعقد کردند ، و وجهای بلد را که مابین آنها دوست گرامم سید علی محمد راشدی مالك روزنامه هفتگی «ستارهٔ سند» نیز حاضر بود ، دعوت شرکت دادند ، و دران جلسه بعضی از تحف و سوغاتها که میر معصوم از شاه عباس صفوی پذیرفته بود و دیگر آثارش و سندات و تالیفات مانند تاریخ معصومی و دیوان نامی و مثنوی ناز و نیاز و طب نامی نمایش دادند . رؤیهٔ این یادگاریهای غریبه دوستم را برآن داشت که سوانح حیات میر معصوم را فراهم آرد ، چنانچه روز دیگر کتابچهای بنام «حیات معصوم» نوشته در مطبعهٔ خود چاپ نمود . سال گذشته در اواخر ماه ابریل که بنده در سکهر بودم ، و متن تاریخ معصومی را با نسخهٔ سادات معصومی که بتوسط دوستم عاریت گرفته بودم تطبیق میکردم ، که آن مهربان همه مواد خود را که از شجرهٔ خانوادهٔ معصومی و از سندات و فرامین اکبری که نزد ایشان مودع است جمع کرده بود ، بمن ارزانی داشت که آنرا بهر وجهی که خواهم استعمال کنم ، وبنده بواسطهٔ این شفقت فوق العاده ازو خیلی متشکر هستم .

(۲) تمام نسب میر معصوم مطابق شجرهٔ خاندانی همین طور است : سید معصوم بن سید صفائی بن سید مرتضی

هجری در بقعهٔ بکّر که الآن باسم سکهر قدیم مشهور است متولد شد، چنانکه ازین ابیات معلوم میشود[۱] :

شد طلوع آن شمس در خانه صفائی از خدا
از بروج نیك در ساعت سعید آن شد عیان
بود آن تاریخ هفتم لیل دوشنبه از صیام
سال نهصد چهل بود از وی زوائد چار دان

آبا و اجداد او از سادات ترمذ بودند، و از دو سه پشت سکونت قندهار اختیار کرده با شرکت بعضی سادات دیگر تولیت مقبرهٔ بابا شیر قلندر[۲]، که

(بقیهٔ حاشیه صفحه ماقبل)

ابن سید علی بن سید امام الدین بن سید محمد بزرگ بن سید علی بن سید محمود بن شیر قلندر بن سید عین الدین بن سید شمس الدین بن سید علاؤ الدین بن سید محمد بن سید بابا حسن ابدال بن سید حسین زنجیرپا بن سید رضا بن سید محمد بن سید احمد بن حضرة هارون ابن امام موسی کاظم (المتوفی ۱۸۳ = ۷۹۹). ظاهرا درین نسب نامه بعضی اسماء خلط شده است و خود میر معصوم برای این اختلاف مسئول است . در ص۳، سطر ٤ ـ ٥، تاریخ معصومی، خود را از اولاد «سید شیر قلندر بن بابا حسن ابدال السبزواری مولداً والقندهاری موطناً ومدفناً» می شمارد ؛ و در ص۱۳۵، س ٥-۱۰، گوید که سید حسین زنجیرپا خواهر زادهٔ بابا حسن ابدال و فرزند سید عین الدین است ، حالانکه بر وفق نسبنامه بابا حسن خود پسر سید حسین زنجیرپا ست ؛ و باز در ص ۱۳۷ ، س ۱۱، گوید که سید شیر قلندر فرزند سید حسین زنجیرپا ست . و درکتبهٔ اسیرگره (ایپی گرافیا، سال ۱۹۲٥ ـ ۲٦ ، ص ٤) و پیش طاق قندهار (مفتاح التواریخ ، ص ۱٥٦-۱٥۷) میر معصوم اسم خود را باین طور می نویسد : محمد معصوم بکری بن سید صفائی الترمذی المنتسب امّاً الی سید شیر قلندر بن سید حسین زنجیرپا بن بابا حسن ابدال السبزواری اصلا والقندهاری مرقداً . ازین فقره نتیجه میگیریم که میر معصوم از جانب مادر از اولاد بابا حسن ابدال است . و لهذا این نسبنامه ناصحیح است . دیگر دلیل عدم صحت نسب نامه اینست که میر معصوم در تاریخ خود (ص ۱۳٥، س ٤-٥) نسبت به سید حسین زنجیرپا گوید که « بنوزده واسطه بامام ... موسی کاظم نسبت سلسله ایشان درست می‌شود »، حالانکه بر وفق نسب نامه عدد واسطه مابین زنجیرپا و امام موسی کاظم فقط چهار است . لهذا علی العجالة میتوانیم بگوئیم که نسب میر معصوم تا سید مرتضی یعنی جدش متعین است ، و باقی مشکوك فیه تا آنکه شهادت مزید دراین زمینه مهیا شود .

(۱) از شجرهٔ خاندانی .

(۲) مآثر الأمراء ، جلد سیوم ، ص۳۲٦ ؛ و برای ذکر احوال شیر قلندر رجوع کنید بمتن، صص ۱۳۷-۱٤۰ .

یکی از اولیاء الله وقت بوده ، داشتند . پدرش میر سید صفائی به بهکر آمده[1] تحت ظل رعایت سلطان محمود خان (۸۹۸ - ۹۸۲) آنجا متوطن شد و به مرور زمان بسادات کهابروت که قریه ایست در حوالی سیهوان (سیوستان) نسبت نمود[2]. میر معصوم و دو برادرش در بلدهٔ بهکر متولد شدند . و چون سید صفائی بحلیهٔ علم و فضل آراسته بود ، سلطان محمود او را بعد از فوت شاه قطب‌الدین هروی (المتوفی ۹۷۷ ھ) بمنصب شیخ الاسلامی بهکر مقرر نمود ، و بکمال استقلال واحترام زندگی بسر برده «در ذیقعدهٔ سنه ۹۹۱ ھ علم عزیمت بعالم آخرت پرداخت»[3].

از ایّام جوانیء میر معصوم چیزی بدست نداریم ، الّا اینکه صاحب مآثر الأمراء گوید[4] که اکثر اوقات ثمینهٔ خود را در پی شکار صرف می نمود ، و بعد از فوت پدر در خدمت ملّا محمد ساکن کنگری که از توابع بهکر است بتحصیل علوم اشتغال ورزیده بکمال حسیّه آشنا گشت . امّا نمی دانیم که

(۱) تاریخ ورودش به بهکر معلوم نیست . ازانجائیکه سلطان محمود در سنه ۹۲۶ ھ بمحافظت قلعه بهکر متعین شد (راجع ص ۱۱٦ ، س ۱٦) و ولادت میر معصوم خود در سنه ۹٤٤ ھ وقوع یافت ، باید دو سه سال قبل ازین وارد بهکر شده باشد . مطابق روایات خاندانی سید صفائی اولاً در زمان اکبر بادشاه از حسن ابدال قافله گرفته بدهلی آمد ، وچون شیخ الاسلام سید جلال الدین (شاید قاضی جلال الدین سندی ، راجع طبقات اکبری ، جلد دویم ، ص ٤٦۰) دران وقت رحلت نموده به سفارش ملا فیضی و ابوالفضل قاضی دربار و مفتی مقرر شد ، و بعد ازان لقب شیخ الاسلام یافت ، اما ازانجائیکه میر معصوم برای مدت دراز در سکهر مانده از اکبر بادشاه رخصت گرفته به سند آمد و بر لب دریای مهران حویلی بنا کرده آنجا سکونت پذیرفت . ولیکن این روایت هیچ اهمیت ندارد و از طرف حقیقت دور است و نیز در تسلسل حوادث تاریخی اشتباه می نماید ، الا اینکه محتمل است که او را بعد از وفات قاضی جلال الدین از بهکر طلب کرده باشند . تاریخ وفات قاضی مذکور متعین نیست .

(۲) ازانجائیکه میر سید کلان که سلطان محمود خان را در اوایل سنه ۹٦٤ از قلع باغات سیوستان باز داشت جد (مادری) میر معصوم است (راجع متن، ص ۲۲۲ ، س ۲۲) میتوان نتیجه گرفت که سید صفائی دختر این بزرگوار را در حلقه ازدواج کشید .

(۳) راجع متن ، ص ۲۳۷ .

(٤) راجع جلد سیوم از همین کتاب ، ص ۳۲٦ .

مأخذش چیست و چطور میتوان اعتبار کرد که یك فاضل مانند میر معصوم تا عمر ٤٧ سالگی از زیور علم معطل بوده باشد[١] . و خیلی جای تعجب است که میر معصوم در تاریخ خود اسم این ملا با علما و فضلای دیگر نبرده و ازو یاد نکرده، و الّا در ذکر احوال قاضی دته سیوستانی[٢] گوید که « مسود اوراق نیز اقتباس علوم در حوزهٔ درس ایشان نموده » و چنانچه تحصیلاتِ او اقلّا در علم حدیث تا حدّی ناقص ماند خودش اظهار نموده که بعد از فتح گجرات[٣] بملازمت شیخ حمید مشرف شده « مشکوة را من اوله الی آخره مع کتب حدیث پیش ایشان گذرانیده واجازه حاصل نموده »[٤].

ما نمی توانیم بخوبی تعیین کنیم که در کدام سال میر معصوم وطن مألوف خود را ترك گفته بگجرات رفت . بیان مؤلف مآثر الأمراء که بعد از فوت پدر « ناگاه افلاس سنگ تفرقه بجمعیت آباد احوالش انداخت پاپیاده عازم گجرات گردید »[٥] خلاف واقع می نماید ، زیراکه در سال ٩٩٨ هـ چون در معیّت خواجه نظام الدین احمد بخشی[٦] از گجرات بحضرت اکبر بادشاه بلاهور

---

(١) بدایونی گوید (جلد ٣، ص٣٦٦) که میر در طالب علمی خیلی کوشیده، وازانجائیکه میر معصوم بعضی سوادهای میرزا شاه حسن ارغون (المتوفی ٩٦٢ هـ) در کتابخانه قاضی مذکور دیده بود ، میتوان استنباط کرد که بعد از سنه ٩٦٢ یعنی تقریباً بعمر بیست سالگی در خدمت قاضی دته بوده باشد .

(٢) راجع احوال قاضی دته، متن ص ٢٠٠ ، س ٨-٩ .

(٣) فتح گجرات در سنه ٩٨١-٩٨٢ هـ (=١٥٧٢-٧٣م) بر دست اکبر بادشاه وقوع یافت ، واخیراً در سنه ٩٩١ هـ بر دست میرزا عبد الرحیم خانخانان ، و چنان می نماید که میر معصوم بعد ازین فتح اخیر در حوزه درس شیخ حمید داخل شده است .

(٤) راجع متن، ص ٢٠٣ ، س ١١-١٣ . شیخ حمید بن قاضی عبد الله بن قاضی ابراهیم دربیلهٔ محدث ، از اهل صلاح و تقوی بود ، و در علوم عقلی و نقلی مهارت تمام داشته (راجع طبقات اکبری ، جلد دویم ، ص ٤٦٥) . در سنه ١٠٠٢ هـ چون خان أعظم عزیز کوکه عازم حج شده شیخ حمید نیز برفاقت او بزیارت حرمین شریفین مستعد شد ، و در مکه رحل اقامت انداخته بدرس حدیث پرداخت .

(٥) جلد دویم ، ص ٣٢٦ .

(٦) خواجه نظام الدین احمد بن خواجه مقیم هروی مؤلف طبقات اکبری درسنه ٩٩١ هـ به بخشیگری گجرات تحت

آمد و بعضی تحف که والده‌اش دران ایام فرستاده بود بنظر بادشاه گذرانید، اکبر بادشاه از روی اشفاق از وی سؤال نمود که «چند سال است که از والده جدا شـده اید» و او جواب دید که «قریب به بیست سال باشد»[1] میتوان استنباط کرد که در سنه ۹۷۸ ه یعنی قدری بعـد ازانکه پدرش سید صفائی بمنصب شیخ الاسلامی ارتقا نمود، بگجرات در پی محل ماموریت رفته باشد[2].

صاحب تحفة الکرام (چاپ بمبئی، جلد سیوم، ص ۱۲۷) این معتما را حل نموده است زیراکه بقول او «میر معصوم نخست پیش سلطان محمود خان [و] آنگاه بحضور اکبر بادشاه برتبه والا رسیده»[3]. صاحب مآثر رحیمی

(بقیهٔ حاشیه صفحه ماقبل)

اعتماد خان گجراتی مقرر شد و هشت سال درآنجا مانده در جنگها با مظفر مردانگی و شجاعت ظاهر نمود، و در سـنه ۹۹۸ باز بحضرت اکبر بادشاه بلاهور در موقع نوروز ملحق شد، و در سنه ۱۰۰۳ وفات یافت. کتابش «طبقات اکبری» که دران وقـایع واحوال هنـدوستان را درج کرده است از شاهکارهای اوست و درمیـان کتب تاریخ پایهٔ امتیاز و اعتبار دارد (راجع مآثر الأمراء، جلد اول، صص ٦٦٠-٦٦٣).

(۱) راجع متن، ص ۳۵۱، س ۳-۵.

(۲) بیـان مآثر الأمراء که بتوسط هشهری و همدرس خود شیخ اسحاق فاروقی بهکری با خواجه نظام الدین ملاقات کرد نـیز خلاف حقیقت می نماید، زیراکه میر معصوم تقریباً نه سـال قبل از خواجـه بحیثیت تعیناتی بگجرات آمده بود و باید که در ظرف آن مدت نفوذ کافی حاصل کرده باشد که بدون واسطه بخواجه دو چار بشود. ما از وجود شیخ اسحاق منکر نیستیم، و لیکن اگر صاحب اختیار بودی اسم او را در بیشتر از یکجا در مآثر الأمراء بر می خوردیم.

(۳) عبد القادر بدایونی درین زمینه حکایتی عجیب نقل کرده است: شخصی میرمعصوم را گفت که شما که همواره مشغول درود و نماز و تلاوت هسـتید و دائماً بحلیه صلاح و تقوی آراسته باید مرشدی بهم رسانیده تلقین و اجازت ازو حاصل نمائید. جواب داد که «بالفعل دو سه مرشد داریم، چه احتیاج بدیگراست. از وطن مألوف بجانب دارالخلافه روانه شدیم. از بس هوا و هوس جوانی که سرمایه آمال و آمانی است سر ما بهزاری و دو هزاری فرود نمی آمد. چون بدربار رسیده چوب یساولان و چوبداران صاحب اهتمام خوردیم و رذالت کشیدیم، و بعد از طول انتظار ما را بمنصب بیستی سر افراز ساختند، همه آن دواعی پرید و قدر و پایه شناخته تن برضا دادیم و سر بتسلیم نهادیم و آسودیم. و همان مثل است که هرچند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم. اکنون خود را واگذاشتم تا هرچه شوم شوم: بیت

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد * شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد» (صص ۱۳٤-۱۳۵).

نیز مؤید این مقال است. در جلد دویم، ص ۲۲۶، گوید که در بیست و هفتم شعبان که مظفر گجراتی از محلی که دیوار قلعه شکسته بود داخل احمد آباد شد «میر معصوم بکری که از سادات رفیع الشان بکر بود و فی الجمله طبع نظم و سلیقهٔ شعر فهمی داشت، و در سلك امرای پادشاهی در هنگام فتح بکر منتظم شده بود، دران وقت کومکی گجرات بود، و زین الدین در دوازده گروهئ احمدآباد باعتماد خان پیوستند و خبر آمدن مظفر را بشهر رسانیدند». از جنبهٔ این دو گواه معتبر ما نمی توانیم از گفتن این خود داری کنیم که روایت مآثر الأمراء قطعاً قابل مدافعه نیست. بلك خیلی ممکن است که میر معصوم در ایّام شیخ الاسلامیٔ پدر خود سید صفائی تقرّب بدربار سلطان محمود خان حاصل کرده باشد و چون بعد از فوت او (سنه ۹۸۲ھ) ایالت بهکر به بندگان حضرت اکبر بادشاه تحویل شد، میر معصوم نیز بوصایت پدر درجهٔ معتبری در حضور اکبر بادشاه یافته باشد، و بعد ازان فرصت مراجعت به بهکر نداشته تقریباً بیست سال در خدمت سرکار اکبر بأماکن مختلفه گذرانده باشد. اول وقتی که اسم او را در طبقات اکبری می یابیم در سنه ۹۸٤ھ هست، چون در تحت سرداری آصف خان با امرای دیگر مانند میرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی وغیرهم در شکست راجهٔ ایدر شرکت نمود[۱]. اگر فی المثل فرض کنیم که درین سال بگجرات آمده، محتمل است که دو سال گذشته را در حضور اکبر بادشاه بسر برده باشد و بعد ازان بادشاه او را بطور کومکی بگجرات فرستاده باشد[۲]. بعد ازین اسم او در طبقات

---

(۱) جلد دویم، ص ۳۳۰-۳۳۱.

(۲) ظن قوی است که درین سال که مطابق سال بیست و دوم الهی است در سلك کومکیان شهاب الدین احمد خان (المتوفی ۹۹۹ھ) منتظم شده باشد، از آنجائیکه مشار الیه در سال بیست و دوم الهی (= ۹۸٤ھ)، بعد ازانکه کارهای گجرات از وزیر خان باختلال آمد، بحکومت این صوبه فرستاده شد (جلد دویم، ص ۵٦۹)، ولیکن صاحب مآثرالامرا در ذکر احوال میر معصوم (جلد سیوم، ص ۳۲۷) گوید که بعد از آشنائی او با نظام الدین بخشی (که تعیین او ببخشیگری گجرات در سنه ۹۹۱ھ شد، راجع

اکبری متواتر دیده می شود[1] و در همه وقایع جنگی تا فتح نهائی گجرات بر دست میرزا عبد الرحیم خانخانان ترددات بهادرانه نموده، که اعاده ذکر آن باعث تطویل خواهد شد.

القصه میر معصوم مدت اقامت خود را در احمدآباد بشغل نظامی و علمی بسر کرده در سنه ۹۹۸ ه بخدمت اکبر بادشاه بلاهور حاضرشده مورد انعامات و نوازشات گردید، و بادشاه از خدمات حسنهٔ او خورسند شده پرگنه دربیله وکاکری و چندوکه در وجه جاگیر او مقرر کرد. و بپوستین خاص سرفراز ساخته او را رخصت نمود تا والدهٔ خود را ملاقات کرده باز بملازمت درگاه حاضرشود، و او بتاریخ ۱۴ صفر سنه ۹۹۹ به بهکر رسید[2]. و بعد ازان کارهائیکه در مصاحبت میرزا خان خانان یا جداگانه برای استخلاص نصف سند جنوبی از دست میرزا جانی بیگ ترخان نموده در تاریخ معصومی[3] بوضاحت مذکور است. و یمکن که بعد از فتح سند چندی به بهکر مانده یا علی‌الفور در معیت میرزا خانخانان بدربار اکبری رفته باشد، و از آنجا وقتاً فوقتاً به بهکر آمده و از کارهای نظامی و ملازمت فراغت یافته بتعمیر و آبادانی جاگیر خود پرداخته باشد، و بقیهٔ فرصت را در بنای مبانیء فاخره و یادگارهای عالیه که بعضی از آنها تا هنوز موجود است صرف کرده باشد.

غرض که بمرور ایام میر معصوم بواسطهٔ شجاعت و مردانگی و دیگر

(بقیهٔ حاشیه صفحه ماقبل)

طبقات اکبری، جلد دویم، ص ۳۷۰) «بملازمت شهاب الدین احمد خان صاحب صوبهٔ آنجا فائز گشته به تجویز منصب امتیاز گرفت». بنظرم میرسد که صاحب مآثر الامراء درین امر سرنا از ته زده است.

(۱) جلد دویم، ص ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۰، ۴۱۲.

(۲) راجع متن، ص ۲۵۱.

(۳) ایضاً، ص ۲۵۱ - ۲۵۷.

خدمات بقرب و اعتبار شاهی امتیاز یافته ، و او را در سال چهلم الهی مطابق ۱۰۰۳ ه به منصب دو صد و پنجاهی ترفیع دادند[۱]. برای سه سال دیگر (۱۰۰۴-۱۰۰۷) او را در قندهار می بینیم که « بکومك آنجا رفته بود ، و از مردم تعینات آنجا بود »[۲]. درین مدت خوشنویسی ماهر و سنگ تراشان را از بهکر طلبیده بر کتابه ای که بالای پیشطاق بابر بادشاه است کتابه دیگر اضافه نمود و نام همایون بادشاه و اکبر بادشاه بر آن نوشت ، و نیز اسامی جمیع ممالك که دران وقت تحت تصرف بندگان اکبر بادشاه بود درج نمود ، و قریب چهار سال آنجا کار کرده آن کتبه را بانجام رسانید[۳].

در سنه ۱۰۰۸ ه در ناگور می بوده که آنجا پسرش میر بزرگ با او ملاقی شد[٤]. بعد ازان می نماید که ببارگاه اکبر بادشاه بوده ، و چون اکبر بادشاه در سنه ۱۰۰۸ ه عزم تسخیر اسیرگره کرد ، او با عسکر شاهی روانه دکن گردید ، و هرجا که بادشاه نزول اجلال میفرمود ، برای یادگاری کتبه‌ها بدست خود نوشته و از کننده کاران ماهر تراشیده نصب میکرد . کتبات برلات مسجد[٥] و در سادلپور در ریاست دهار[٦] و در کالیادیه[٧] در اثنای نهضت

(۱) گویند بمنصب هزار اکبری رسیده بود ، راجع مآثر الأمراء ، جلد سیوم ، ص ۳۲۷ .

(۲) راجع متن ، ص ۱۳۱ - ۱۳۲ .

(۳) تمام مضمون این کتابه را آقای دانشور پروفسور شیخ عبد القادر سرفراز از روی مفتاح التواریخ (مولفه بیل ، طبع نولکشور ، ۱۸٦۷ م ، ص ۱۵٦-۱۵۷) سواد کرده بمن فرستاده رهین منت ساختند .

(٤) چنانکه ازین کتبه میر بزرگ معلوم میشود که آقا محمد عبدالله چغتائی از ناگور نقل کرده بمن فرستاد :

نامی بکشا چشم بصیرت دریاب * بنیاد زمانه همچو نقشی است بر آب
با تو گویم که حاصل دنیا چیست * بیداری یکزمان و باقی همه خواب

بتاریخ ۱۰۰۸ در خدمت نواب امیر محمد معصوم نامی بزیارت این مزار رسید .

حرره میر بزرگ

(٥) اپی گرافیا اندو ماسلمیکا ، سال ۱۹۰۹ - ۱۰ م ، نمره ٤ ، ص ۱۳ .

(٦) ایضاً ، ص ۱۷ .

(۷) ایضاً ، سال ۱۹۳۳ - ۳٤ م ، نمره ۱ ، ص ۱٤ - ۱۵ . این کتبه را دوست عزیزم دکتور محمد ناظم استنساخ کرده بمن فرستادند .

بطرف دکن در سنه ۱۰۰۸ ﻫ تشکیل داد. و برای تجلیل ذکر فتح اسیرگره در ۲۲ رجب ۱۰۰۹ و دخول اکبر بادشاه در آن قلعه بتاریخ ۸ شعبان، کتبه بزرگی بر یکی از ارکان سنگی جامع مسجد راست کرد و ماده تاریخ از «بگرفته کوه اسیر» یافت(۱). در حین مراجعت نیز برای تخلید فتح اسیرگره چند کتبه در مواضع مختلفه برپا کرده، مثلاً بر قصر نیل کنٹهه در ماندو(۲) و در مهیشور نزدیك اندور(۳) و در فتح پور سیکری بر پهلوی دروازه کلان درگاه حضرت شیخ سلیم چشتی رح(٤) وغیره.

بعد از فتح دکن در سنه ۱۰۱۰ میر معصوم را بحجابت ایران مامور کردند(٥)، و او به فرط فراست و کاردانی مورد الطاف شاه عباس صفوی (۹۸۵-۱۰۳۸ ﻫ) گردید، و در سنه ۱۰۱۳ ﻫ از آنجا مراجعت نمود(٦).

---

(۱) ایپی گرافیا اندو ماسلمیکا، سال ۱۹۲۵-۲۶ م، نمره ۳، ص ۳.

(۲) ایضاً، سال ۱۹۰۹-۱۰ م، ص ۲۷.

(۳) کشف کردهٔ پروفسور ورما مدرس لسان فارسی در فرگوسن کالج پونه است، ومرحمت فرموده بمن فرستادند.

(٤) این کتبه را نیز جناب حضرة آقای پروفسور عبدالقادر سرفراز از توزك جهانگیری (مطبوعه نولکشور، ص ٥) بنفس نفیس خویش نقل کرده بمن فرستادند.

(٥) بلاخمن در ترجمه آئین اکبری، جلد اول، ص ٥١٤، گوید که اکبر بادشاه میرمعصوم را در سنه ۱۰۱۲ ﻫ بحجابت ایران فرستاد، اما کتبهٔ ذیل که آقای محمد عبد الله چغتائی در ناگور یافته تاریخ تقرر او بحجابت ایران سنه ۱۰۱۰ ﻫ میدهد، وما باید که قول میر معصوم را ترجیح دهیم. نص کتبه:

دو جهان در نظر دیده ازان مختصر ست * هرکه بربست ازو چشم طمع دیده درست
تا تو بدعهد ره مهر و وفا بربستی * نامی دلشده را روی بدیوار و درست

بعد از فتح دکن حضرت اعلی بنده را بحجابت عراق رخصت فرمود.

العبد محمد معصوم بکری سنه ۱۰۱۰ ﻫ

ولیکن فی الواقع در سنه ۱۰۱۲ بایران رفت چنانکه از اکبر نامه (جلد ۳، ص ۸۲٥) معلوم می شود.

(٦) چنانکه از این کتبهٔ میر بزرگ به ناگور که نقل آن آقای محمد عبد الله چغتائی بمن فرستادند واضح است: «در حین مراجعت از ایران در ملازمت نواب امیر محمد معصوم نامی باینجا رسید، واین چند بیت از خمسهٔ ایشان که درینولا بانجام رسانیده بودند تحریر نمود در سنه ۱۰۱۳.»

نیز اکبر نامه، ۳: ۸۳۶، در واقعات سال ۱۰۱۳ ﻫ گوید که «میر معصوم بهکری، که بسفارت ایران نزد شاه عباس رفته بود، آمده بدولت ملازمت رسید و نامهٔ والی ایران و مکتوبی که عمهٔ شاه بحضرة مریم مکانی نگاشته بود از نظر اقدس گذرانید».

پس ازین سال ذکر احوالش معلوم نیست ، الّا اینکه یك کتبه بر « تریپولیه دروازه » به نرینه در ریاست جیپور اعلام میدهد که در سنه ۱۰۱٤ ھ آنجا بوده است[۱] .

در همان سال روز چهار شنبه سیزدهم جمادی الآخر (= ۲۷ تشرین اول ۱٦۰۵ م) ولی نعمت او اکبر بادشاه درگذشت[۲] و بعد ازو جهانگیر بادشاه حق خدمات او را شناخته میر معصوم را در سنه ۱۰۱۵ بعنوان امین الملکی به بهکر فرستاد ، و آنجا بعد چهار سال روز جمعه تاریخ ٦ ذوالحجة سنه ۱۰۱۹ بجوار ایزدی پیوست[۳] . مزارش نزد مناره که باسمش مشهور است در بلدهٔ

---

(۱) ایپی گرافیا اندوماسلمیکا ، سال ۱۹۲۳-۲٤ م ، نمره ٦ ، ص ۲۰-۲۱ . نص کتبه اینطور است :

چند بخسپی درین بارگاه * خیز که بس دراز است راه

قایله و راقمه محمد معصوم البکری سنه ۱۰۱٤

عقیدهٔ بنده اینست که اگر همه کتبات میر معصوم جمع کرده شود ، تا اندازهٔ بر حیات او روشنائی خواهد انداخت . بحالة هرچه از آنها دستیاب شد بآن اشاره کردیم .

(۲) « فوت اکبر شه » (۱۰۱٤ ھ) تاریخ وفات اکبر بادشاه است .

(۳) صاحب مآثر الأمراء (جلد سیوم ، ص ۳۲۷) گوید که « در سنه (۱۰۱۵) یك هزار و پانزده از بارگاه جنت مکانی بعنوان امین الملکی به بهکر رفته که ودیعت حیات سپرد » . ریو و ایوناف و دیگر مؤلفین که غالباً اقتدا بقول مآثر الأمرا کرده اند سال وفات میر معصوم ۱۰۱۵ میدهند ولیکن کتبه ذیل بر مزار میر معصوم تکذیب آن میکنند :

میر معصوم آن شه برج شرف * آفتاب شرع دین فخر زمن

روز جمعه سادس ذوالحج گشت * عازم جنت به امر ذوالمنن

سال فوتش از خرد جستم بگفت * « بوده نامی صاحب ملك سخن »

و فی الحقیقة مصرع آخرین که تاریخ وفات می دهد در نفس کتبه اینطور است « بود نامی صاحب ملك سخن » و بر وفق این حساب سال وفاتش ۱۰۱٤ ھ بر می آید ، اما چون میر معصوم در سنه ۱۰۱۵ زنده و بر منصب امین الملکی فائز بوده میتوان نتیجه گرفت که او بعد ازین سال نیز زنده بوده است . بعلاوه این حرف دال در کلمهٔ بود ساکن است ، لهذا وزن فاعلاتن شکسته می شود . ازین لحاظ ازای آن « بوده » نوشته تاریخ سن وفاتش را ۱۰۱۹ ھ قرار داده ام . وخیلی خوشوقت شدم چون دوست عزیزم سید نجیب اشرف ندوی حصه اول اورینٹل کالج میگزین ، شماره ۵۰ ، ماه اگست ۱۹۲۷ م ، برای مطالعه بمن دادند و اندران یافتم که آقای پروفسور محمد شفیع (پروفسور پنجاب یونیورسٹی) در نتیجهٔ بیان کتاب «روز روشن» (ص ٦۸۰) نیز این قراءة را ثبت کرده ، ۱۰۱۹ ھ را تاریخ وفات میر معصوم قرار داده اند .

سکهر واقعست ، و بالای آن یك بنای سنگی مرتفع است که گویا خود در ایام زندگی مقدماً ساخته . سن تعمیرش (۱۰۰۲ ه) ازین اشعار استخراج میشود :

امیر سید فاضل محمد معصوم ٭ بروی کوه بنا کرد منزلی به شکوه
عجب خجسته مقامی که خلق میآیند ٭ پی زیارتش از هر طرف گروه گروه
چو از دبیر خرد سال این بنا جستم ٭ قلم گرفت رقم زد «عمارت سر کوه»

میر معصوم شخصی زاهد و متقی بود و همت و سخاوت را بجائی رسانیده بود که تا مردم اجلاف بهکر را نیز سوغات از هندوستان می فرستاد ، و برای اکابر و اصاغر شهر مسانهه و مشاهره و میاومه و فصلانه و جمعگی مقرر نموده بود ، امّا آخرها که بوطن رفت آن حسن سلوك نماند و بنابر وجهی مردم ازو متأذّی گشتند . گویند آبادگار بنوعی بود که تقلید میکرد که در محال جاگیر پاره جنگل برای شکار نگاه دارند[۱] .

پسرش میر بزرگ که برای او «تاریخ سند» را تصنیف نمود در بدایت امر یکی از چوکیداران اکبر بادشاه بود . در ایام بغاوت سلطان خسرو پسر جهانگیر او را مسلح از میان راه گرفته آوردند . کوتوال ظاهر کرد که این هم شریك فتنه است . او انکار کرد . جهانگیر ازوی پرسید ، پس درینوقت سلاح چرا پوشیدی ؟ گفت وصیت پدرم هست که شب چوکی با سلاح باشی . چوکی نویس هم گواهی داد که امشب نوبت چوکی او بود . پادشاه از وی عفو کرد و همه اموال واملاك پدرش باو بخشید ، و منصب بخشیگرئ قندهار باو ارزانی داشت . مدتها آنجا بود و زرهای پدر را که درحدود سی یا چهل لك روپیه بود باسراف خرج کرده دماغی بهم رسانید که سر تواضع بکسی فرود نمی آورد ، و با هیچ صاحب صوبهٔ آنجا نمی ساخت . خدم و حشم بسیار داشت و قرار وضع پاکیزه . در نظم و نثر مربوط بود و خوش مینوشت .

(۱) مآثر الأمراء ، جلد سیوم ، ص ۳۲۷ .

درماندو برکاب جهانگیر پادشاه رسیده تعین دکن گردیده . مدتی در آنجا گذرانید و لیکن چون حاصل جاگیرش کفاف معیشت او نمیکرد ، آن منصب را ترك گفتــه بوطن خود بهکر باز گشت ، و باملاك و باغات پدر قناعت ورزید ، و در سـنه ۱۰٤٤ درگذشت[1] . اولادش تا هنوز در بلدهٔ سکهر موجود هستند .

تاليفات مير معصوم

مير معصوم طبعي جامع و متفنن داشت . بعلاوه بودن يك سرباز شجـاع و بيباك ، او طبيبي ماهر و سياحي جهانديده و کتابه نويسی خوشخط و شاعری برجسته و مورخی امين بوده ، و در هر فن آثار خود را بر صفحهٔ هستی گذاشته :

(الف) در زمينهٔ طب دو کتاب نوشته : (۱) طب نامی ، نسخـهای ازان نزد سيد منور علی معصومی موجود است و مشتمل بر ۱۸۵ صفحه ميباشد ؛ (۲) مفردات معصومی ، که بعضی اجزای آن نزد شيخ عبـد الرحيم ، مشـير بلديه رهری ، مشاهده نمودم .

(ب) مير معصوم غالباً جميع ممـالك که در قلمرو اكبر بادشـاه بود ديده ، و گويند هميشه يك عده سنگتراشان وخوشنويسان ماهر با خود ميـداشت ، و خود نيز کتـبه نويسی خوشخط بالا دست بود ، چنـانکه صـاحب ذخيرة الخوانين (ورق ٦٦) گويد : « از ابتدای ابروان و نخشوان و تبريز و اصفهان تا قندهار وکابل و کشمير و هندوستان و دکن هرجا رسيده از اشعار خود نوشته و بر سنگ کنده يادگاری گذاشت ، چنـانچه بر دروازهٔ قلعه اكبر آباد و مسجد جامع فتح پور سيکری وغيره . ذوق عمارت بسيار داشت ، و در اكثر جاها مساجد و سراها و رباطها و پلها و چاهها بنا نهاده ، خصوصاً در شهر

(۱) تمـام اين احوال باستثنای تغيير اندکی از مآثر الأمراء گرفته شد ، جلد سيوم ، صص ۳۲۸ - ۳۲۹ .

سکهر که وطن اوست. آنرا از عمارات عالی و درختهای بر وغیره زیورها پوشانیده. و درمیان دریای پنجاب (ای مهران یا دریای سند) که در گرد و پیش قلعه بهکر جاریست عمارتی 'ستیا سر' نام بنا نهاده که در روی زمین نیست، و تاریخ آنرا 'گنبد دریایی' (۱۰۰۷) یافته. و گور خانه خود را بالای کوهی که مشرف بر باغات و دریای پنجاب است آنچنان ساخته که کسی در عمل بمثل وی نشان نمی دهد. اولاً مناره .... (که الآن بمناره معصومی مشهوراست) که منارهٔ ماندو و دهلی یك کهست (؟) بودند. یك حصه او از خشت پخته است، اما گویا ریخته اند و درست کرده. مقابر پدر و برادر خود زبر آنها (؟) نمود، و آیات و احادیث که مدلل بر مغفرتست بالای قبر خود در آن گنبد بخط کتبه کنده، و بر تعویذ قبر نود و نه نام باریتعالی نوشته. شصت سال ازین عمارت گذشته، رخنه در وی راه نیافته. اما در عمارت حویلی دست تصرف را کوتاه داشته، تمثیل عمارات سائرالناس کرده. میفرمودند که بر عمر اعتماد نیست. بعد از وفات این بنیاد حویلی مندرس شود. الا بر در خانه خود متصل مسجد بدر[1] باغچه در اراضی بیست (؟) بیگه راست ساخته، گلها و درختهای میوه دار نشانده که تفرجگاه عالم است»[2]. القصه میر معصوم یك بانیٔ آثار تاریخی وکتبه نویس برجسته بود، وعقیده‌اش این بود که بنای این چنین عمارتها سبب خلود آدمی میشود، چنانچه این بیت او بر آن دلالت میکند:

توان کردن تمام عمر را مصروف آب و گل

که شاید یکدمی صاحبدلی در وی کند منزل

---

(۱) عبارت مختل است ولیکن مقصد واضح.

(۲) دوست گرامم آقا سید علی‌محمد راشدی مدیر اسبوعیه «ستاره سند» مقاله مفصلی بر آثار میر معصوم در بلدهٔ سکهر و رهری و حوالی آن در «بهار نمبر» اسبوعیه مذکوره، سال ۱۹۳٦ م، نشر نموده است، و نیز آقای پروفسور محمد شفیع در مخزن اورینتل کالج، ماه اگست ۱۹۳۷، وصف این آثار کرده است، لهذا درین باب زیادتر صحبت کرده نمی شود.

(ج) میر معصوم شاعری خوشگو بوده و تخلص «نامی» داشته و عبد القادر بدایونی (۳، ص ۳٦٦) گوید که «سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرت عالی دارد». صاحب دیوانست. یك نسخهٔ دیوان نامی نزد سید نور علی شاه معصومی موجود است. سید علی محمد راشدی تمامی آنرا بقلم خود نقل کرده، و بنده اشعار ذیل را ازان منتخب کرده ام. و خیلی جای تعجب است که در تمام دیوان قصیده‌ای در مدیح کسی یافت نه شد. ابتدای دیوان باین غزل میشود:

بادا ز ابتدای سخن تا به انتها ٭ صلوات بر روان روان بخش مصطفی
گاهی وعیدش آیت إِنِّ أَنَا الْعَزِيز ٭ گاهی کند بمژدهٔ اِستَبْشِرُوا ندا
زان رو که شد غبار درت باد را نصیب ٭ انّی وجدت قرّة عینی من الصبا
نامی که در هوای تو خواهد سپرد جان ٭ در هردو کون وصل تو میخواهد از خدا

و له در غزل

مگر ز سوزش من ناله نی یافت خبر ٭ که نفس میزندش شعله ز سوراخ جگر
ز آتش غیرت عشاق بترس ای زاهد ٭ برق آهِ سحری می جهد آنجا مگذر
گفتمش عمر منی خوش مگرم گفت خموش عمر هرچند که خوشتر گذرد شیرین تر

و له در غزل

غم میکشد مرا و تو شادان چه گویمت ٭ احوال درد سینهٔ نالان چه گویمت
آن شوخ آشنا کش بیگانه سوز من ٭ آخر نه کافری نه مسلمان چه گویمت
گفتی که مشکلیست مرا، می کشم ترا ٭ کشتی و مشکلت نشد آسان چه گویمت
صبح طرب بیاد تو یا رب دمیده باد ٭ بس غافلی ز شام غریبان چه گویمت

و له در حمد باریتعالی

اول دفتر بنام ایزد دانا ٭ صانع و پروردگار و حیّ و توانا
اکبر اعظم خدای عالم و آدم ٭ صورت خوب آفرید صورت زیبا

از در بخشندگی و بنده نوازی ✲ مرغ هوا را نصیب ماهئ دریا
قسمت خود میخورند منعم و درویش ✲ روزئ خود میخورند پشه و عنقا
حاجت موری ز علم غیب بداند ✲ در بن چاهی بزیر صخرهٔ صمّا
جانور از نطفه میکند و شکر از نی ✲ برگ تر از چوب خشك و چشمه ز خارا
شربت نوش آفرید از مگس نحل ✲ نخل بر آور کند ز دانهٔ خرما
از همگان بی نیاز و با همه مشفق ✲ از همه عالم نهان و بر همه پیدا
پرتو راز سرادقات جلالش ✲ از عظمت ما ورای فکرت دانا
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش ✲ حمد و ثنا میکند موی بر اعضا
هر که نداند سپاس نعمت امروز ✲ حیف خورد بر نصیب رحمت فردا
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن ✲ با همه کروبیان عالم بالا
نامی ازآنجا که فهم اوست سخن گفت ✲ ورنه کمالات فهم کی رسد آنجا

و له در نعت پیغمبر صلعم

توحید کائنات که تهلیل انبیاست ✲ بعد از ادای نام خدا نام مصطفاست
یا معشر الخلائق صلّوا علی النبی ✲ آنکو غبار مرقد او مروه و صفاست
عطرش دماغ جان جهان تازه میکند ✲ کو مشك چین که بوی جبین از خطا نخواست
در گوش هوش اهل محبت رسالتت ✲ از صدق امر فاتّبعونی سخن سراست
گسترده بزم قرب تو در بارگاه قدر ✲ سیر تو بر مدارج معراج کبریاست
من کیستم بمدح تو یا چیست نظم من ✲ جائی که خالقت بصفت صاحب ثناست
کس را ز جن و انس و ملك با وجود فضل ✲ روشن نشد که حد کمال تو تا کجاست
جان پرور است نظم من امّا بنعت تو ✲ یا مصطفی بغیر تو گر دم زنم خطاست
باشد که بشنوم ز بلالت شبی بخواب ✲ کین نامی از غلام غلامان مصطفاست

در آخر عمرش گفته

باد خزان وزید و فرو ریخت نو بهار ✲ عمر عزیز رفت و نکردیم هیچ کار

پیری رسید دور جوانی گذشت هیچ ✿ غفلت نشد کم از دلِ آلودِ روزگار
تاج غرور بر سر و در بر قبای ناز ✿ دامن کشان بجیفهٔ دنیا در افتخار
بار امل بگردن و کار عمل خراب ✿ بیچاره آدمی که گرفتار کار و بار

✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿

هنگام رفتن است کجایند همرهان ✿ تا بعد زین قرار گزینم نه بر دیار
مرگ برادران همه دیدیم و دوستان ✿ وین نفس شوخ چشم نمی کرد اعتبار
پیران کهنه سال و جوانان ماهرو ✿ بگذاشتند حسرت گیتی بیادگار
برخیز تا بخاك عزیزان گذر کنیم ✿ زان پیشتر که دیده شود خاك رهگذار
بسیار چون من و تو بیایند و بگذرند ✿ بر خاك دیگران که نه بینند زان غبار
باغ امید سبز شد آخر گلی بچین ✿ مشکن درخت عمر که شاخیست میوه‌دار

و له در مناجات

روزی بزیر خاك تن ما نهان شود ✿ وانها که کرده ایم یکایك عیان شود
یا رب بفضل خویش ببخشای بنده را ✿ آندم که عازم سفر آنجهان شود
بیچاره آدمی که اگر خود هزار سال ✿ مهلت بیابد از اجل و کامران شود
هم عاقبت چو نوبت رفتن باو رسد ✿ باصدهزارحسرت ازینجا روان شود
در ورطهٔ هلاك فتد کشتیء وجود ✿ تن از عمل بماند و بی بادبان شود
آمد شدِ ملائك در وقت قبض روح ✿ چون بنگریم دیدهٔ ما خونفشان شود
باشد که درکشیدن آن جام خوشگوار ✿ شیرینی شهادت ما در دهان شود
یا رب مدد ببخش که ما را در آنزمان ✿ قول زبان موافق صدق جنان شود
ایمان ما ز غارت شیطان نگاهدار ✿ مرغ از قفس برآید و برآشیان شود

عبد القادر بدایونی در تاریخ خود این ابیات را درج کرده است :

۱ چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال‌پرسی
بتو شرح حال گویم بزبان بی زبانی

۲ چون گریهٔ من دید نهان کرد تبسّم
پیداست که گریـهٔ من بی اثری نیست

۳ در عشق نشه‌ایست که عشاق خسته را
ذوقیست در فراق که اندر فراق نیست

٤ داد پیغام بقاصد مـه من خنده کنان
ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز

و این چند رباعی از نتائج فکر صافئ اوست :

تنها با خود در انجمن باید بود ٭ با خویش همیشه در سخن باید بود
هم بلبل و هم گلِ چمن باید بود ٭ دیوانه کار خویشتن باید بود

گَه نالم و گَه ز ناله خاموش کنم ٭ باشد که ز جائی سخنت گوش کنم
فارغ ز خیال تو نیم یك نفسی ٭ ترسم که دگر نفس فراموش کنم

ای آنکه بر آن رخت نظر می باید ٭ چشم تو ورای چشم سر می باید
خواهی که ز عشوهاش غافل نشوی ٭ در چشم دلت چشم دگر می باید

جویای جمالش ارچه بسیار بود ٭ هر دیده نه لائق رخ یار بود
هر کفر نه اندر خور زنّار بود ٭ هر سر نه سزاوار سرِ دار بود

در مذهب ما بجمله یکسان می باش ٭ در دایرهٔ کفر بایمان می باش
این است طریق عشق جانانه ما ٭ زنّار بگردن و مسلمان می باش

تا کی دل ازین و آن پر از کینه کنی ٭ تا چند بزر سینه چو گنجینه کنی
کار این نبود که تیره سازی دل را ٭ آن کار بود که دل چو آئینه کنی

ز آلایش روزگار اندر گلـهٔ ٭ عیب دگران مکن تو هم زان گلـهٔ
پرهیز ز آلودگی دامن خویش ٭ نامی دو سه روزی که درین مزبلـهٔ

فریاد رحیل از همه کس میشنوی ٭ آوازِ درا پیش و پس میشنوی

کرده همه شبگیر بسر منزل دور ٭ تو خفته بره بانگ جرس میشنوی

یك حصهٔ عمر من بنادانی رفت ٭ یك حصه ازان چنانکه میدانی رفت

یك حصه به بیهوده به بیکار گذشت ٭ یك حصه بافسوس و پشیمانی رفت

نیز پنج مثنوی باسم خمسه در تتبع خمسه یا پنج گنج نظامی بنظم آورده ، و از یکی از کتبه ها که آقای چغتائی بمن فرستاده معلوم می شود که آنرا در سنه ۱۰۱۳ ه بانجام رسانیده. اسم مثنوی که مقابل هفت پیکر نوشته تا الآن کشف نشد ؛ اسمای بقیه چهار مثنوی حسب ذیل است :

۱ — معدن الأفکار مطابق مخزن الأسرار

۲ — حسن و ناز[1] مطابق خسرو و شیرین

۳ — اکبر نامه مطابق سکندر نامه

٤ — پری صورت مطابق لیلی و مجنون

خیلی جای تاسف است که این همه مثنوی ها مفقود شده .

(د) میر معصوم را در عهد خود یکی از مؤرخین معتبر می شمردند. صاحب مآثر الأمرا بتاریخدانی او مقرّ است ، و در جلد اول ، ص ٦٦٣ ، که از طبقات اکبری تألیف خواجه نظام الدین احمد هروی صحبت میکند گوید که « مثل میر معصوم بهکری وغیره اهل کمال دمساز تألیف آن بوده اند » و در جلد سیوم ، ص ۳۲٦-۲۷ ، گوید : « اتفاقاً دران ایام تألیف طبقات اکبری درمیان بود ؛ صحبت میر که در تاریخدانی یگانهٔ روزگار بود درگرفت ، چنانچه خواجه هم اشعاری بمصاحبت و همدمی میر دران نسخه نموده ». بیشتر شهادت یگانگی او در علوم تاریخ یافت نمی شود ، و ما بطور تحقیق نمی توانیم بگوئیم که علوم تاریخ را از کجا تحصیل کرده. علی الأقل تألیف وحیدش اعنی « تاریخ سند »

(۱) تحفة‌الکرام اینرا یکجا به « حسن و ناز » (جلد سیوم . ص ۲۵) و درجای دیگر (ص ۲۷) به « ناز و نیاز » مسمی کرده .

المعروف به « تاریخ معصومی » درین زمینه بکفائت او گواهی نمیدهد. در تمام نسخهٔ تاریخ فقط سه کتب تاریخ را نام برده: تاریخ مرآة الجنان[1] و تاریخ گزیده[2] و چچنامه[3]، گویا بر هیچ کتب تاریخ عربی و فارسی اعتماد نکرده یا عمداً آن مصادر را در پس پشت گذاشته جمیع مواد تاریخ معصومی را من تلقاء نفسه ایراد کرده است. اگر بدقّت نظر کنیم خواهیم دید که در تمام حقایق تاریخی از همدم خود خواجه نظام الدین احمد هروی بهیچ وجه سبقت نبرده، و هیچ اضافهٔ معتدبه نکرده، حتی در وقایع چشمدیده: مثلا در محاصرهٔ بوهری نزدیك نصرپور نظام الدین بخشی و ملا عبدالباقی نهاوندی مؤلف مآثر رحیمی هر دو اِشعار دارند که چنان تنگی و عسرت در لشکر خانخانان راه یافت که اکبر بادشاه او را دو لك و پنجاه هزار روپیه و یك لك من غله با چند توب بزرگ و توبچی بسیار مصحوب رایسنگ بکومك خانخانان ارسال نمود[4]، این حقیقت را میر معصوم در تاریخ خود اظهار نکرده. و جزء اول تاریخش که مبنای آن بر چچنامه است خیلی مختصر و مملو از أغلاط تاریخی است. مثلا در ایراد وقایع سلسلهٔ براهمه گوید که بعد از چچ پسر کلان او داهر جانشین او شد[5]، و ذکر حکومت چندر برادر چچ که بعد ازو بر تخت نشست از میان برده، و نیز در ترتیب حمله محمد بن قاسم اشتباه کرده. بزعم او محمد بن قاسم اولاً نیرن کوت را محاصره کرده و بعد به دیبل رفته محبوسان اهل اسلام را آزاد ساخته، حالانکه از قرار خود چچنامه و تواریخ عربی مانند فتوح البلدان و تاریخ الیعقوبی محمد بن قاسم اولاً قلعه دیبل را گرفت

---

(۱) راجع متن، ص ۵، س ۱۱.

(۲) راجع متن، ص ۵، س ٤.

(۳) ایضاً، ص ٤، س ۱۳-۱٤؛ ص ٦، س ٤.

(٤) طبقات: جلد دویم، ص ٤۱٤-۱٥؛ مآثر رحیمی، جلد دویم، ص ۳٦۲-٦۳.

(٥) راجع متن، ص ۱٦، س ۸-۹.

و بعد ازان بجانب نیرن کوت نهضت فرموده[1]. از طرف دیگر در خصوص قصه فاجع انجام این فاتح نوجوان که از چچنامه اخذ کرده اگر قدری تعمّق و جز رسی بکار میبرد، و صفحات بلاذری یا یعقوبی تصفّح مینمود گاهی بچنین غلط فاحش مرتکب نمی شد. همچنین غالباً تمام صفحات تاریخش بعد از فتح عرب تا نهضت شاه بیگ ارغون و بعد ازان ذکر غرایب سیوی و قندهار ارتباطی بتاریخ سند ندارد، و ذکر احوال سلاطین دهلی که در ضمن این صفحات آورده میتوان از کتب تاریخ سابقین مانند طبقات ناصری و تاریخ مبارکشاهی و طبقات اکبری[2] ببسط و تفصیل معلوم کرد. و شاید سبب این اهمال پیری و کمفرصتی اوست زیراکه تاریخ معصومی را در اواخر عمر که شصت و پنج ساله بود نوشته. و لیکن مع ذالك تاریخ معصومی مزایای دیگر دارد، که الآن بذکر آن می پردازیم.

تاریخ و سبب تالیف و اهمیت تاریخ معصومی

میر معصوم در هیچ جا تاریخ کتابت تألیف خود را واضح ننوشته، ولی در ص ۱۲٤، س ۱٦-۱۷، حینیکه ذکر مرمت قلعه بهکر بر دست شاه کرده، میگوید که «تا این زمان که سنه تسع و الف است همان قلعه موجود است»، ازین قرینه میتوان نتیجه گرفت که تاریخ سند را در حوالی سنه ۱۰۰۹ ھ نوشته است.

اما سبب تألیف این کتاب مستطاب چنانکه مصنف خود در مقدمه اقرار کرده اینست که آنرا برای فرزند خود میر بزرگ در قید تحریر آورده

(۱) صاحب طبقات اکبری و صاحب مآثر رحیمی نیز احوال چچنامه را مختصر کرده اند، اما اختصار ایشان زیادتر موجه و درست است.

(۲) میر معصوم تمام احوال سلاطین ملتان را بدون اعتراف حرفاً بحرف از طبقات اکبری نقل نموده، معصومی ص ۱٤۷ از سطر ۲۱ تا ص ۱۵۰، س ۸ = طبقات اکبری، جلد سیوم، ص ۵۲۱-۵۲٤. و نیز در ایراد ذکر سلاطین دهلی برین کتاب اعتماد داشته و اکثر اوقات عبارتش را نقل نموده است.

تا که از مطالعه احوال گذشتگان درس عبرت گرفته باخلاق رضیه متصف و از عادات ردیه محترز شود .

تاریخ معصومی بحیث قدامت بعد از چچنامه اول کتابیست که از تاریخ سند صحبت میکند. تاریخ طاهری و بیگلار نامه و ترخان نامه و تحفة الکرام که بعد ازان تألیف شده همه تابع و عیال آن هستند ، و ازان اقتباس میکنند . لاسیما تحفة الکرام که در اغلب جاها عبارت معصومی را حرفاً بحرف نقل میکند و گاهی باختصار اکتفا مینماید . و صاحب مآثر رحیمی وقتیکه ذکر احوال حکام سند میکند تاریخ معصومی را درین خصوص بر طبقات اکبری ترجیح میدهد. جزء آخرین کتاب که بر احوال سلطان محمود خان بکری و فتح سند پائین بر دست خانخانان مشتمل است از حیث اعتبار پایه عالی دارد ، زیرا که اکثری وقایع را مصنف برأی العین مشاهده کرده و در آنها شرکت داشته است . و ذکر سلطان محمود خان را سال بسال ثبت نموده که گویا در حضرت وی بحیثیت نامه نگاری بوده ، و اِلّا اینچنین دقت گیری از مورخ دیگر میسّر نمی شد . گذشته ازینها در آخر احوال میرزا شاه حسین ارغون و میرزا عیسی ترخان و سلطان محمود ترخان ذکر فضلا و علمای آنزمان کرده ، و اگر میر معصوم درین سمت توجه نمی نمود اسم و رسم این همه بزرگان کالعدم میشد و کسی از وجود ایشان نشان نمی داد . نیز از لحاظ طرز انشاء و سلاست عبارت و خلو از استعارات بارده و تراکیب مغلقه تاریخ معصومی درمیان تاریخهای دیگر درجهٔ ممتاز دارد . رویهمرفته تاریخ معصومی بواسطهٔ این جمله وجوهات یك منبع تاریخی است که از بی اعتنائی ادبا تا حال طبع ونشر نشده است .

نسخ تاریخ معصومی

نسخ تاریخ معصومی بسیار است و در جاهای مختلف منتشر : چندی در متحف بریطانی موجود است ، یکی در ادارهٔ هند در لندن ، ویکی در

انجمن همایون آسیائی در کلکته و یکی در مکتبۀ بانکیپور. بنده برای حصول این دو نسخۀ مؤخر خیلی کوشش نمودم، اما اولیاء امور این دو مکتبه عاریه ندادند. لهذا نسخه‌ای را که در حوزه ملك بنده است و کهنترین همه می باشد، اساس قرار داده با نسخ دیگر که بآسانی میسر شد مقابل نموده قرآات مختلفه را ثبت نموده ام و در تصحیح و تصویب متن حتی المقدور هیچ دقیقه فرو نگذاشته ام.

۱ — نسخه اساسی د

این نسخه چنانکه گفته شد اصح و قدیمترین همه نسخ است و بر حسب تصادف از دکان هیفر در کمبرج بدست بنده افتاد. این نسخه را مصنف مشهور سندی و صاحب کتاب «بیان العارفین و تنبیه الغافلین» محمد رضا بن عبد الواسع عرف میر دریائی بن داروغه گهر[۱] مرید سید عبد الکریم بلری در سنه ۱۰۴۵ ه یعنی ۲۶ سال بعد از فوت میر معصوم استنساخ نمود، و احتمال قوی است که آنرا برای یك علمدوست هندو بالچند رو نویس کرده، چنانکه از فقرۀ ذیل بر ورق اول الف استنباط کرده می شود:

«الله اکبر، این تاریخ را بنده تکرهرداس (؟) در تهته از عزیز الوجود نادر العصر خواجه بالچند بدست آورد. غره شهر جمادی الآخر سنه ۱۰۵۰ ه»

و بعد ازان در سنه ۱۱۴۶ ه بدست کاظم خان[۲] آمده چنانکه از مهر او معلوم میشود. و بعد ازان در سنه ۱۷۶۷ م (= ۱۱۸۱ ه) بتصرف ولیم ایچ کاکس

(۱) چنان می نماید که افراد این خانواده در فضل و ادب مشهور بوده اند. از فهرست ریویو، جلد اول، ص ۲۲۱، معلوم میشود که یك محمد حسین ولد علی بن داروغه گهر طبقات اکبری را در سنه ۱۰۴۹ ه استنساخ نموده. صاحب تحفة الکرام در ص ۲۳۸، جلد سیوم، گوید: داروغه گهر از معارف روزگار ترخانیه است. پسرش عبد الواسع ایضاً نامدار زمانه زیسته ازو محمد رضا مخلف گردید.

(۲) کاظم خان ولد شیخ محمد زمان دیوان تهته بود (راجع تحفة الکرام، جلد سیوم، ص ۲۴۰).

(W. H. Coxe) آمـده ، و مشارالیه مطـالعـه آنرا بغره حزیران آغاز نمود و پانزدهم تموز باتمام رسانیـد ، و بنظر میاید که این نسخه را از نواسـه های ظفر خان خریده . بیست سال بعـد یعنی در سنه ۱۷۸۷ م باز بدست هینری جورج قون (Hen. Geo. Quin) رسیده . پس ازین معلوم نیست که چطور بمکتبهٔ آقایان هیفر راه یافته .

این نسخـه مشتمل است بر ۱۹٤ ورق ، و هر ورق ۱۵ سطر دارد ، و در نستعلیق عادی هنـدی نوشـته شده . و عناوین قرمزی و صفحهٔ اول مذهّب و جداول مطلا وآبی دارد ، و حجمش $9\frac{1}{4} \times 5\frac{3}{4}$ انچ . و بطور کلی (باستثنای بسیار قلیلی) پ و چ وگ فارسی را مانـــد ب و ج و ك عربی مینویسد ، و درکتابت مابین آنهـا هیچ فرق نمی گذارد ، وما در طبع برای دفع التباس همه جا با وجیم و کاف فارسی را پ چ گ می نویسیم بطرز حالیه .

۲ — نســـخه ف

این نسخـه در کتابخانهٔ ملا فیروز در کاما اریئنتل انستیتیوت به بمبئی موجود است ، بلقب « تاریخ معصومی فتح سـند » و خطش نستعلیق . اما ازین قرار که کاتبش هندوئی بوده و چندان درك فارسی نداشته بعضی الفاظ را بطور درست استخراج نکرده و بعضی جاها عبارتش مختل است و چندی فراغ دارد ، وکلفنش اینطور است :

« و هـذه الرسالة از روی نسخه برخوردار (؟) اقبـالمند دوله رام پسر(؟) پهلاد داس بناسی ۲۵ شهر شوال ۱۰۸۵ نکدر راجکنات بلده تهته نزدیك دوکان سامن هندو باتمام رسید . تمت تمام شد ، کار من نظام شد » .

و بر ظهر ورق آخرین این فقره را دارد :

« این کتاب فتح نامه سند بدستخط جسونت راء (؟) کهتری لاله

کندی (؟) برای برخوردار ... تحریر یافتــه . واگر کسی درین کتاب فتح نامـه حجت نماید حجت او برحق نیست . این دو کلمـه برای دستاویز نوشـته شد ، بتاریخ بیست و یکم ماه رمضان مبارك سنه ۱۱۸٤ ﻫ » .

این نسخه غالباً با نسخه د موافقت دارد .

۳ — نسـخه م

این نسخه در مکتبه محمدی متعلق بمسجد جامع بمبئی موجود است بعنوان « تاریخ معصومی در حالات سلاطین سند » . خیلی کهنه و کرمخورده است و بعضی اوراق از میان مفقود شده ، وکافنش نیز پاره شده ، و ازین جهت اسم کاتب و تاریخ استنساخ از بین رفتـه . مهر مالـکش که اسم او نیز محو شده است حامل سنه ۱۱۳۸ هجری است . اوراق اخیره خصوصاً خیلی معیوب است . و ما بین حروف فارسی پ چ گ و حروف عربی ب ج ك فـرق میگذارد ، و لهذا برای تصحیح بعضی اسمای اعلام مفید ثابت شده . خطش نستعلیق و از خط ف قشنگ تر است .

٤ — نسـخه ح

این نسخه در اصل ازآن نواب خدا داد خان مؤلف کتاب « لب تاریخ سند » بوده و بعد در حوزه تصرف دوست گرامم آقا محمد حنیف بن الحاج محمـد صالح صدیقی ، بی ـ ای ، ایل ـ بی ، در لارکانه آمده ، و او مرحمت فرموده بمن عاریت داده . غالباً موافقت با نسخهٔ د دارد ، اما پر از اغلاط است ، اگرچـه گاه گاهی قراآتش بهتر است . و در آخر یك فصل مختصر بابت سومرگان دارد که گویا مـیر معصوم خود الحاق کرده ، وما آنرا در توضیحات و تعلیقات بجای خود ثبت خواهیم کرد . این نسخه در زمان اخیر نوشته شده است و تاریخ کتابت و اسم کاتب ندارد .

٥ — نسخه س

این نسخه نزد سادات معصومی به بلده سکهر قدیم می باشد و بر ٢٧٠ ورق مشتمل است. ورق ا ب و ورق ٢ الف خیلی باسلیقه تذهیب کرده و جداول سطور زرد و سیاه و آبی دارد. کاغذش جدید و حجمش $8 \times 5\frac{1}{2}$ انچ و هر ورق دارای ١٢ سطر است. متن تاریخ بر ورق ٢٥٨ ختم میشود، و بعد ازان یك تتمه تألیف بیگ محمد بن زنده علی در احوال نوابان مغلیه تا سنه ١٠٧٨ ﻫ شروع میشود. اسم کاتب و تاریخ اختتام کتابت را ندارد، و چون مصحح فرصت نداشت فقط بتطبیق بعضی الفاظ مشکوك اکتفا نمود.

٦ — نسخه ر

این نسخه نزد دوست گرامم آقا سید علی محمد راشدی است، که از کتابخانه پیر غلام مصطفی ولد پیر حزب الله شاه حاصل نموده و با نسخه سادات معصومی مقابل کرده. اسم کاتب حاجی عبید الله ولد حاجی میان محمود گاد است که ساکن شهر صدر بوده و این نسخه را برای خلیفه محمد احسان ولد خلیفه میان محمد پناه کیهر در غرهٔ ماه محرم سنه ١٣٢٣ ﻫ مطابق تاریخ ٨ ماه مارچ سنه ١٩٠٥ م نوشته، و خلیفه دوست محمد ولد خلیفه خوش محمد تنیه ساکن میروخان در سنه ١٣٢٤ ﻫ مطابق ١٩٠٦ م آنرا تصحیح نموده. و این نسخه مشتمل است بر ٢٣٣ صفحه ورق دیوانی.

بعلاوه این نسخ مذکوره ترجمه انگلیسیء تاریخ معصومی از آن کپتان مالت (G. G. Malet) که بدربار میر علی مراد خان والئ ریاست خیرپور مأمور مقیم بود، واقتباسات از تاریخ معصومی که ایلیت در «تاریخ هند» جلد اول درج نموده، و ترجمه تاریخ معصومی بزبان سندی تألیف دیوان نندیرام (١٨٦١ ع) که الآن معدوم است برای تصویب متن نیز از نظر گذشت.

اکنون باید که تشکرات صمیمانه خود را از احبابی که در اتمام این عمل مباشرة یا غیر مباشرة باعث تشجیع و ترغیب شده اند اظهار کنم ، بالخصوص از آقای دکتور محمد بذل الرحمن مدیر اسمعیل کالج که در نشر این کتاب مستطاب ساعی شدند؛ و از دوست گرامم آقای محمد عبد الله چغتائی که چهار کتـبه میر معصوم را از بلده ناگور کشف نموده ، بمن ارسال داشـــته مرهون منت ساختند؛ و نیز از آقایان سید علی محمد راشدی ، و محمد حنیف صدیقی ، و الحاج محمـد صدیق میمن ، و علاؤ الدین سمّـه ، که مخطوطات خود را بمن عاریت دادند . و در آخر تشکر و امتنان دارم از تلمیـذ خود آقای احمد دادرکر ، ایم ـ ای ، که در ترتیب فهارس رجال و اماکن دستیاری کرده است .

عمر بن محمد داودپوته

باندره، غره رمضان المبـارك ۱۳۵٦ ھ

مطابق ٥ نومبر ۱۹۳۷ مسیحی

انتهت المقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمائر صافیه کار آگهان عالم بی اساس[1] و خواطر زاکیه هوشمندان سخن شناس مخفی و مستور نخواهد بود، که این صحیفه ایست[2] لطیفه مشتمل بر اخبار فتح سند و وقائع حرب لشکر اسلام با عسکر کفّار بد فرجام، و مدّت حکومت گماشتگان خلفاء بنی امیّه و عبّاس، و حکّامی که بعد از انقضای زمان ایشان لواء حکومت در بلاد سند افراشته اند، و ذکر استیلاء حکّام ارغونیه و مدت حکومت ایشان[3] و وقائع محاربات و تسخیر نمودن بعضی بلاد و ولایات، و حقائق امور تا زمان انقراض حیات ایشان، و انتقال یافتن[4] این ولایت تحت فرمان روائی بندگان حضرت خلافت پناهی ظلّ الٰهی جلال الدین محمّد اکبر بادشاه غازی خلّد الله ملکه و سلطانه (f. 1b) و أفاض علی العالمین برّه و إحسانه، و ذکر حکّام و امرائی که ازان درگاه معلّی بحکومت و ایالت بکر[5] و سیوستان و تهته تعیّن شده[6] اند، و این صحیفه مبنی[7] است بر چهار جزء :

جزء اول — در ذکر فتح سند و زمان حکومت منتسبان خلفاء بنی أمیه و بنی عباس .

جزء دوم — در ذکر بادشاهانی که ممالك محروسهٔ هند داشته اند و سند نیز در تحت تصرّف گماشتگان[8] ایشان بوده، و ذکر حکومت مردم سومره و سمّه[9] .

---

(۱) ف ندارد : عالم بی اساس ؛ م ندارد : بی
(۲) ف ندارد : که این صحیفه ایست
(۳) م ندارد : ایشان
(٤) م : نمودن
(٥) م در جمیع مواضع : بهکر
(٦) ف م : یافته
(۷) م : مبین
(۸) ف ندارد : گماشتگان
(۹) ف ندارد : سمه

جزء سیوم — در ذکر ایالت حکّام[۱] ارغونیه .

جزء چهارم — در ذکر انتقال ولایت سند بحیطهٔ تسخیر بندگان درگاه و امراء و حکّام که ازان درگاه بحراست و حکومت این ولایت مقرر شده اند ، تا زمان تحریر این صحیفه که موسوم است به «تاریخ سند» و الله المستعان و علیه[۲] التکلان .

سپاس و ستایش[۳] مالك الملکی را که بمقتضاء حکمت شاملهٔ خود نظام مهام عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود سلاطین عدالت آئین منوط و مربوط گردانید و کلام صدق انجام « لولا السلطان لأکل النّاس بعضهم بعضا » مؤیّد این معنی است ، لمؤلفه مثنوی[٤] :

خداوندی که بی شبه است و مانند ٭ بقدرت بر خداوندان خداوند
خداوندی که اورا نیست همتا (f. 2a) ٭ گوا بر هستئ او جمله اشیا
نظام مملکت از خسروان داد ٭ ز عدل خسروان زیب جهان داد
نباشند ار بدوران بادشاهان ٭ شود از حادثات این دهر ویران

و صلوات زاکیات و تحیّات نامیات بر سید کائنات که رفعت لواء نبوتش از فحوای «کنتُ[٥] نبیًّا و آدم بین الماء و الطین» پیداست ، و رایت بلند آیت[٦] رسالتش از مقتضای « وَمَا اَرْسَلْنَاكَ إلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ » هویدا ، صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین و التابعین لهم باحسان[۷] الی یوم الدین ، لمؤلفه[۸] مثنوی :

محمد گر نخست آمد وجودش ٭ جهان موجود از فیضان[۹] جودش
چنان بگرفت گردون را بشوکت ٭ که بر چرخ برین زد پنج نوبت

---

(۱) م ندارد : حکام
(۲) م : إليه
(۳) م : « بی قیاس » بجای « وستایش »
(٤) م : شعر
(٥) ف ندارد : از فحوای کنت
(٦) ف ندارد : و رایت بلند آیت
(۷) م ندارد : باحسان
(۸) م ندارد : لمولفه
(۹) ح م : « شد از فیض » بجای « از فیضان »

شرف از وی زمین و آسمان را ❊ بلندی داده قدر او[۱] جهان را
اساس دین چنان داد استقامت ❊ که آباد است تا روز قیامت

امّا بعد[۲] راقم این صحیفه محمد معصوم المتخلّص به «نامی» بن سید صفائی الحسینی الترمذی اصلاً و البکری[۳] مسکناً و مدفناً و المنتسب[٤] الی سید شیر قلندر بن بابا حسن ابدال السبزواری مولداً و القندهاری موطناً و مرقدًا را[٥] مدتیست که در خاطر فاتر این معنی خطور میکرده[٦] که شمّهٔ از (f. 2b) وقائع فتح و احوال حکّام سند در قید کتابت در آورد، و تتبّع آثار و تفحّص اخبار نموده مجموعهٔ سازد. امّا بواسطهٔ عوائق روزگار ناسازگار و بوائق چرخ کج رفتار[۷]از مکمن قوت بمظهر[۷] فعل نمی آمد، و باقتضاء «الأمور مرهونة بأوقاتها» در[۸] عقدهٔ تسویف[۹] وتأخیر می ماند، تا درین ایام که قرّة عینی و ثمرة فؤادی میر بزرگ جعله الله من عباده الصالحین باعث تحریر و تألیف وسبب[۱۰] تسوید و تصنیف این نمیقه گردیده[۱۱]علة غائی این وثیقه گشت. لامحالة متوجّه تسوید و ترصیف این اوراق گردید[۱۱]. باشد که از مطالعهٔ احوال تربیت یافتگان مهد امکان وگذشتگان بنی نوع انسان بلوازم خیر و شر و مواد نفع و ضرّ وقوف و اطلاع حاصل نموده، بحسن سیرت هوشمندان آگاه ونیکو صفتان بارگاه[۱۲] اهتدا[۱۳] یابد؛ و به سنن سنیه[۱٤] و اخلاق رضیهٔ آن زمرهٔ علیّه اقتدا کرده، از شیوهٔ ناپسندیدهٔ اهل نخوت و غفلت و خصائل ایشان[۱۵] و شیمهٔ ردیهٔ ارباب بطالت و عطلت اجتناب و احتراز نماید، و من الله التوفیق و العصمة و العون.

---

(۱) م : این
(۲) م : «میگوید» بجای «امابعد»
(۳) م : البهکری
(٤) ف : النسب
(٥) ف ندارد : را
(٦) ف : کرده
(۷-۷) این جمله در ف موجود نیست
(۸) ف ندارد : باوقاتها در
(۹) م ندارد : عقدهٔ تسویف
(۱۰) ف ندارد : سبب
(۱۱-۱۱) این جمله در م موجود نیست
(۱۲) م : کار آگاه
(۱۳) ف : اهدا
(۱٤) ح افزاید : اهل خبرت
(۱۵) م ندارد : خصائل ایشان

جزء اول

درذکرفتح سند وتعیین[١] نمودن عسکرفیروزی اثراسلام ازدارالسلام بغداد در زمان خلافت (f. 3a) ولید بن عبد الملك و وقائع محاربات ایشان با لشکر کفار حق ناشناس ومدت حکومت گماشتگان خلفاء بنی امیه و بنی عباس

کرائم محامد و اثنیهٔ[٢] سزاوار ساحت عزت[٣] آفریدگاریست که ذوات و صفات طوائف انسانرا مختلف[٤] و متفاوت آفرید ، و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالك حکومت و جهانبانی را متباین و متناقض مخلوق[٥] گردانید « فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ » . و بعد[٦] بر ضمائر قدسی سرائر اصحاب فطنت و کیاست مخفی و مستور نماند که اهل تواریخ متفق اند برین معنی که فتح سند در زمان خلافت ولید بن عبد الملك بسعی و اهتمام حجّاج بن یوسف ثقفی بوده ، چنانچه علی بن حامد بن ابی بکر الکوفی در « تاریخ سند » که مشهور است به « چچ نامه » مسطور نموده ، و محرر این اوراق[٧] از تطویلات مخلّ و عبارات ممل[٨] احتراز نموده آنچه ضروریست[٩] درین اوراق مرقوم می نماید و بالله التوفیق .

(١) م : تعین
(٢) م ندارد : کرائم محامدواثنیه
(٣) ف ندارد : ساحت عزت
(٤) ف ندارد : انسانرا مختلف
(٥) م ندارد : مخلوق
(٦) م ندارد : و بعد
(٧) م ندارد : این اوراق
(٨) ف : بمحل : م : بی محل
(٩) ف : ضرورت

ذکر مجملی از احوال ولید بن عبد الملك

بقول بعضی از مؤرخان ولید جبّاری بوده ستمگار. امّا باعتقاد اکثر مؤرخان افضل خلفاء بنی امیـه بود، زیراکه (f. 3b) مسجد جامع دمشق که مشهور است بجامع بنی امیه او ساخت. در «تاریخ گزیده» مسطور است که شش باره[۱] هزار هزار دینار سرخ دران عمارت صرف نموده. وگویند هرروز دوازده هزار کس دران مسجد کار میکردند. و در مدینه[۲] مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم را او وسیع گردانید، و در بیت المقدس مسجـد أقصی را نیز بتجـدید عمارت نمود، و هر نابینـائی را قائدی داد، و مجذومان[۳] را از سایر برایا جـدا کرده جهت ایشان وجـه معاش تعـیّن فرمود. و در ایام خـلافت او بلاد ما وراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل و سـند و ملتان مفتوح گشت. و در «تاریخ مرآة الجنـان» چنان مرقوم شده که ولید با وجود وفور جور کثیر التلاوة بود، چنانچـه در هرسه روز یك ختم قرآن میکرد، و در ماه مبارك رمضان هفده[٤] ختم بجای می آورد. و در «تاریخ گزیده» مسطور است که ولید در ایام خلافت خویش در راه بادیه برکهای آب سـاخت، و در دمشق دار الشفاء و دار الضیـافت طرح انداخت، و پیش ازو این رسم نبود. ووضع منار جهة بانـگ نماز از مخترعات اوست. وفاتش در جمـادی الاولی سنه ست و تسعین[۵] اتفـاق (f. 4a) افتاد. و مـدة حیـاتش چهل و نه سال و کسری بود، و زمان حکومتش نه سـال و هشت ماه وکسری. وولید المنتقم بالله لقب داشت، و العلم عند الله سبحانه.

---

(۱) ف : بار
(۲) م ندارد : مدینه
(۳) م : مجذوبان
(٤) م : هفدهم
(۵) م زیاد دارد : از هجرت

گفتار در ایراد بعضی از وقائع و بیان باعث فرستادن جنود اسلام و وفود کرام از دار السلام بغداد

در «تاریخ سند» مسطور است که در زمان خلافت عبد الملك خلیفه بعضی ملازمان را جهت خریدن کنیزکان هندی و امتعهٔ دیگر به سند تعیّن فرمود، [١]تا برخی از تجّار شام بآن مردم همراه شده بدیار سند رسیدند[١]، و کنیزکان و متاعی که درکار داشتند فراهم آورده از راه دریا معاودت نمودند. و چون به بندر دیبل، که درین ایام به بندر تهته و لاهری مشهور است، رسیدند، جمعی[٢] از قطّاع الطریق بر ایشان ریخته اکثری را بقتل رسانیدند، و بعضی را دستگیر کرده محبوس ساخته اموال و اشیاء را بتاراج بردند، و چندی ازان مردم رخت حیات را بساحل نجات کشیده[٣] واقعه را بعرض[٤] خلیفه[٥] رسانیدند. عرق غیرت خلیفه در حرکت آمده لشکری نامزد فرمود، و در أثنای استعداد آن لشکر اجل بر خلیفه شبیخون آورد[٦]، و خلیفه[٧] عازم مملکت (f. 4b) عقبی گردید و آن لشکر در توقّف افتاد. و چون بعد از فوت وی ولد رشید او ولید بر مسند خلافت نشست و حجّاج بن یوسف را بحکومت کوفه فرستاد، و او ضبط و ربط مهمّات عراقین نموده، بسر انجام امور مملکت کرمان و خراسان و سیستان پرداخت، و خبری از حالات ولایت مکران و سند معلوم نموده بخلیفه عرضه داشت[٨] نمود که بملازمان خلیفه که بجهة ابتیاع متاع [٩]رفته بودند، اهل سند بی ادبی نموده دست تصرّف و تاراج بأموال و متاع[٩] دراز کردند، و جمعی از ملازمان[١٠] بقتل رسانیدند، و بعضی را بقید حبس

(١-١) این جمله در م موجود نیست
(٢) ف : جمیع
(٣) ف زیاد دارد : رسیده
(٤) م : «نزد» بجای «بعرض»
(٥) ف ندارد : خلیفه
(٦) ف م : آورده
(٧) ف م : «نصیب شمشیر خونخوار فنا» بجای «خلیفه»
(٨) ف م : عرضداشت
(٩-٩) این جمله در م موجود نیست
(١٠) ف م زیاد دارد : را

در آوردند ، و خلیفهٔ مرحوم بجهت کین و انتقام آن طایفهٔ ملوم[۱] لشکری بآن مرزوبوم[۲] نامزد فرموده بود[۳] ، و درین أثناء مریض گشته رخت وجود بعالم بقا کشید ، و الحال اهل اسلام همچنان در حبس کفّار مانده[٤] اند . اگر حکمی صادر شود یمکن[٥] که آن مردم خلاص یابند و اموال نیز بدست آید . و چون تفرّس[٦] احوال و اوضاع اعداء از لوازم حزم و احتیاط است ، حجّاج قبل از وصول جواب آن عرضه داشت دو مرد دانا را بجاسوسئ احوال سند و استعلام عدد عدو[۷] و[۸] لشکر آنجا (f. 5a) تعیّن نمود ، و این قضیه را بهانه و تقریب ساخته منشوری به مصحوب آن دو مرد فرستاد . و دران ایام والئ سند داهر بن چچ بوده . چون منشور حجّاج بدو رسانیدند ، از روی تعظیم و احترام تلقی نمود ، و مضمون را معلوم کرده جحود و انکار ازین تقصیر کرد ، و اظهار براءت ذمه نموده به لسان پر نفاق مقدمات اخلاص و وفاق در میان آورد ، و به طریق تجاهل و استبعاد استفسار این واقعه نمود ، و گفت : کسان را[۹] بجهة تفحص جمعی که این نوع بی ادبی نسبت بملازمان خلیفه کرده اند روان سازیم[۱۰] ، تا اگر پیدا شوند بجزا و سزا رسانیم[۱۱] ، و آنچه برده اند باز ستانیده بخدمت خلیفه فرستیم[۱۲] . کسان را تعیّن کرد ، و این دو مرد را چند گاه بلطائف الحیل نگاهداشته جواب عذر آمیز نوشت که در بندر دیبل جماعة قطّاع الطریق می باشند ، که این بی ادبی کرده اند ، و دست تسلط ما[۱۳] از گریبان آنها کوتاه است . ایشان از حقائق حالات سپاهی و ولایت اطلاع حاصل نموده بخدمت حجّاج رسیدند ، و کیفیت احوال اهل[۱٤] سند بسمع وی رسانیدند . چون در جواب

---

(۱) ف ندارد : ملوم
(۲) م ندارد : مرزوبوم
(۳) ف م : فرمود
(٤) م ندارد : مانده
(٥) ف : تمکن
(٦) م : تفحص
(۷) ف : عدو و عدد
(۸) م زیاد دارد : آذوقه
(۹) ف : کسان راگفت
(۱۰) م : سازم
(۱۱) م : رسانم
(۱۲) م : فرستم
(۱۳) حم ندارد : ما
(۱٤) ف م ندارد : اهل

عریضهٔ حجّاج حکمی از دار الخلافـة صادر شده بود که محمد بن قاسم (f. 5b) ابن عم خود را بجهة تسخیر ولایت سند تعـیّن نموده ساختگئ لشـکر از بیت‌المال بغـداد نماید ، حجّاج در عرض یکماه استعـداد پانزده هزار کس ازانجمله شش هزار سوار و شش هزار جمـازه سوار و سـه هزار پیاده نموده عازم سنـد گردانیـد ، و سی هزار درم بجهـة خرج همراه ساخت ، تا بوقت ضرورت صرف[1] لشکر نماید . و عزیمت این لشـکر در سنه اثنی و تسعین از هجرة بوده ، و العلم عند الله .

ذکر انتقال سلطنت سند از حکام سابق[2] به چچ[3] بن سیلاج برهمن

ناقلان اخبار و ناقدان سخن گذار چنان اخبار می نمایند که الور شهری بود بغایت عظیم بر کنار آب مهران ، مشتمل بر عمارتهای عالی و قصرهای مشـید و باغات پر اشجار کثیر الأثمار ، و از امتعه و اسباب تمدّن هرچه مقیم و مسافر را آرزو میشـد درو[4] موجود بود ، و مالك تصرّف و صاحب اقتدار اطراف و اقطار آن بلاد و دیار سیهرس[5] رای[6] بن سـاهسی[7] بود ؛ و چون سیهرس رای نیك نهاد و عدالت منش بود ، و همواره رقاب[8] قواطب خلق زیر بار اجنـاس اعطاف و اصناف الطـاف او بود ، جمهور طوائف انام از خواص و عام کمر امتثال (f. 6a) بر میان جان بسته در فرمانبردارئ او قیام می نمودند ، و حدود مسالك ممالـکش از ناحیهٔ شرق تا حد کشمیر و قنوج ، و از جانب غرب تا مکران و کنار دریای محیط که بنـدر دیبل باشد و[9] اکنون مشهور به بندر لاهوریست[10] ، و از طرف جنوب تا حـد صورت بندر[11]

---

(۱) م : خرچ
(۲) ف ندارد : سابق
(۳) د ف : « به داهر بن چچ » وآن سهو است
(٤) م ندارد : درو
(٥) م : سهرس
(٦) ف ندارد : رای
(٧) ف : شاهی
(٨) ف : «اوقات» بجای «رقاب»
(٩) م ندارد : باشد و
(١٠) ف م : لاهری
(١١) م ندارد : بندر

و بندر دیو ، و از سمت شمال تا حدود قندهار و حـد[١] سیستان و کوه سلیمان و کردان و کی‌کانان[٢] بود . و این ممالك محدوده را بچهار قسم منقسم گردانید ، و هر قسمی را بعهدهٔ یکی از ولات[٣] بازگذاشـته ، پای تخت و جای نشست خود بلدهٔ الور مقرر نموده بود[٤] ، و مدتی مدید بعیش و فراغت گذرانیده . در ممالك او هیچ یك از امرا و رعایا سرکشی ننموده ، همه[٥] درکمال اطاعت و انقیـاد بودند . ناگاه از فارس لشکری عظیم از بادشاه نیمروز براه کرمان به کیچ[٦] و مکران رسـیده ، آن ناحیه را غارت کرده ، اکثر مردم را اسیر ساخته معاودت نمود . چون این خـبر به سیهرس رسـید ، آتش غضب در نهاد او برافروخت ، و لشکری عظیم مستعد ساخته بحد کیچ و[٧] مکران رسید ، و به بادشاه نیمروز خـبر فرسـتاد . او نیز آمادهٔ جدال و قتال گشته بر سبیل استعجال (f. 6b) عازم استقبال گردید ، و در اندك فرصت باهم قریب شـده بین العسکرین آتش جـدال و قتـال درگرفت ، و از صباح تا نیمروز در حرب وضرب بوده . بادشاه نیمروز[٨] بر والیٔ سند غالب‌گشته اورا[٩] منهزم گردانید . و در حین فرار ناوکی بر گلوی سیهرس رسـیده مرغ روحش بمقر سقر قرار گرفت ، ولشکر نیمروز تا نیم شب اردوی سیهرس را غارت نموده مراجعت کردند . روز دیگر لشکریان سند که در شب متفرق شده بودند ، مجتمع شده رو بدار الملك الور نهادند . چون بالور رسیدند ، پسر سیهرس رای ساهسی را باتفاق بر تخت نشاندند ، و جشنی عظیم ترتیب داده زر وگوهر نثار کردند — و رای ساهسی ضوابط مملـکت را چنـانچـه پدر او مقرر نموده بود مرعی داشـته . [١٠] عدل و انصاف وخلق نیکو و کرم وحلم و تواضع و سیاست

---

(١) م ندارد : حد
(٢) م : کی ناکان
(٣) ف : ولایت
(٤) م : نمود
(٥) م : ندارد همه
(٦) ف : کج
(٧) ف ندارد : و
(٨) ف ندارد : نیمروز
(٩) م ندارد : اورا
(١٠) ف زیاد دارد : شیوه ستوده

و قهر پیش رفت، و هر یکی از اوصاف مذکوره را به محاّش کار میفرمود. امن و رفاهیت درعبـاد و بلاد[۱] پیدا شد. و بعد یکسال از جلوس خود بالشکری عظیم اطراف و اکناف ممـالك خود را بطریق سیر عبور فرموده، هر جا که[۲] متمردی و مفسدی بود او را[۳] قلع و قمع نمود و(f. 7a) چون خاطر خود جمع ساخت رحل اقامت در خطهٔ الور نهاد و بساط عیش و نشاط مبسوط سـاخته در خرمی و شادمانی بر خود و خلق بکشاد. و معـاملات ملـکی و مالی را چهار ضابطه کرده بود:

ضابطهٔ اول برای لشکریان، که مواجبی که برای هر یکی تعین نموده بود بلا قصور بآنها میرسیده باشد[٤].

ضـابطهٔ دوم برای رعایا، که آنچـه[٥] مال واجبی از خراج و عشور مقرر گردانیده بود[٦]، هر یکی از رعایا[۷] بلا طلب آن را در سه قسط ادا نموده باشد[۸]. و از آثار کمال عدالت او آنکه بجای محصول غلات و نقود[۹] رعایا را فرمود تا شش قلعه چنانچه الور و سیوستان و اوچه و ماتیله و مؤو[۱۰] و سورائی[۱۱] را بخاك پر کرده مرتفع ساختند. و اکثری ازان قلاع تا امروز معمور است.

ضابطهٔ سیوم با اهل تجارت، که[۱۲] آنچه از وجه باج بران مردم مقرر بود بی مطالبهٔ تحصیلدار بارباب حوالات دیوانی میرسیده باشد[۱۳].

ضابطهٔ چهارم با اهل حرفة و صنعة، چه بر هر یکی از طوائف پیشه‌وران خدمتی از سرکار دیوانی متعین[۱٤] بود، و بخدمات مرجوعه قیام می نمودند.

---

(۱) ف: عباد بلاد
(۲) ف ندارد: که
(۳) ف م ندارد: او را
(٤) ف: میرسانیده؛ م: میرسانید
(٥) م ندارد: که آنچه
(٦) م: گردانید
(۷) م ندارد: از رعایا
(۸) ف م: می نمودند
(۹) م ندارد: غلات و نقود
(۱۰) ف: مو
(۱۱) ف: سواری؛ م: سیواری
(۱۲) م ندارد: که
(۱۳) ف: میرسانید؛ م: میرسانیدند
(۱٤) ف م: معین

و رای ساهسی بن سیهرس[1] رام نام وزیری داشت. او را مطلق العنان ساخته مهمات کلی و جزوی (f. 7b) باو تفویض نموده بود. و او در رتق و فتق مهمات بنوعی غور مینمود که حبّه و دقیقه فوت و فروگذاشت نمی شد. ازین ممر خاطر رای ساهسی جمع بود، و روز و شب در شبستان به[2] عیش و نشاط بسر میبرد. و اگر احیاناً مهم ضروری روی میداد[3]، یا مکاتیب امرای سرحد می آمد، رام[4] وزیر به در حرم سرای رای ساهسی رسیده بعرض میرسانید. ناگاه روزی رام وزیر مجلس داشت. برهمنان و اهل طبع دران انجمن جمع گشتند. دران اثناء جوانی خوش منظر[5] در نهایت فصاحت و بلاغت چچ نام حاضر آمد. حضار مجالس از فصاحت زبان او[6] و طلاقت لسان او حیران ماندند. پرسیدند که ازکجا می آئی و چه نام داری؟ گفت: نام من چچ است و پسر سیلاج ام. و سیلاج دران شهر برهمنی مشهور بود[7]. چون صحبت او با رام وزیر در افتاد او را[8] بانعامات و تفقدات بنواخت، و در مهمات دیوانی دخل داده نائب خود گردانید. او علم محاسبة[9] و لغات سندی و[10] هندی و خطوط را خوب می دانست. به مرور ایام دخلی تمام پیدا کرده مهام ملکی و مالی را نیکوسرانجام داد[11]، و کوکب[12] طالع او قوت گرفته کارش بجائی رسید (f. 8a) که از رام وزیر بجز نام نبود. ناگاه رام وزیر به عروض[13] مرض گرفتار آمده پهلوی ناتوانی بر بستر نهاد.

روزی رای ساهسی جشنی عظیم درون محل ترتیب داده به سور و حبور

---

(۱) م ندارد: ساهسی بن سیهرس
(۲) ۏ ندارد: به
(۳) م ندارد: روی میداد
(٤) م: رام رای
(٥) م: مردی خوش منظری
(٦) ۏ م ندارد: او
(۷) ۏ م: بود مشهور
(۸) ۏ ندارد: او را
(۹) ۏ زیاد دارد: دیوانی
(۱۰) م ندارد: سندی و
(۱۱) م: میداد
(۱۲) ۏ م: کواکب
(۱۳) ۏ م: عوارض

مشغولی مینمود . درین اثناء مکاتبات از سرحد دیبل رسید ، و جواب آن ضروری بود . مکاتبات را حاجبان برای ساهسی رسانیدند . و برآمدن ازان مجلس برو دشوار نمود . فرمود که در پیش تخت پرده بگیرند و چچ را طلب نمایند . رانی سوهندیو[۱] گفت که او مرد برهمن است ، از وی چندین ملاحظه و حجاب چیست . او را باید طلب نمود . چون چچ پیش تخت حاضر آمد ، دعا و ثنا گفت ، و مکاتباتی که از سرحد آورده بودند بر خواند ، و مضمون را معروض داشته جواب حاصل نمود ، و مکتوبی انشا کرد که از شنیدن آن رای ساهسی خوشوقت شده خلعت فاخره بوی انعام فرمود[۲] ، و حکم کرد که او مهمات ضروری[۳] در درون محل آمده بعرض میرسانیده باشد . رانی سوهندیو[٤] به مجرد دیدن شیفتهٔ حسن و جمال چچ گشته خواهان وصال و جویان[٥] اتصال او شد . دلاله بدست آورده[٦] نزد چچ فرستاده ، اظهار ما فی الضمیر نمود . چچ در مقام ابا و استبعاد[۷] (f. 8b) شده گفت : من برهمنم ، از من خیانت نیاید به تخصیص در حرم بادشاه ، که دران خطر جان و ویرانئ خان و مان است . اما [چون] سلطان عشق بر دل رانی استیلا نمود ، و آرام و قرار و خواب و خورش ازو برمید[۸] و از بی آرامی چون[۹] مرغ نیم بسمل می تپید . آخر این راز به السنهٔ و افواه افتاد . بعضی از[۱۰] اهل غرض این معنی را به سمع رای ساهسی رسانیدند . او گفت که چچ مردی امین و برهمن است ، ازو این کار نیاید .

القصه مدتی[۱۱] برین برآمد . چون صبح حیات ساهسی به شام ممات نزدیك شد، رای ساهسی بیمار گشت ، و اطبا و حکما[۱۲] در معالجهٔ او کمال

(۱) ف م ندارد : سوهندیو
(۲) م : «داد» بجای «انعام فرمود»
(۳) ف م زیاد دارد : را
(٤) م ندارد : سوهندیو
(٥) م : جویای
(٦) ف م ندارد : بدست آورده
(۷) ف م : استغفار
(۸) ف م : «او را مستاصل ساخت» بجای «ازو برمید»
(۹) ف زیاد دارد : جان
(۱۰) ف ندارد : از
(۱۱) م زیاد دارد : مدید
(۱۲) م : حکیمان

سعی مینمودند اما فائده بران مترتب نمی شد . چون رانی چهرهٔ مرگ را در آینهٔ پیشانئ رای ساهسی معاینه نمود و از حیات او مایوس گشت، چچ را طلب فرموده احوال ساهسی بدو باز نمود ، و در باب جانشینئ او حیله انگیخت ، و حاجبان را گفت : رای ساهسی میگوید که مردم را خبر کنید[۱] که فردا بار عام است ، خواص[۲] و عوام بسلام حاضر آیند . صباح آن رانی فرمود تا تخت رای ساهسی در دیوانخانهٔ عام نهادند، و حاجبان بیرون آمده گفتند : رای میفرماید (f. 9a) که من بواسطهٔ ضعف نمی‌توانم بیرون آمد ، چچ را جانشین خود گردانیدم . و انگشترئ رای به چچ سپرده[۳] او را بر تخت بر آوردند . چون مردم این امر را معاینه نمودند ، ناچار همه تابع و منقاد او گشتند . وبعد ازان بروزی چند رای ساهسی محتضر شده مشرف موت گشت. رانی چچ را طلب نموده گفت : اکنون وقت آن رسیده که دست آرزو در گردن مراد حمائل کنیم[٤]، و تدبیری نموده معاندان[٥] را از میان دفع نمائیم . چچ گفت : بدانچه رای رانی اقتضا کند آنچنان بعمل آرم . رانی گفت : رای ساهسی فرزندی ندارد ، و خویشان او دعوی وراثت ملك و مال خواهند نمود[٦] . علاج واقع پیش از وقوع باید کرد . پس در ساعت قریب پنجاه زنجیر مهیا کرده درون حرم سرا در حجرها نهادند . بعد ازان یکان یکان از قرابتان رای ساهسی را میگفتند که رای شما را برای وصیت ملك میطلبد . هر یکی که بدرون میرفت ، دست او را گرفته به حجره می‌بردند[۷] و به زنجیرش پای[۸] بند میکردند . وچون رانی خاطر از دغدغهٔ ایشان فارغ ساخت، خویشان مفاس رای[۹] را که هیچ کس ازانها حساب

(۱) ف : کنند

(۲) ف : خاص

(۳) م : سپردند ؛ و بعد ازان کلمات «او را برتخت .... معاینه نمودند» را ندارد

(٤) م : کنم

(٥) ف زیاد دارد: رای

(٦) ف : کرد

(۷) ف : برد

(۸) م : زنجیر در پای او

(۹) م ندارد: رای

نمیگرفت، و از (f. 9b) تنگدستی و افلاس به تنگ آمده مردن بر زیستن اختیار کرده بودند،[۱] طلب نموده گفت: معاندان شما را مقید و محبوس گردانیده ام، سر و مال آنجماعة تعلق بشما دارد، و هریکی از شما یکی از ایشان را گردن زده[۲] مال[۳] و منزل او را متصرف شود. مفلسان معاندان را کشته کام روا گشتند. روز دیگر رانی سوهندیو[٤] نعش رای ساهسی را برآورده به‌آئین[٥] خود بسوخت. پس فرمود تا چچ را بر تخت سلطنت نشاندند و[٦] چتر برسرش[۷] بر افراشتند.

ذکر جلوس چچ بر سریر حکومت و عقد بستن[۸] رانی را[۹]

چون باتفاق امرا چچ بر تخت حکومت برآمد، در خزائن را کشوده صلای عام[۱۰] در داد، و خاص و عوام[۱۱] را بهره مند گردانیده بدام احسان و اکرام صید خود ساخت، و در مواجب سپاهی برافزود، و در خراج رعایا کاست، و معموری و آبادانی دیگر در عرصهٔ ملك پیدا آمد. رانی را به‌آئین خود[۱۲] در حبالهٔ نکاح[۱۳] در آورد. و چون این خبر در اطراف ممالك منتشر شد، خویشان رای ساهسی از جانب جودپور و چتور بطلب ملك ومیراث برخاستند، و لشکری عظیم فراهم آورده عازم جدال و قتال[۱٤] گشتند. سردار آن لشکر (f. 10a) رانا مهرت چتوری بوده. چون به حوالی جیسلمیر رسید، مکتوبی به چچ نوشت، که تو مرد[۱٥] برهمنی، کار سلطنت از تو نشاید و مهم

---

(۱) ف م ندارد: که هیچ کس.... کرده بودند
(۲) ف م: «بقتل رسانیده» بجای «گردن زده»
(۳) م زیاد دارد: و منال
(٤) ف: «ساهدیو» بجای «رانی سوهندیو»؛ م ندارد: رانی سوهندیو
(٥) م: «مابین» بجای «به‌آئین»
(٦) م: «نشانده» بجای «نشاندند و»
(۷) م ندارد: سرش
(۸) ف م: «کردن» بجای «بستن»
(۹) ف ندارد: رانی را
(۱۰) ف: «انعام» بجای «عام»
(۱۱) ف: عام
(۱۲) م: خویش
(۱۳) ف: «خویش» بجای «نکاح» و م: «خود» بجای «نکاح»
(۱٤) م: انتقام
(۱٥) م: مردی

محاربه از تو بر[۱] نیاید. بهتر آنست که گوشه گیری و خود را در معرض هلاك نیاری. چچ آن مکتوب را نزد رانی برده مضمون[۲] را بیان کرد و گفت: دشمنی قوی در رسیده، تدبیر کار چیست؟ رانی گفت: تدبیر جنگ را مردان نیکو دانند. اگر تو میترسی، جامهٔ خود را بمن ده و لباس مرا تو در پوش، تا من بحرب دشمن برآیم. چچ شرمنده شده سر انفعـال پیش انداخت. آنگاه رانی گفت: خزائن و دفائن بیشمار بدست تو درآمده. زر بسـیار بمردم نثار کن، تا همه خواهان تو شوند و بزیر چتر توگرد آیند. چچ دیگر باره در خزانه کشوده مالی عظیم به سپاه قسمت فرمود، و استعداد جنگ نموده میدان مقابله و مقاتله بیاراست. ناگاه رانا مهرت به حوالیٔ الور رسید، و پس از رسیدن این خبر چچ نیز با لشکری[۳] آراسته برآمد. و چون دو لشکر با یکدیگر مقابل شدند، رانا مهرت فریاد برآورد که ای چچ! بچه تقریب این لشکرها در معرض تلف و هلاك شوند. مقصود ازین منازعت ما و توایم. هر دو بمیدان (f. 10b) رزم برآمده جنگ کنیم. اگر مرا کشی[٤] خود مقصود تو حاصل است، و حشم وخدم من از آن تو، و اگر من غالب آیم ملك و مال از آن من[٥] باشد. چچ این سخن را قبول نموده قدم جرأت پیش نهاد. و رانا مهرت از صف خود بیرون برآمد و پیاده شد، و چچ نیز از اسپ فرود آمـده جلودار خود را فرمود تا اسپ را از عقب او آهسته بیارد. چون با یکدیگر نزدیك رسیدند و خواستند که تیغ و سنان حوالهٔ یکدیگر[٦] نمایند، بالفور[۷] جلودار چچ اسپ بوی رسانید، و او جلدی نموده[۸] خود را براسپ گرفت و تیغی کشیده بر سر رانا مهرت زد[۹] چنانکه بیك ضرب کارش تمام ساخت. چون لشکریان رانا مهرت این حال را معاینه نمودند،

---

(۱) م ندارد: بر

(۲) ف: مضمونش

(۳) ف ندارد: با لشکری

(٤) م: کشتی

(٥) ف زیاد دارد: می

(٦) ف: حواله با یکدگر

(۷) م: فی الفور

(۸) م: «بسرعت» بجای «او جلدی نموده»

(۹) م: رانا مهرت را زد

فرار بر قرار اختیار کردند ، و چچ تعاقب نموده اکثری ازان مردم را بقتل رسانید ، و معدودی چند[۱] بدر رفتند . وآن روز در جنگ گاه نزول نموده روز دیگر بالور در آمد . و همه[۲] مردم شهر بازارها را آئین[۳] بستند ، وچچ به شوکت تمام بالور در آمده مالك ملك و مال گشت . و درهمان سال با لشکری عظیم بحدود ممالك خود سیر نمود و خاطر از سرحدها جمع ساخته بپای تخت خود قرارگرفت . و از رانی سوهندیو او را (f. 11a) دو پسر یکی داهر و دوم دهرسین و یکدختر بائی نام به وجود آمد ، و بعد از چند سال چچ نیز بساط حیات طی نموده جان بمالك ارواح سپرد ، و بعد از وی پسر کلان او داهر جانشین او[٤] شد .

ذکر جلوس داهر بن چچ بر تخت پدر[٥]

باتفاق جمهور انام داهر بن چچ[٦] بر تخت موروثی پدر بر آمد ، و طریق عدل و انصاف پیش گرفته سپاه را بزر و رعیت را برعایت و احسان شاد کام ساخت . مردم آن دیار بجملگی سر برخط فرمان او نهاده کمر اطاعت بر میان بستند . و داهر بعد از حکومت یك سال بجانب ولایت شرقی نهضت فرموده مردم[٧] اعتمادی بران سرحد تعین نمود ، و خاطر ازان جانب جمع کرده روی توجه بجانب چتور نهاد ، و ازانجا بناحیهٔ غربی شتافته به مهمات آنصوب پرداخت ، و ازانجا به برهمناباد[٨] رسیده روزی چند توقف نمود ، و برادر خود دهرسین بن چچ را بحکومت آنجا باز گذاشت ؛ و ازانجا ایلغار کرده عازم کیچ و مکران گشت[٩] ؛ و درانجا[١٠] شش ماه گذرانیده

---

(۱) ف م ندارد : چند
(۲) م ندارد : بالور در آمد . و همه
(۳) ف : رسن
(٤) ف م ندارد : او
(٥) ف ندارد : بر تخت پدر
(٦) ف ندارد : باتفاق جمهور انام داهر بن چچ
(۷) م ندارد : مردم
(۸) ف : برهمنان آباد
(۹) م ندارد : و ازانجا .... مکران گشت ؛ ف : «نموده» بجای «کرده»
(۱۰) ف م : «آن حدود» بجای «آنجا»

با حاکم کرمان اساس محبت محکم ساخته عنان بصوب دار الملك خود معطوف[۱] گردانید . و چون (f. 11b) قریب به الور رسید مردم شهر از وضیع و شریف[۲] با ستقبال و تهنیت قدوم رای داهر بیرون رفته او را ملازمت کرده بانعام و احسان نوازش یافتند . و برهمنان و منجمان حاضر شده ساعت در آمدن بشهر ملاحظه کردند و گفتند : ما طالع تو و برادر و خواهر ترا معلوم کردیم . بالفعل در طالع تو و برادر تو نحوستی نمی بینیم ، اما کوکب طالع خواهر تو بائی رانی چنان اقتضا میکند که در حبالهٔ کسی در آید که بادشاه این تخت و مملکت باشد ، و بائی رانی از ین شهر بیرون نرود . و رای داهر ازین خبر متفکر و مغموم گشت و آخر بشهر در آمده روزی چند متواتر بار عام داد و به مهمات پای تخت پرداخته فارغ گشت . اما خدشهٔ[۳] سخن[٤] منجمان در خاطرش می خلید ، و ازین اندیشه لحظه نمی آسود . پس بار دیگر منجمان را طلبیده اوضاع کواکب سعد و نحس و طالع هر یکی از خواهر و برادر باز پرسید . منجمان حقیقت حال بتفصیل باز نمودند . و داهر وزرای پدر و مردم معتبر خود را در حضور منجمان طلبیده بساط مشورت گسترد ، و گفت : ترك مملکت و حکومت دشوار است . رای من چنان تقاضا میکند که خواهر خود را در نکاح خود آرم (f. 12a) تا حکومت من استقرار و استمرار پیدا کند ، و فتوری و قصوری در مملکت واقع نشود . بمجرد شنیدن این سخن خویشان او استبعاد نمودند و فریاد برآوردند و گفتند : مبادا پیرامون این تمنا گردی که ازین کار عیب و عار عظیم بما لاحق خواهد شد ، و مطعون وملعون جمیع خلائق خواهیم گشت ، و ما را از دین و آئین خود بیرون خواهند کشید ، و بدین سبب در اطراف و جوانب مملکت فتنها ظهور کند که همه از دفع آن عاجز بشویم . داهر را این همه گفت و شنید سودمند

---

(۱) م : منعطف (۳) ق : حدت (٤) م ندارد : سخن

(۲) ق م زیاد دارد : همه

نیفتاد. بعد از روزی چند اعیان مملکت را حاضر ساخته قرار داد که خواهر او[1] بائی رانی[2] بعقد وی درآورند. پس شبی در خلوت برهمنان را جمع کرد و بآئین خویش گوشهٔ چادر خود را[3] بگوشهٔ چادر خواهر بست، و گرد آتش گردیده بر تخت برآمده شب را بروز آوردند و از مباشرت احتراز نمودند. و چون روز شد بائی رانی را در منزلی که می بود بردند.

القصه چون این خبر شائع شد، و مردم زبان تشنیع کشودند[4]، و چون این خبر به برادر او که در برهمناباد بود رسید، مکتوبی مشتمل بر طعن و لعن به برادر نوشت، که بمن چنین[5] رسیده که تو این[6] کار قبیح کردهٔ و ناموس خاندان ما بباد دادهٔ. (f. 12b) داهر جواب نوشت که جهة پاس سخنان منجمان این امر به وقوع آمده و الا من هرگز مرتکب این امر شنیع نمی شدم. بار دیگر به برادر[7] نوشت که تو ازین کار برگرد، و اگر تو می خواهی که تقدیر را به تدبیر دفع کنی آن خود ممکن نیست. القصه بعد از مراسله[8] کار به مخاصمه کشید، و میان ایشان آتش منازعت ملتهب گشت. دهرسین مقاتلهٔ[9] برادر را پیش نهاد همت خود ساخت و از برهمناباد با لشکری آراسته عازم دار الملك الور گشت. و چون این خبر به رای داهر رسید، عرق حمیت و[10] غضب او در جنبش آمد، و او نیز لشکری عظیم مهیا ساخته میدان مقاتله و مجادله[11] بیاراست، و منتظر آمدن برادر می بود. و چون انتظار بسیار کشید، به جهة دفع ملال طرح شکار درمیان انداخته به صحرا برآمد. بعد از چند روز دهرسین به حوالئی الور رسیده

(۱) م ندارد: او
(۲) م زیاد دارد: را
(۳) م ندارد: گوشهٔ چادر خود را
(٤) م ندارد: چون این خبر .... کشودند
(٥) م زیاد دارد: خبر
(٦) ف ندارد: این
(۷) ف: به داهر: م: «دهر با او» بجای «به برادر»
(۸) ف م: مرسلات
(۹) ف: مقابله
(۱۰) م ندارد: حمیت و
(۱۱) «مقاتله و محاربه» بجای «مقاتله و مجادله»

خواست که فی الفور در قلعه درآید. مردم شهر دروازهای قلعه را بسته دست بآلات حرب بردند، و آخر مردم شهر درمیان آمده دهرسین را بجانب غربی شهر برده فرود آوردند، و مسرعی[۱] را بجانب داهر فرستاده او را خبردار گردانیدند[۲]. او ترك (f. 13a) شکار گفته باستعجال تمام معاودت کرده بقلعه درآمد، و صباح آن اسباب ضیافت و اقامت مهیا نموده مصحوب معتمدان نزد برادر فرستاد. دهرسین رقم رد بران کشیده از قبول مهمانی ابا و امتناع نمود، و در آخر روز مادر او با مردم[۳] اعیان شهر نزد دهرسین رفته او را به نصائح و مواعظ تسلی نموده گفتند، که مقصود داهر ازین کار حظ نفسانی نبوده، بلکه حیله بجهة دفع توهّم امور منحوسه که در طالع بائی رانی منجمان دیده بودند کرده، و این عذر نزد عامهٔ مردمان مقبول است. تو نیز خود را از وادئ مخالفت برادر گذرانیده به دستور سابق اطاعت و موافقت نمائی. دهرسین التماس مادر و اقربا قبول نمود، و روز دیگر بر فیل سوار شده بپای قلعه آمده محاذی سرای داهر بایستاد و سلام کرده آداب تعظیم برادر بجای آورد. رای داهر استدعای حضور نمود. دهرسین گفت: من سوگند کرده ام که در خانهٔ تو در نیایم و ننشینم. اما اگر تو برآئی و تشریف حضور دهی، از الطاف بعید نه خواهد بود. رای داهر خواست که در همان ساعت به ملاقات برادر برآید، اما چون روز[٤] بیگاه بود قرار داد[٥] ملاقات (f. 13b) به فردا نمود. صباح آن داهر با جمعی کثیر بملاقات برادر بیرون آمد. و چون به سمع دهرسین رسید، باستقبال برادر[٦] عازم گردید، و بمسافت یك گز انداز[۷] از اسب فرود آمده پای برادر را ببوسید. و داهر نیز مهربانی و عطوفت اخوت را کار فرموده از اسب فرود آمد و برادر

---

(۱) ف : مردی

(۲) م : او را خبر کردند

(۳) ف ندارد : مردم

(٤) ف ندارد : روز

(٥) م : قرار

(٦) م ندارد : بیرون آمد .... برادر

(۷) م : «آمد» و «بجای «انداز»

را در آغوش گرفته سر و روی او را ببوسید و دست او را گرفته به خیمه در آمد. و زمانی ممتد با یکدیگر نشسته خصوصیات احوال تمام باز نمودند، و در آخر روز رای داهر متوجه منزل گردید. و بعد از مراجعت برادر [۱] دهرسین را اثر تب بر بدن ظاهر شـد[۲] و از حرارت و اشتداد تب تمام جسد او پر آبله گشت. روز چهارم از زاویهٔ مرض رخت بعالم دیگر کشید.

چون خبر مرگ دهرسین[۳] به رای داهر رسید، سخت اندوهگین شده بمنزل برادر شتافت و جمعی از محرمان و مخصوصان را پیش فرستاد که این خبر تحقیق نموده بیایند. چون بخیمهٔ دهرسین رسیدند، راهبان را دیدند که سرها برهنه کرده اند. بعد ازان[٤] مردم داهر را بدرون[٥] برده، پرده از روی دهرسین برداشتند، و بر ایشان مردن دهرسین عیان شده فریاد کنان نزد داهر آمدند. (f. 14a) و او سروپا برهنه بمنزل برادر آمده نعش او را برداشته در مغارهٔ که برای سوختن معهود بود بسوخت، و لوازم عزا بجا آورد. و بعد از فراغ تعزیت به قلعهٔ برهمناباد که مقر دهرسین بود رفته مردم او را با خود همراه گرفت و معتمدان را در برهمناباد تعین نموده بجانب دار الملك الور مراجعت فرمود، و چند سال به استقلال زمام حکومت[٦] و دارائی به ید اختیار و قبضهٔ اقتدار او بود.

ذکر فتح سند بر دست محمد بن قاسم و کشته شدن داهر

در تاریخ فتح سند قاضی اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن طائی چنین آورده که در زمان خلافت ولید بن عبد الملك حجاج بن یوسف ثقفی از دار السلام بغداد محمد بن هارون و جماعهٔ را به کیچ و[۷] مکران فرستاد. ایشان

---

(۱) د زیاد دارد: او
(۲) م: و تا میرفت زیاده میشد
(۳) م ندارد: دهرسین
(٤) م ندارد: بعد ازان
(٥) م: «درون» بجای «بدرون»
(٦) م زیاد دارد: داری
(۷) ق م ندارد: کیچ و

حوالئی مکران و کنار آب قازم به حیطهٔ تسخیر در آوردند، و روی توجه به تسخیر سند نهـــاده همواره در تفحص و تجسس احوال مردم سند بودند، و جمعی که از دار الخلافه برای ابتیاع متاع و کنـــیزان به ساحل سند آمده بودند، چنانچه شمهٔ ازین مذکور شده، بایشان همراهی نموده راهنمون گشتند. القصه در ســـنه اثـنی و تسعین محمد بن قاسم که پسر عم و داماد حجاج بن یوسف بود با لشکر اسلام (f. 14b) برای انتقام عازم سند گردید، و مدتی در کرمان ساختگئ لشکر نموده آلات و ادوات[۱] حرب و قلعه کشائی را معد[۲] و مهیا گردانید، و به کیچ و مکران رسیده روی توجه به تســـخیر سند نهاد. و چون خبر لشکر اسلام به داهـــر رسید، اراده نمود که پیش آمده بسرحد مکران به لشکر اسلام[۳] محاربه نماید. اعیان مملکت باوگفتند که این لشکر عـرب است، از روی خشم و کـین و تعصب و عداوت دین آمده اند، صبر و تحمل باید پیش گرفت. اگر این لشکر بتاخت و باخت از سر ما دفع شود بهتر و الا تدبیر باید نمود، و مبلغی مال از خزائن نثار این لشکر باید کرد، و ازین فتنه مملکت خود را باید نگاه داشت. رای داهـر را این سخنان معقول افتـاد[٤] و در رفـتن توقف نمود، تا آنکه لشکر اسلام جلو ریز[٥] به قلعهٔ نیرن کوت[٦] رسیده آتش جدال و قتال بر افروختند[۷]، و آن قلعه را محاصره نموده بعد از جنگ و جـدال فتح کرده اکثر کفار را بقتل رسانیدند، و بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده[۸] بدار الملك الور شتافتند. و لشکر اسلام به فیروزی[۹] عنان عزیمت به تسخیر تهته معطوف داشته باندك زمانی تهتـه را مسخر ساختند، و محبوسان و اهل اسلام را بر آورده (f. 15a) روانهٔ حجاز گردانیدند، و ازانجا عازم دار الملك الور گشته

---

(۱) ف م : ادات
(۲) ف : مستعد
(۳) م ندارد : اسلام
(٤) م : افتادند
(٥) ف م ندارد : جلو ریز
(٦) ف م : نیرون کوت
(۷) ف : افروخته م : افروخت
(۸) م : «نموده» بجای «کرده»
(۹) ف : فیروز مندی

بحوالیٔ سیوستان رسیدند. و دران سرزمین آنچنان کارزاری در پیوست که از شرح صعوبت[۱] آن بنان [و] بیان قاصر است. القصه در دو جنگ کفار غالب آمدند، و در مرتبه سیوم نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده، کافران منهزم و مغلوب گشته رو بگریز نهادند. محمد بن قاسم ثقفی قلعه سیوستان را فتح نموده، به ضبط و ربط حوالیٔ سیوستان[۲] پرداخت، و برهمن وزیر که به امان اهل اسلام در آمده بود، او را همراه مردم خود بجانب تهته و نیرن کوت رخصت نموده مهمات آنجائی را به رای و رویت وی باز گذاشت. و مردم چنه خبر لشکر اسلام شنوده با پیشکشهای لائق بخدمت محمد بن قاسم پیوستند، و اطاعت[۳] و مال گذاری قبول نموده مراجعت نمودند، و ازانست که فقهای اسلام زمین آن روی آب را که در تصرف مردم چنه بود عشری میگویند.

نقلست که چون محمد بن قاسم در حوالیٔ سیوستان نزول نمود، مردم چنه شخصی[٤] را به جاسوسی فرستاده بودند. او در وقت بانگ نماز در اردوی اسلام حاضر شده تحقیق احوال سپاه میکرد، و دران اثناء (f. 15b) صفوف جماعه برای اداء صلوٰة[٥] منعقد شده بود و محمد بن قاسم امامت جماعت میکرد، و مقتدیان در جمیع ارکان تبعیت امام می نمودند. جاسوس این حال را مشاهده کرده رفت و با مردم چنه باز نمود وگفت: والله من این قوم را آنچنان متفق دیده ام که بهر امری[٦] که روی آورند البته بانصرام میرسانند، و کیفیت تبعیت قوم را بامام در نماز بایشان بیان کرد. به مجرد استماع رعبی در دلهای مردم چنه راه یافت و همه آمده اطاعت اهل اسلام نمودند. و اول کسانیکه از تمنان(؟) سند به

(۱) م ندارد : صعوبت
(۲) ف ندارد : را فتح نموده .... سیوستان
(۳) ف زیاد دارد : در آمده
(٤) ف : یك شخص
(٥) ف م ندارد : برای ادای صلاة
(٦) ف : مرادی

رغبت اسلام آوردند قوم چنـــه بود[۱] و گویند مردم چنـــه در حینی که بملازمت محمد بن قاسم رسیدند ، مایدهٔ طعام در مجاس امیر کشـیده بودند . امیر امر[۲] فرمود که این جماعـه[۳] مرزوقنـد . و مردم چنـــه را مرزوق ازین جهـة گویند .

و چون محمـد بن قاسم خاطر از حوالئ سیوسـتان جمع نمود ، بعضی گفتند که اولا به برهمناباد باید رسید و آن قاعـــه را فتح نموده متوجه الور باید شد . و محمـــد بن قاسم گفت[٤] که اول به تسخیر دار الملك الور توجـه باید کرد و داهـر را دفع نمود ، و بعـــد ازان رو بممالك دیگر باید آورد ، و رای همه برین قرار یافته محاذی موضع تلهـتی از آب گذشـته عزیمت دار الملك[٥] اختیار کردند . داهر این (f.16a) خبر را[٦] شنیده داعیـــهٔ برآمدن نمود . منجمان و کاهنان مجتمع گشته باو نمودند که از احوال کواکب چنان معلوم میشـــود که ضعف طالع تو در نهـــایت قوی[۷] است و قوت طالع اسلام در اوج کمال ابهت . درینوقت ترا بـیرون بر آمـــدن لائق نیست . لاجرم جنود نامعدود مستعد و مهیا نموده باستقبال لشکر اسلام فرســـتاد ، و آن مردم بر کنار کولاب گچیری[۸] فرود آمدند . روز دیگر محمد بن قاسم بموضع رفیان عبد الله بن علی ثقفی را به حرب کفار نامزد کرد . و او متوجه لشکر کفـــار گشته ، در منزل کولاب گچیری آمده[۹] بر کنـار آب تلاقی فریقین دست داد ، و آتش قتال اشتعال یافته جنگ عظیم درگرفت ، و کفار فرار بر قرار اختیار کرده بســـیاری ازان دران آب غریق بحر فنا گشتند . و بعضی از مؤرخان گفته اند که سبب فرار کفار از معرکهٔ کارزار آن بود

(۱) د ف ندارد : واول کسانیکه .... قوم چنه بود
(۲) ف ندارد : امر
(۳) م : فرقه
(٤) ف م : فرمود
(٥) م زیاد دارد : الور
(٦) م ندارد : را
(۷) م : قوت
(۸) ف : کیچری ؛ م کنجری ؛ ر سد گچری ؛ د : کجیری
(۹) ف ندارد : روز دیگر .... کولاب گچیری آمده

که در اثناء جنگ سردار را عنان اختیار از دست رفته اسپش برمید، و او را بر زمین انداخته درمیان صفوف میگشت . لشکریانش[1] اسب را خالی دیده تصور نمودند که او کشته شده. لاجرم ترك ستیزه کرده رو بوادئ گریز (f. 16b) نهادند .

القصه عبد الله بفتح و ظفر با محمد بن قاسم پیوست، و محمد بن قاسم ازان منزل کوچ بکوچ بحوالئ الور رسید[2]. داهر در شهر الور متحصن شد و محمد بن قاسم شرائط محاصره بجا آورد، و منجنیق و آتش بازی که از اهل روم و فارس دیده بودند بکار آوردند. و هر روز کارزاری عظیم بین الجانبین واقع میشد. در مدت ده روز هفت جنگ بوقوع آمد، و در جمیع معارك نسیم فتح بر لوای اسلام وزیده، کفار منهزم و مغلوب گشتند. و روز پنجشنبه دهم ماه مبارك رمضان سنه ثلث و تسعین رای داهر از روی خشم و کین فیلان را[3] آراسته، سپاه و حشم خود را مهیا ساخته به محاربهٔ اهل اسلام بیرون برآمد، و گویند که ده هزار سوار جوشن پوش با وی بود وسی هزار پیاده پیش پیش صف آراسته در میدان مقابله بایستادند، و داهر خود درعماری فیل نشسته و چتری مرصع بران کشیده، و یمین و یسار با لشکر جرار آراسته قدم در میدان مردانگی نهاد. و آن روز در عماری با وی دو کنیزك خوش منظر پری زاد[4] حور پیکر بودند: یکی جام شراب بوی میداد و دیگری برگ تنبول. از صبح تا شام بین الفریقین (f. 17a) آتش جدال و قتال برافروخت. و لشکر اسلام تیغ خون آشام از نیام انتقام کشیده در مقام تحمل و تهور[5] ثبات قدم ورزیده اکثر لشکر کفار را بقتل رسانیدند. و محمد بن قاسم با جمعی در میدان تاخته فوجی را که در پیش

(١) م : لشکریان
(٢) ف : رسیدند
(٣) ف م ندارد : را
(٤) م ندارد : پریزاد
(٥) م ندارد : در مقام تحمل و تهور

فیلان بود بر داشت ، و به ناگاه برخی از لشکر اسلام حقهای آتشبازی بجانب عماری فیل[۱] انداختند. چون آتش شعله زدن گرفت ، فیل صفوف[۲] لشکر کفار را برهم زد ، و آن مخاذیل[۳] خود را بجانب آب انداختند. چون کنـار[٤] آب خلاب بود ، فیل داهر فرو نشست. درین اثنا لشکر اسلام تیر باران کردند ، و دران میان تیری به گلوی داهر نشسته مرغ روحش از کاخ دماغ پرواز نمود. و این واقعه در ساعتی بود که آفتاب در نهانخانهٔ مغرب مستور گشته بود ، و برهمنانی که بالای فیل در عقب عماری بودند داهر را از عماری بیرون آورده در ته خلاب پنهان کردند ، و خود بجانب شهر شتافتند. اما لشکر اسلام گذر دروازها را گرفتند و آنچنان ضبط نموده بودند که اگر مرغ خواستی نتوانستی که بدرون درآید. بنابران برهمنان بدست قیس افتادند. و قیس خواست (f.17b) که ایشان را بقتل رساند. برهمنان امان خواستند و مژده[٥] کشته شدن داهر دادند. قیس برهمنان را امان داد. درین اثنا بعضی از لشکریان آن دو کنیزك را که با داهر در عماری بودند بدست آورده پیش محمد بن قاسم حاضر گردانیدند. محمد بن قاسم فرمود تا در لشکر اسلام منادی کردند که داهر ملعون غائب شده ، و مردن آن مطرود مشخص نیست. مبادا بغارت مشغول شوید که[٦] او کمین کرده غدری و[٧] دست بردی نماید. قیس چون این ندا بشنید برهمنان را گرفته نزد محمد بن قاسم آورد ، و او به شنیدن این خبر تکبیر گفت و غازیان اهل اسلام غلغلهٔ تکبیر و تهلیل بفلك و ملك[۸] رسانیدند. و محمد ابن قاسم با چندی از مبارزان بآن برهمنان بکنار آب آمده فرمود تا داهر را از خلاب بر آوردند. و سر او را بریده و بر نیزه کرده اولا به کنیزکان

---

(۱) م : فیلان عماری
(۲) ف م : صفوف فیل
(۳) ف م ندارد : و آن مخاذیل
(٤) ف : محاذی
(٥) ف م : «خبر» بجای «مژده»
(٦) م : «و» بجای «که»
(۷) م ندارد : غدری و
(۸) م ندارد : و ملك

نمودند ، و آنها سر داهر را شناختند و تصدیق کردند . و محمد بن قاسم حکم کرد تا لشکر اسلام فرود آمده جا بجا قلعه را حلقه زده بذکر و صلوة و تسبیح مشغولی نمودند و آن شب جمعه بود تا صبح زنده داشتند . و چون روز روشن شد سر داهر را با کنیزکان پیش (f. 18a) دروازهٔ قلعه فرستاده اهل قلعه را از کشته شدن داهر خبردار گردانیدند . اهل قلعه تکذیب نمودند . و چون خبر این مقاتله[1] به سمع لادی زن داهر رسید ، بی اختیار شده خود را بدروازه رسانید ، و از کنیزکان احوال داهر پرسید . کنیزکان گریه کنان سر داهر باو نمودند . بمجرد دیدن خود را از قلعه بینداخت و شوری عظیم در حصار افتاد . کفار بناچار دروازهای حصار کشودند . روز جمعه یازدهم ماه رمضان سنه ثلث و تسعین لشکر اسلام بقلعه در آمد ، و خزاین و دفاین و حشم و خدم را بقید ضبط در آورده تحویل قیس نمودند . و در صحن بت‌خانه وضع منبر نموده نماز جمعه و خطبه ادا کردند . بعد ازان محمد بن قاسم در اوائل شهر شوال خزائن و اموال و اشیا و اسیران را بقید کتابت آورده مصحوب قیس با دویست سوار از راه کیچ و مکران بجانب دار السلام بغداد فرستاد . و حجاج بر حقایق احوال اطلاع یافته شادکامی[2] بسیار نمود ، و همه اشیا را بشام نزد خلیفهٔ وقت[3] ارسال داشت . چون قیس بخدمت خلیفه رسید چتر و اعلام داهر را گذرانیده کیفیت فتح و محاربات و سائر وقائع مشروح (f. 18b) و مفصل بعرض رسانید ، خلیفه خوشحال شده بخلعت فاخره[4] و سائر انعامات محمد بن قاسم را بنواخت ، و منشوری صادر فرمود که أز لشکر اسلام دور مینماید که بفتح سند اکتفا نموده عازم ناحیهٔ شرقی نگشته اند . بالفعل آنچه مملکت داهر است همه را بحیطهٔ تصرف باید آورد . چون این مثال به محمد بن قاسم رسید برهمناباد را

---

(۱) م : «این خبر» بجای «خبر این مقاتله»

(۲) م : شادی

(۳) ف ندارد : وقت

(۴) ف ندارد : و سایر وقایع .... فاخره

فتح نموده مال و خراج بر ولایت ســـند مقرر کرد، و برهمنان را بدستور سابق بر اخذ اموال و تشخیص معاملات تعین فرمود. و مردم سمه که در حوالئ تهری[۱] بودند جمعیت نموده با دهل و سرنای بسیار در ملازمت محمد ابن قاسم آمدند. پرسید که ایشان چه کسانند؟ برهمنان نمودند که این مردم احشامند، و باین روش بدیدن حکام می آیند. بایشان نیز مقطعی قرار داده رخصت فرمود. و مردم لوهـانه و سعته[۲] و جندر[۳] و ماچی و هـالبر[٤] وکوریچه نیز باستصواب علی بن محمد بن عبد الرحمن سلیطی آمدند. و ایشان همه سر و پا برهنـــه بودند. به زنهار در آمدند. ایشان را امان داده حکم کرد که خدمت ایشان آنست که هرگاه که مردم اسلام ازینجا به دار الخلافة بروند و از دار الخلافه به الور بیایند این مردم راهبر و بدرقـه باشند.

و در اوایل (f.18c) سـنه اربع و تسعین پسرانـــ داهر با جمعی از دلاوران در قلعه اسکندره[٥] متحصن شدند، و آن حصاری بود بس محکم. از آنجـا آمده بعضی مواضع سند را غارت کردند. چون خبر به محمد بن قاسم رسید، بدانجـا نهضت فرمود و بآن حصار رسیده آغاز محاصره کرد و بعد از چند روز بواسطهٔ کمئ غله عسرت پدید آمـد. لشکر اسلام اوقات به گوشت میگـذرانیـــدند. محمد بن قاسم مردم[٦] دانا را نزد پسران داهر فرسـتاده به عنـایت و رعایت امیدوار ساخت. ایشان جواب دادند[۷] که ما را یقین حاصل[۸] شده که رای داهر زنده بر آمـــده، و امید میداریم که عنقریب لشکری عظیم از هنـد برداشته می آرد و انتقـام میکشد. محمد بن قاسم فرمود که لادی زن داهر را از الور آورده نزد پسران او باید فرستاد، تا عقیـدهٔ فاسد ایشان را بر طرف گرداند. چون لادی[۹] را حاضر آورده

---

(۱) ف : مهری؛ م سه لهری
(۲) ف : سهنه
(۳) ف : چندر؛ م جدر
(٤) م : هاله
(٥) ف م : اسکندر
(٦) ف م : مردی
(۷) ف م : فرستادند
(۸) م ندارد: حاصل
(۹) ف م : «او» بجای «لادی»

نزد اهل حصار و پسران داهر فرستادند ، او را بیرون دروازه نگاهداشتند و خود بالای فصیل قلعه بایستادند . زن داهر کیفیت واقعهٔ جنگ و کشته شدن داهر و سرداران نام بنام بتفصیل خاطر نشان نموده گریه و زاری درگرفت . همه او را تکذیب کرده (f. 18d) سنگ و کلوخ زدند که تو[۱] با این جماعه یکی شدهٔ ، سخن تو درجهٔ قبول ندارد . پس لادی را باز آوردند و به آلات قلعه کشائی پرداخته منجنیق و سایر ادوات آتش بازی بکار داشتند . در اندك مدت آن حصار مفتوح شد ، و دمار از روزگار کفار برآورده اکثری را بقتل رسانیدند ، قلیلی که مانده بودند اطاعت اسلام نمودند[۲] . و نقود و اشیاء نامعدود بدست لشکر اسلام درآمد[۳] . و بتکدهٔ که در قلعه بود خراب کردند ، و از میان آن گنجی عظیم ظاهر شد . آنرا برای خلیفه ضبط کردند و خُمس از سایر غنایم برآورده صرف عمارت[٤] مساجد نمودند ، و محمد بن قاسم مراجعت نموده بالور رسید .

و در اوایل ربیع الاول سنه اربع و تسعین احنف بن قیس بن رواح اسدی را در بلدهٔ الور حاکم گردانیده به تسخیر ولایت ملتان متوجه گشت . اعیان ملتان باستقبال آمده محمد بن قاسم را ملازمت کردند و او عهد و پیمان نموده مال و خراج مقرر ساخته داؤد بن نضیر[٥] بن ولید عثمانی را بامارت ملتان نصب فرمود . و خزیم عبد الملك بنی تمیم را بحصار دیبالپور که بر ساحل دریا قلعهٔ عظیم بوده والی ساخت . و در حینی که از ملتان (f. 19a) عازم دیبالپور گشت قریب پنجاه هزار کس از سوار و پیاده زیر علم محمد بن قاسم جمع آمده بودند . بهر ناحیه فوجی تعین نمود . لشکر اسلام تا سرحد قنوج رسید ، و رایان و رای زادگان[٦] آن زمین همه در اطاعت اسلام در

(۱) م ندارد : تو
(۲) ف : درآمدند
(۳) ف ندارد : و نقود .... درآمد
(٤) ف : عمارات
(٥) ف م : نصیر
(٦) ف م : « حکام » بجای « رای زادگان »

آمـده مال و خراج قبول نمودند که هر ساله بلا عذر بملازمان دارالخلافـة جواب گویند .

چون محمـد بن قاسم خاطر خود را جمع سـاخت و در هر بلده و ناحیه جمعی از مردمان معتمد را تعین فرموده مراجعت نمود . درین اثنا از ولید خلیفه حکمی رسید . و آن چنان بود که در وقت فتح حصار الور در اسیران دو دختر[1] داهر مصحوب محمـد بن علی بن طهان همـــدانی بدست خادمان حبشی به دارالخلافـة فرستاده بود . شبی خلیفـه آن دو خواهر را در حرم سرا طلب فرموده بخادمان شبستان سپرد ، تا غم خوارئ[2] ایشـان نمایند ، و چون از رنج راه بر آسایند ایشان را[3] بملازمت حاضر گردانند . بعد از مدت دو ماه بحکم خلیفه دو بنـــدئ سندی را حاضر ساختند ، و ترجمانی نیز آوردند چون نقاب از چهرهٔ آنها بر گرفتند ، خلیفـه یك نظر شیفتهٔ جمال آن دو پری پیکر گشته پرسید چه نام دارید ؟ یکی گفت (f. 19b) نام من پرمل دیواست و دیگری گفت سورج دیو . خلیفه یکی را بر فراش حکم فرمود . او برخاسته عرض کرد که من شایستهٔ شبستان بادشـاه نتوانم بود ، چراکه محمد بن قاسم ماهردو خواهر را سه روز نزد خود نگاهداشته ، آنگاه بخدمت پادشاه فرستاد . و ترجمان مضمون کلام ایشان را خاطر نشان خلیفـه کرد . خلیفه را آتش غضب و غیرت در گرفت . حکم فرمود که محمد بن قاسم خود را بواسطهٔ این بی ادبی در پوست گاؤ کشـــیده بدارالخلافـة حاضر گردد ، و بجهة مزید تأکید از روی تهدید[4] خلیفه در حاشیهٔ فرمان بخط خود نوشت که محمد بن قاسم هر جا که رسیده باشـــد خود را در پوست گاؤ کشـــیده بملازمت حاضر آید و از حکم تجـاوز ننماید . دران ایام محمـد بن قاسم به ادهاپور رســـیده بود که حاجب خلیفه منشور را بوی رسانید . بعـد از

---

(۱) ق م زیاد دارد: رای (۳) م ندارد: ایشان را (٤) م : غضب

(۲) ق م : غمخوارگی

مطالعهٔ فرمان امتثالا للامر به حاجب گفته بدانچه مامور شدهٔ بعمل آر. بموجب حکم محمد بن قاسم را در پوست[۱] خام گرفت. بعد از سه روز مرغ روحش قفس قالب را تهی کرد[۲]. حاجب او را در صندوقی نهاده بدار الخلافة روانه گردید. چون بولایت شام رسید، روز بار عام صندوقی را که دران جسد محمد بن (f. 20a) قاسم بود پیش ولید خلیفه آورد[۳]. پرسید که او در قید حیات است. حاجب عرض کرد که چون او را در پوست خام گرفتم بعد از سه روز از عالم رفت. خلیفه فرمود تا صندوق را درون حرم بردند. خود بر صندوق استاده حکم کرد که سر آن را بکشایند[٤]؛ و دختران رای داهر را طلب فرموده[٥] گفت: حکم من اینچنین نافذ است، بیائید و محمد بن قاسم را به بینید. هر دو خواهر پیش آمده دیدند و شناختند، و دست برداشته خلیفه را دعا کردند و ثنا گفتند و عرض نمودند که پادشاه عادل را در کارهای خطیر شتاب نباید کرد، و به سخن دوست و دشمن در امر[٦] استعجال نباید نمود. خلیفه فرمود که مقصود ازین سخن چیست؟ گفتند: ما بنا بر عداوت که به محمد بن قاسم داشتیم این تهمت کردیم، چراکه پدر ما بدست او کشته شده[٧] و ملك و دولت از خاندان ما بدر رفته و ما اسیر و دستگیر گشته بدیار غربت افتادیم. پادشاه بسبب غضب مآل[٨] حال ما را تحقیق نکرده و کذب وصدق مقال ما را معلوم نفرموده این چنین حکمی صادر فرمودند، و حالانکه محمد بن قاسم ما را بجای پدر و برادر بود، و دست او مطلقاً[٩] بدامان عفت ما نرسیده. چون مدعای ما انتقام (f. 20b) پدر بود، او را بدین خیانت منسوب

---

(۱) م: «چرم» بجای «پوست»
(۲) ف م: تهی کرده به عقبی پرواز نمود
(۳) م: صندوق نزدیك خلیفه آورد
(٤) م: حکم فرمود که در حضور او بکشایند
(٥) م ندارد: طلب فرموده
(٦) ف م ندارد: در امر
(٧) ف م زیاد دارد: بود
(٨) م ندارد: مآل
(٩) ف: مطلق

ساختیم[1]. و اگرچه مدعای ما حاصل شد اما در طریق عدالت خلیفه فتوری رفت. خلیفه[2] چون این سخنان شنید، ساعتی سر بجیب ندامت فرو برد و آتش غضب در تنور سینهٔ او شعله زدن گرفت. پس حکم فرمود تا آن دو دختر داهر را بدم اسبان بستند و در گرد شهر گردانیده در دجله انداختند و محمد بن قاسم را در گورستان دمشق مدفون گردانیدند.

آورده‌اند که اهل هند بعد از فوت محمد بن قاسم بدو سال در مقام بغی و انحراف شدند و از سرحد دیبالپور تا آب شور در حیطهٔ تصرف گماشتگان خلیفه ماند. و چون در سنه ست و تسعین خلیفه به مملکت عقبی انتقال نمود، و بعد از وی سلیمان بن عبد الملك بتخت خلافت بر آمد عامر بن عبد الله را بولایت سند تعین فرمود. و بعد از وی مروان بن محمد که القادر بالله لقب داشت ابو الخطاب را به ایالت سند تعین نمود. ودر سنه ثلث و ثلاثین و مائة عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که به سفاح مشهور است و اول خلیفه بنی عباس بود، فوجی از دار الخلافة به سند فرستاده ملازمان بنی امیه را بتمام بیرون کردند. و بعد از چهار سال (f. 21a) ابو جعفر منصور عباسی لشکری بهندوستان[3] تعین فرمود و در سنه سبعین و مائة هارون رشید بن مهدی ابو العباس را بحکومت سند فرستاد، و او مدتی مدید در مملکت سند بوده.

---

(۱) **ف** : ساختم (۲) **ف م** ندارد : خلیفه (۳) **م** : هند

جزء دوم[1]

در[2] ذکر سلاطین که بعد از حکومت گماشتگان خلفای عباسیه لوای حکومت در دیار سند برافراشته اند

مورخین چنین تحریر نموده[3] اند که بعد از خلافت منتسبان بنی امیه گماشتگان خلفای بنی عباس بدیار سند و ملتان آمده ضبط و ربط نمودند. و در زمان هارون و مامون بعضی از مملکت هند نیز در تحت فرمان‌روائی ایشان بوده. و انتهاء حکومت گماشتگان خلفای عباسیه تا زمان خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر بالله بوده. و چون در منتصف[4] ماه رمضان سنه ست عشر(ة) و اربعمایه سلطان محمود غازی از دار الملك غزنین عزیمت تسخیر هندوستان نموده بخطهٔ ملتان رسیده، بلدهٔ ملتان و اوچه را بدست آورده، گماشتگان القادر بالله را اخراج کرد، وعبد الرزاق وزیر را از ملتان با فوجی بجهة تسخیر سند[5] تعین نمود. و او در سنه سبع عشر(ة) و اربعمایه خاطر از (f. 21b) معاملات بکر جمع ساخته متوجّه سیوستان و تهته شد، و اکثر مردم عرب را اخراج نموده جمعی را که بقید عیال و اطفال گرفتار بودند و فضیلت و حالت داشتند مناصب شرعیه بایشان تفویض فرموده وظایف و ادارات جهة معیشت ایشان مقرر نمود. و چون در سنه احدی و عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی درگذشت، سلطان مسعود ولد ارشد او بر تخت غزنین نشسته ممالك موروثی پدر و هند و سند را در حیطهٔ تصرّف در آورد، و رعایا مال و خراج

---

(۱) ف ندارد: جزء دوم
(۲) د ف ندارد: در
(۳) ف: فرموده
(۴) ف: نصف
(۵) م ندارد: القادر بالله ... تسخیر سند

هرساله بهمان دستور بدار الملك غزنین می بردند . وچون در سنه ثلث و ثلاثین واربعمایه متوجه مملکت باقی گردیده جهان فانی را وداع کرد ، سلطان مودود ولد او تخت سلطنت را بعز جلوس خود مزین گردانیده ، ممالك محروسه اب وجد را در حوزهٔ تسخیر آورد . او نیز در سنه احدی و اربعین و اربعمایه رو بعالم بقا(۱) بنهاد . و پس ازو سلطان مجدود قایم مقام او شده عرصـهٔ ممالك موروثی را تصرف فرمود . و چون متقاضئ اجل طالب اوگردید در بلدهٔ لاهور رخت وجود بعالم بقا کشید . و بعد ازو نوبت به خسرو ملك که یکی از اولاد سلاطین غزنویه بود رسید . و او مدتی (f. 22a) جام کامرانی در تداول داشت ، تا در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان غیاث الدین غوری بر لاهور استیلا یافته خسرو ملك را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس کرد ، و بعد ازانکه سایر اولاد ملوك غزنویه بدست غوریان افتادند همه را شربت فنا چشانیدند .

ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام غوری

چون سلطان غیاث الدین از هند مراجعت نموده بولایت خراسان توجه فرمود ، در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بدار السلطنت هراة در گذشت ، وگنبدی که در مسجد جامع هراة ساخته بود(۲) اندران مدفون گشت ، مثنوی :(۳)

دو در دارد این باغ آراسته ☼ درو بند از(٤) هردو برخاسته
درآ از در باغ و بنگر تمام ☼ ز دیگر در باغ بیرون خرام

و چون سلطنت (به) سلطان شهاب الدین منتقل شد ، در سنه احدی (؟) و تسعین و خمسمایه به نیابت برادر لشکر بهندوستان(٥) کشیده ملتان و اوچه را

(۱) حـ م : عقبی (۲) حـ م : بودند (۳) د ؤ ندارد : مثنوی (٤) ؤ : «زین» بجای «از»
(٥) حـ : چون سلطان شهاب الدین در سنه احدی و تسعین و خمسمایه بدار السلطنت هندوستان

مسخر گردانید ، و فوجی با قطب الدین ایبك[۱] به تسخیر سند تعین نمود . و قطب الدین ایبك در عرض سه ماه عرصهٔ سند را بحیطهٔ تصرف در آورده سیف الملوك را در سند گذاشته عازم دار الملك (f. 22b) دهلی گشت . وسلطان شهاب الدین از ملتان بتدریج سپاه بدیار هند میبرد ، و بلاد و قلاع و ولایت میگرفت ، تا دهلی را که دار الملك آن ولایت است در تسخیر در آورد . و ازین تاریخ دهلی تخت گاه سلاطین شد . و قطب الدین ایبك را دران مملکت قائم مقام ساخته بصوب خراسان عزیمت نمود . و درین اثنا خبر فوت برادر او سلطان معز الدین بدو رسید . بغایت اندوهناك گشته به سرعة روانه گردید . بعد از وصول به بلدهٔ[۲] غزنین حکم فرمود تا سپاه باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند . و دران اثنا شنود که طایفهٔ از[۳] کهوکران[٤] نواحی لاهور سالك طریق عصیان گشته اند ؛ دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافت ، و بسیاری از دشمنان را به تیغ انتقام گذرانیده در وقت مراجعت بمنزل دمیك بزخم خنجر یکی از فدائیان[٥] کهوکران شهادت یافت ، قطعه :

شهادت ملك بحر و بر شهاب الدین ٭ کز ابتداء جهان مثل او نیامده یك
سیم ز[٦] غرهٔ شعبان سال ششصد و دو ٭ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیك[۷]

ایام سلطنت او از ابتداء تسخیر غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و (f. 23a) چند ماه بوده . و از وی یك دختر وارثه[۸] مانده . گویند خزاین بسیار از زر و نقره و جواهر داشته[۹] ، از آنجمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است از خزانه برآمد . دیگر نقود و اموال را ازین قیاس توان نمود . نه مرتبه سفر هند نموده است : دو مرتبه شکست یافته و دیگر مراتب

---

(۱) م زیاد دارد : داده
(۲) م ندارد : بلده
(۳) ق ندارد : از
(٤) حـ سـ : کهوکهران
(٥) حـ : کدخدایان
(٦) ق : « در » بجای « ز »
(۷) ر سـ : رهتك ؛ حـ : او بیك
(۸) حـ ق م : وارث
(۹) د : باز ماند

کامیـاب شــده. بادشاه عادل خدا ترس[۱] مشفق بر خلایق بود، علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد.

ذکر سلطان قطب الدین

چون سلطـان شهاب الدین غوری قطب الدین ایبك را در دهلی قایم مقام خود ساخته عازم ولایت خراسان شد و خبر فوت وی به قطب الدین ایبك رسید، لوای سلطنت باستقلال برافراشـته خطبه بنام خود خواند، و او را سلطان قطب الدین[۲] نامیدند. و زمام فرمان‌روائی هنــد و سـند بید اختیار و قبضهٔ اقتــدار او در آمد، تاآنکه در شهور سنه سبع و ستمایه در بلدهٔ لاهور در میدان چوگان بازی از اسب افتـاد و نقـــد بقا بباد فنا بر داد. و مـدت چهارده سال خطبـه بنام خود خواند و هنـد و سند در تحت تصرف او بود.

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبك[۳]

بعد از فوت پدر باتفاق امراء (f. 23b) دهلی بر تخت سلطنت نشست. اما بسبب عدم قابلیت او را بر مسـند دولت آرامی دست نداد. و امراء آرام شاه او[٤] را شایستهٔ سریر جهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین ایلتمش فرســتادند، و او را بدهلی طلبیده بادشاه ساختند. و ممالك هند دران ایام بچهـار قسم انقسام یافت: دار الملك دهـلی تعلق به شمس الدین ایلتمش گرفت، اوچه و ملتان و ســند بفرمان ناصر الدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت، لکهنوتی بحیطهٔ ضبط و ربط ملوك خلج در آمد، لاهور و توابع بگماشتگان تاج الدین یلدز مسخر گشت. درین اثنـا[٥] فوجی از لشکر چنگیز خان بمحاربهٔ ملك ناصر الدین متوجه شد. و ملك ناصر الدین قباچه را

---

(۱) ح ف: «پرست» بجای «ترس»
(۲) ف زیاد دارد: ایبك
(۳) ف ندارد: ایبك
(٤) ح م ندارد: او
(٥) ف ندارد: اثنا

تاب مقاومت آن لشکر نبود ، و در شهر ملتــان تحصن نموده[1] مغلان مدت چهل روز آن را محاصره کردند . سلطـان ناصر الدین درینوقت در خزانه بکشاد و خلق را بانعام و احسان بنواخت ، و خیلی آثار جلادت و مردانگی بظهور آورد . و چون به لشکر فتح میسر نشــد ، ناچار مراجعت نمودند . و چون مملکت ســند بوی قرار گرفت ، بســیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از ممر حادثهٔ[2] چنگیز خان بخدمت او پیوستنـد ، و در حق هر یك (f. 24a) از ایشان انعام و اکرام مبذول فرمود . درآخر سنه ثلث و[3] عشرین و ستمایه ملك خان خلجی و اتبـاع او بر بلاد سیوستان مستولی شــدند . و ملك ناصر الدین قباچه متوجه دفع شر آن جماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ، و ملك خان بقتـل رسـید . و چون دولت ناصر الدین قباچه بآخر انجـامیــد ، سلطان شمس الدین ایلتمش در سنه اربع و عشرین و ستمایه لشکر بخطهٔ اوچه کشید . ناصر الدین قباچه قرار به فرار داده بقلعهٔ بکر شتافت و سلطان وزیر خود نظام الملك محمد بن اسعد را بمحاصره اوچه تعین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود . نظام الملك در روز سه شنبه بیست و هشتم جمادی الاول سـنه خمس و عشرین و ستمایه اوچه را بصلح گرفتــه متوجه بقلعهٔ بهکر شـد . ناصر الدین قباچـه از آنجا نیز عزم گریز کرده در کشتی بنشست ، و چون بمیانـــ دریا رســید سفیـــنهٔ عمرش غریق بحر فنـا گردید .

ذکر سلطـان شمس الدین ایلتمش

چون در سنه اربع و عشرین و ستمایه نظـام الملك محمد بن اسعد که از قبل سلطان شمس الدین بحکومت ســند تعین یافتــه بود ، و ضبط و ربط ولایت ســند بنوعی که باید و شـاید نموده در تعمیر بلاد و ترفیه (f.24b)

---

(۱) ف : متحصن شده (۲) ف ندارد : ممر حادثه (۳) ف ندارد : ثلث و

عباد کمال جد و اجتهاد بتقدیم رسانید، و در سنه ثلاثین و ستمایه نور الدین محمـد را بایالت سـند گـذاشـته بجـانب دهلی مراجعت نمود. و سلطان شمس‌الدین در دار الملك دهلی روز دوشنبـه بیست و ششم ماه شعبان سـنه ثلث و ثلثین و ستمایه رو بملك باقی آورد.

ذکر سلطان مسعود

چون سلطـان مسعود شـاه بن رکن الدین فـیروز شـاه بن سلطـان شمس الدین ایلتمش در سـنه تسع و ثلاثــین و ستمایه[1] سلطنت دهـلی را بوجود خود معزز گردانید و مالك ممالك موروثی گشت، در ماه صفر سنه ثلث و اربعین و ستمایه خبر عبور لشکر مغول از آب سـند و محاصرهٔ خطـهٔ اوچه در دهلی شایع شد، مسعود شـاه متوجـه دفع اعدا گـشت. چون مغلان از توجـه او خبر یافتند از ظاهر اوچـه برخاسته از راه بکر بخراسان شتافتند. و سلطان مسعود شاه به بکر رسیده نور الدین محـمّد را از حکومت ســـند عزل نموده به ملك جلال الدین حسن[2] تفویض فرمود، و از آنجا عنان عزیمت بصوب دهلی معطوف داشت. و در حینی که به بلدهٔ ملتـان رسید، بعضی از جوانان باده خوار در مجلس مسعود شـاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط تحریض[3] نمودند، و او خود فی نفس الأمر (f. 25a) مائل به شرب مـدام بود. بنـا بران دران باب افراط نمود و در احوال مملـکت او اختلال پدید آمد. امراء در خفیه قاصدی نزد[4] عمش سلطـان ناصر الدیـن محمود که در بهرایچ بود فرســـتاده التمـاس حضور کردند. ناصر الدین محمود بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی آمـده سریر سلطنت را بیـاراست. مسعود شـاه را در روز یکشنبـه بیست و سیوم محرم ســـنه

---

(۱) ف م زیاد دارد: سریر (۲) م: حسین (۳) ف: تحریص (٤) ف م: بنزد

اربع و اربعین و ستمایه گرفته محبوس گردانیـد ، و زمان حیات مسعود شاه در محبس[۱] بپایان رسید .

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایلتمش

روز سه شنبه ، بیست و پنجم محرم سنه اربع و اربعین و ستمایه در قصر فیروزه[۲] بر سریر سلطنت دهلی جلوس فرمود ، و چند سال بطریق استقلال فرمانروائی نمود . و در روز دو شنبه بیست و دویم شوال سنه تسع و اربعین و ستمایه رایت عزیمت بجانب لاهور و ملتان و اوچه و بهکر برافراخت ، و از خطهٔ اوچه گذشته عازم سند گردید ، و حکومت ولایت سیوستان را به قتلغ خان ارزانی داشت ، و ایالت اوچه و ملتان به ملك سنجر تفویض نموده بدار الملك دهلی نهضت فرمود[۳] .

چون سلطان ناصر الدین بدار الملك دهلی رسید (f. 25b) و عزیمت ولایت لکهنوتی پیشنهاد همت ساخت و ازانجا که[٤] امراء و ارکان دولت نهضت سلطان را بدانجانب مناسب ندیدند ، لشکری عظیم[٥] آراسته با ملك جلال الدین بآنحدود جهة تأدیب و تنبیه متمردان فرستادند[٦] . و در آخر سنه ست و خمسین و ستمایه لشکر مغل بنواحی اوچه و ملتان آمد . سلطان بجهة دفع ایشان عزیمت نمود . و لشکر مغل بی جنگ برگشت ، و سلطان نیز معاودت فرمود .

گویند سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی . یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشتهٔ[۷] سلطان بود ، یکی از امراء به بهای زیاده بخرید[۸] . چون سلطان ازین معنی آگاه شد ، او را خوش نیامد . امر فرمود که بعد

---

(۱) حـ م ندارد : در محبس
(۲) حـ م : فیروز
(۳) م : «رسید» بجای «نهضت فرمود»
(٤) م ندارد : از انجا که
(٥) م ندارد : عظیم
(٦) م : فرستاد
(۷) حـ : نبشته
(۸) م : هدیه نمود

ازین نوشتهٔ مرا خفیه به بهای[۱] متعارف میفروختـه[۲] باشند . و نیز منقولست که سطان هیچ کنیز[۳] و خادمـه و جاریه ورای منکوحهٔ خود نداشت ، و او برای سلطان طعام می پخت . روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد ؛ اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد . سلطان در جواب فرمود که (f. 26a) بیت المال حق بندهای[٤] خداست ، مرا نمی رسد که ازآنجا داهی[٥] بخرم ؛ صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرة جزای خیر دهد[٦] ، بیت :

جهان خوابیست پیش‌چشم بیدار ٭ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار

و در سنه ثلث و ستین و ستمایه سلطان ناصر الدین مریض گشت ، و در یازدهم جمادی الأولی سنه اربع و ستین و ستمایه از دار دنیا بدار آخرة انتقال نمود[۷] ، و از اولاد او کسی نماند . مدت سلطنت او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود .

ذکر سلطان غیاث الدین بلبن

او در سلك غلامان زر خرید شمس الدین ایلتمش انتظام داشته، و از جمله بندگان چهل گانی بوده . و بعد از واقعهٔ سلطان ناصر الدین محمود در شهور سنهٔ اثنی (؟) و ستین و ستمایه بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود . و اساس مملکت را بر قانون سلاطین عجم استحکام داده جمیع ممالك محروسهٔ هند را ازآنچه در حیطهٔ تصرف سلطان شمس الدین بود در حیز تسخیر کشیده ، و بساط عدل و انصاف مبسوط گردانیده نهایت رعایت شریعت پیش نهاد همت ساخت . و در باب سیاست آنچنان ضابطهای محکم نهاد که کسی را یارای آن نبود که تواند بخلاف او کاری کند . و عرصهٔ مملکت او

---

(۱) م : هدیه
(۲) م : میداده
(۳) ق م : کنیزك
(٤) م : بندگان
(٥) م ندارد : داهی؛ ح: دائی
(٦) ح م : دهاد
(۷) م : فرمود

معمور (f. 26b) و راهها در کمال امنیت بود ، و سـپاه در غایت[۱] فراغت میگـذرانیدند . سلطان بادشاهی بود دانا و پخته و صاحب وقار و تجربه‌کار وکارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی ، بیت[۲] :

چه نیکو متاعیست کار آگهی ٭ مبـادا ازین نقـد عالم تهی

وسلطان در اوایل سلطنت خود ناحیهٔ لاهور و ملتان و سـند به سلطان محمد ولد ارشد خود تفویض فرمود . و سلطان محمد بواسطهٔ ارادت و انابتی که به مشـایخ عظام داشت اکثر در ملازمت قطب العـارفین شیخ بهـاء الدین زکریا غوث[۳] و شیخ فرید الدین گنج شکر میگـــذرانیـد ، و بغایت شجـاع و کریم طبع و افاضل[٤] دوست بود . و امیر خسرو و امـیر حسن دهلوی همیشـــه در مـــلازمت او می بودند ، و در سلك ندماء مواجب و انعام می یافتند ، و نظم و نثر ایشـان را بغـایت خوش کردی . و آنچنـان مؤدب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی[٥] اگر تمام روز و شب بنشستی زانوی خود بالا نکردی ، سوگنـــد او جز بلفظ حقـا[٦] نبودی . و بمشایخ عظام و علماء اعلام اعتقاد تمام داشت . گویند شیخ عثمان مروندی که از بزرگان سند بود به ملتان آمـد . سلطان تعظیم او بجای آورده نذر و هدیه (f. 27a) گذرانید[۷] ، و التمـاس توطن شیخ در ملتان نمود . و شیخ اختیار ننموده مسافر شد . آورده اند که شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد ارشـــد شیخ بهـاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند . از استمـاع اشعار غراء[۸] ایشان و درویشان دیگر را وجدی پیدا آمد . همه در رقص درآمدند و سلطان دست بر سینه داشته پیش ایشان ایستاده بود و زار زار میگریست .

گوینـد یکی از دختران سلطان شمس الدین در حبالهٔ نکاح سلطان محمد بود . اتفاقا سلطان را در حالت مستی سه طلاق بر زبان[۹] رفت ، و چون

---

(۱) م : «به» بجای «در غایت»
(۲) د ندارد : بیت ؛ ح : فرد
(۳) ف م ندارد : غوث
(٤) ح ف م : فاضل
(٥) ف : فرمانروائی
(٦) د : حتی ؛ ح : حق
(۷) د : گذرانیدند
(۸) م : سماع اشعار عرب
(۹) ح م افزاید : واقع

بغیر حلاله علاجی نبود ، آن عورت را در حبالهٔ شیخ صـــدر الدین ولد مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا در آوردند . بعد از زفاف که شیخ[1] را تکلیف طلاق کردند ، آن عورت گفت : من از خانهٔ این فاسق پناه بتو آوردم[2] . خـــدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم . شیخ در جواب گفت : از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد . سلطان بی تاب شده در مقام انتقام شد[3] .

وگویند دو مرتبه از ملتان کس بطلب شیخ سعدی به شیراز فرستاد ، و مبلغها ارسال نمود ، و خواست که برای شیخ در ملتـان خانقـاه بسازد و دیهای زر خرید (f. 27b) وقف نماید . شیخ بواسطـــهٔ ضعف و پیری نتوانست آمـــد ، و هردو نوبت سفیـــنهٔ متضمن اشعار خویش بخط خود نوشـــته ارسال نمود ، و نا[4] آمدن خود و[5] سفارش امیر خسرو ضمیمهٔ آن ساخت . و اکثر علما و فضلا در مجلس او حاضر میگشتند .

و سلطـان محمد بعد از سه سال بملازمت پدر بدار الملك دهلی میرسید و پس از یك سال رخصت انصراف می یافت . و در شهور ســـنه ثـلاث و ثمانین و ستمایه چنگیز خان قتلغ[6] و تیمور را با لشکر گران به هندوستان تعین نمود . و چون لشکر مـــذکور از آب نیلاب گذشته بحـــدود لاهور رسید ، سلطان محمد ولد سلطان غیاث الدین بلبن با سی هزار سوار در حوالئ لاهور رسیده ، بین العسکرین آتش جدال و قتال برافروخت ، و سلطان محمد شربت شهادت چشیده بریاض رضوان شـتافت . و باوجود فوت سردار هزیمت بجـانب تیمور و قتلغ افتاد ، و شکست عظیم یافتـه فرار نمودند[7] . و سلطان غیاث الدین بلبن ولایت ملتان و سند را بدستور سابق به کیخسرو ولد سلطان محمـــد مقرر فرمود . و سلطان[8] بلبن از غم فوت پسر همیشه

---

(١) ف زیاد دارد : صدر الدین
(٢) ف م : آورده ام
(٣) م : آمد
(٤) د : تا ؛ ح : نآمدن
(٥) د ندارد : و
(٦) م زیاد دارد : خان
(٧) م ندارد : سلطان محمد .... فرار نمودند
(٨) م زیاد دارد : غیاث الدین

غمگین می بود ، تا در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه بعالم آخرة منزل (f. 28a) گزید .

ذکر سلطان جلال الدین خلجی

سلطان جلال الدین بن فیروز خلج در سلك ملازمان سلطان غیاث الدین بلبن انتظام داشت . در تواریخ[۱] آورده اند که طایفهٔ خلج از نسل خالج‌خان[۲] داماد چنگیزخان اند . و او در شجاعت و مردانگی بی نظیر بود ، و در فراست و تدبیر قرین نداشت . دفعه دفعه ترقیات یافته آخر بر تخت بادشاهی بنشست ، و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در دهلی خطبه بنام او خواندند ، و امراء و اعیان و اکابر بعضی بطوع و رغبت و برخی به اجبار و اکراه به بیعت سلطان در آمدند . و در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه سلطان جلال الدین عازم لاهور گشته ، خطهٔ ملتان و اوچه را به ارکلی‌خان پسر میانگی خود مفوض داشت ، و نصرت‌خان را بحکومت سند تعین فرمود و مال وجهات[۳] سند را نیز در مواجب[۴] ارکلی خان عنایت نمود . و ارکلی‌خان مردی بغایت خوش خوی و رزم جوی بود . و در مدت حکومت خود دو مرتبه بولایت سند رسیده تأدیب و تنبیه مفسدان کرد و حدود سند را بواجبی ضبط نمود . و در سنه خمس و تسعین و ستمایه سلطان جلال الدین از دست داماد (f. 28b) و برادرزادهٔ خود سلطان علاء الدین شربت شهادت چشید .

ذکر سلطان علاء الدین

در اواخر سنهٔ خمس و تسعین و ستمایه بدارالسلطنة دهلی بر سریر سلطنت تصاعد نموده خطبه بنام خود خواند . و آنقدر زر[۵] و جواهر

(۱) م : تاریخ
(۲) م : خالجان
(۳) ح د ۋ م : همه «مالوجهات» می نویسند
(۴) ح : موجبات
(۵) م : در

و اسب و فیل بمردم داد که همـه مردم بواسـطهٔ انعـام و اکرام مطیع ومنقـاد او گشـتند. و چون بر قتل عم و خسرو پدر [۱] خود سلطـان جـلال الدین مرتکب شـد، این عمل قبیح در نظر مردم بغایت سهل [و شنیع] نمود.

و در اوائل سنه ست و تسعین و ستمایهٔ مهم ملتـان و سـند را بر مهمات جهانبـانی مقـدم داشت، بسبب آنـکه ارکلی‌خان ولد سلطـان جـلال الدین در ملتـان بود. بنـا بران برادر خود الغ‌خان[۲] را با چهل هزار سوار تعین نموده باستعجال تمـام روانه گردانیـد. و الغ‌خان بملتان رسیده محاصره کرد. بعد از مدت سه ماه کار بر اهل حصار دشوار شد، و ملتانیان از ارکلی‌خان روگردان شـده، شبی از قلعه بر آمـده به الغ‌خان پیوستند، و ارکلی‌خان از روی عجز و اضطرار[۳] مخـدوم شیخ رکن‌الدین را در میان آورده امان خواسته از ملتان بر آمد. و سلطـان علاءالدین نصرت‌خان را بحکومت ملتان و اوچه (f. 29a) و بهکر و سیوستان و تهته با ده هزار سوار تعین فرمود، و حـکم کرد که نصرت‌خان بجمیع حـدود ملتان و سند عبور کرده، هرجا مفسدی و متمردی باشد او را قلع و قمع نموده خاطر من کل الوجوه جمع سـازد، و مردم معتمد[۴] را در بلاد و قلاع سند تعین فرموده خود در ملتان اقامت نماید.

و در اوائل سنه سبع و تسعین و ستمایه[۵] صلدای[۶] مغول از جانب سیستان بسرحـد سیوستان رسـید، و حوالئ سیوستان را نهب و غارت کرده حصار [۷]سیوستان را محاصره نمود. و در اندك فرصت مردمی که در سیوستان بودند تاب مقاومت نیاورده رو بگریز نهادند، و صلدای مغول[۷]

(۱) ح م ندارد: و پدر
(۲) م: اولغ خان
(۳) ف م: اضطراب
(۴) ف: معتمدان
(۵) ح افزاید: الغ خان اعظم بر سریر سلطنت نشست
(۶) ف: صلحداری؛ م: صلذاری؛ ح: صدای
(۷-۷) این جمله در ح موجود نیست.

سیوستان را بدست آورده حصار را مستحکم گردانید. و چون این خبر به نصرت‌خان رسـیـد، با لشکری گران و اسباب و آلات آتش بازی از ملتان در کشتیها انداخته [بود] بسیوستان رسید. و مغولان بیرون آمده آتش محاربه برافروختند، و بالآخره هزیمت یافته راه فرار پیش گرفتند، و لشکر سلطانی مراجعت نموده به بهکر رسید.

درین اثنا از سلطان علاء الدین حکمی رسید که الغ خان به تسخیر گجرات نامزد شده با نصف لشکر سند از راه جیسلمیر عازم گجرات شود. چون (f. 29b) الغ خان با لشکریان به جیسلمیر رسید[1]، آن قلعه را فتح نموده کفار بسیار بقتل رسانید، و دویست سوار در قلعهٔ جیسلمیر گذاشته بدیگر لشکر[2] با عسکر گجرات ملحق شد.

و در سنه سبعمایه سلطان علاء الدین تیغ سیاست برکشیده، اهل بغی و فساد را برانداخت. محروسهٔ سلطان علاء الدین از جهت شرقی و جنوبی و غربی متصل بدریای شور بوده، از جانب بنگاله و دکن و گجرات و سند و از سمت شمال تا آب[3] نیلاب. و در هر ناحیه حاکم و دیوان و امین و قاضی تعین فرموده چنان ضابطه[4] نمود که در هر هفته از هر ناحیه خبری بتازگی بسلطان می رسید. و چون امور جهان دارئ او بدرجهٔ کمال انجامید و بمقتضای «اذا کمل الشئ فانتظر زواله» عاقبت کار هر اقبالی را ادباری و هر کمالی را زوالی است، در ششم شوال سنه سبع عشر(ة) و سبعمایه رخت سفر بربست.

ذکر سلطان غیاث الدین

چون در اواخر سلطنت سلطان علاء الدین غازی ملك را بواسطهٔ دفع مغولان چنگیز خانی با ده هزار سوار به دیپالپور تعین فرموده بود،

(۱) م ندارد: عازم گجرات .... رسید (۲) ح و: لشکرهای دیگر: م: لشکر دیگر (۳) ح: بآب (٤) م: رابطه

خطهٔ ملتان و اوچه و سند را تن[1] جائگیر او نموده و پسران سلطان (f. 30a) علاء الدین به سبب غفلت وکثرت عیش و عشرت[2] بامور جهانداری نپرداختند، و ازین جهة اختلال بسیار به مملکت ایشان راه یافته، با قتضای «اذا طال(ت) الغفلة زال(ت) الدولة» دولت از خاندان علائی[3] برافتاد؛ و ولد او سلطان قطب الدین که همیشه مست لا یعقل میبود، بعضی از خواصان به غدر وخدیعت سر او را بریده، خسروخان را که مباشر این امر بود بجای او بر تخت برآوردند. و خسروخان کفار[4] و اوباش را بنواخت، و ابواب خزائن سلطان علاؤ الدین و قطب الدین کشوده بمردم نامناسب داد. وکفار بر شهر دهلی استیلا یافته کار بر مسلمانان تنگ ساختند.

درین اثنا فخرملك بن غازی‌ملك از دهلی خفیه بر آمده رو به ملتان نهاد، و در اندك فرصتی به پدر ملحق گشته وقایع احوال دهلی باز نمود. و چون غازی‌ملك و فخرملك در نهایت شجاعت و شهامت[5] بودند، از برای اعانت اسلام و انتقام اهل کفر و ظلام تیغ کین از نیام کشیده، کمر جهاد بر میان بستند، و فتوت و نصرت از ملك علام مسئلت نموده لشکر سند و ملتان را جمع ساخته عازم دارالملك دهلی گشتند، و با سه هزار سوار که بارها (f. 30b) در معارك محاربه رزم آزمائی نموده بودند به حوالئ دهلی رسیدند. چون این خبر به خسروخان رسید، لشکری عظیم ترتیب داده بیرون فرستاد. و هر دو لشکر با هم رو برو شده و سر «الحق یعلو» آشکارا گشته، تائید نصرت الهی و تقویت امداد نا متناهی قرین حال غازی‌ملك و فخرملك شد، و لشکر کفار منهزم و مغلوب شدند. و اکثری بقتل رسیده قلیلی بصد محنت خود را بدرون قلعهٔ[6] دهلی رسانیدند.

---

(۱) حو ندارد: تن
(۲) فو م ندارد: و عشرت
(۳) م: علاؤ الدین
(٤) فو: مکار
(٥) م ندارد: و شهامت
(٦) حو: «در» بجای «بدرون قلعه»

و روز دیگر خسروخان با لشکر و حشم بیرون(١) آمـده صفوف مقـاتله بیاراست، و لشکر غازی‌ملك بقصد دشمنـان تیغ کین از نیام انتقام کشیده کارزار نمودند، و در یك لمحـه لشکر کفار را علف تیغ گردانـیده از کشتها پشـتها(٢) ساختـند. خسروخان خائب و خاسر رو بگریز نهاد و غازی‌ملك و فخرملك از جنگ گاه بر گشته در عمرانات شهر فرود آمـدند، و نیم شب شقدار و اعاظم و اعیان و کوتوال دهلی کلیدهای حصار بخـدمت غازی‌ملك آوردند. صبـاح از(٣) عمرانات شهر با کر و فر بادشاهی بدهلی در آمـد، ودر ایوان هزارستون بساط تعزیت سلطان علاؤ الدین و سلطان قطب الدین ولد او (f. 31a) مبسوط گردانیده سه روز بمراسم تعزیت پرداخت، و در شهر دهـلی منـادی کرد که اگر کسی از خاندان عـلاؤ الدین و سلطـان قطب الدین مانده باشد، خود را ظاهر سازد، تا من او را بر تخت بادشاهی بنشانم وکمر خدمتگاری بر میان جان بسته چاکرئی این درگاه کنم. چون بعـد از تفحص و تجسس بسیار هیچ کس ظـاهر نه شـد، آخر الامر امرا و لشکریان و سادات و علماء و مشایخ و جمهور انام اتفاق و اجمـاع نمودند که شایسـتهٔ بادشاهی و فرمانروائی غازی‌ملك است، که او فتـنه و فساد را از صفحهٔ ملك دور گردانیـده تقویت اهل اسلام نموده. پس در شهور سـنه عشرین و سبعمایه غازی‌ملك را بسلطان غیـاث الدین تغلق شـاه ملقب گردانیده دست مبایعه بوی دادند، و او را بر مسند سلطنت دهلی بر آورده خطبه بنام او خواندند، و فخرملك ولد او را سلطـان محمـدشاه خطاب کردند.

و درحینی که سلطان غیاث الدین از ملتـان عازم دهلی گشت مردم سومره خروج نموده تهته را متصرف شـدند. و سلطان غیاث الدین ملك

---

(١) ف زیاد دارد: بر (٢) ف : بستها (٣) ف م زیاد دارد: آن

تاج الدین را بملتان و خواجه حظیر[1] را (f. 31b) به بهکر و ملك علیشیر را به سیوستان تعین فرمود. و در اواخر سنه ثلث و عشرین و سبعمایه[2] سلطان غیاث الدین تغلق شاه سلطان محمد ولد ارشد خود را ولی عهد ساخت و بیعت نامه بنام او از مردم اعیان ستانیده، در اوایل سنه خمس و عشرین و سبعمایه شمع حیات او از صرصر باد اجل فرو نشست.

ذکر سلطان محمد شاه بن تغلق شاه

چون سلطان محمدشاه بن تغلق‌شاه بر سریر سلطنت موروثی جلوس نمود آثار عدالت و نصفت در ممالك مبسوط گردانیده، محامد و محاسن در اقطار ملك منتشر ساخت. و در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه کشلوخان را بولایت سند تعین فرمود[3] و بعد ازان بجانب دولت‌آباد نهضت نموده آن را تختگاه کرد. و چون دو سال آنجا ماند کشلوخان از بهکر به ملتان آمده مردم ملتانی و بلوچ را با خود متفق ساخته عزم بغی مصمم گردانید. و چون این خبر بسمع سلطان محمد[4] شاه رسید در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بطریق استعجال بملتان رسید. و کشلوخان کفران نعمت ورزیده با ولی نعمت خود رو برو شد. و به مجرد مقابله فوجی که برسم طلیعه در پیش (f. 32a) بود بر کشلوخان حمله آورده بر وی ظفر یافته و سر او را بریده در حضور سلطان آوردند. و لشکر او از خوف سیاست سلطانی پراگنده گشته رو باطراف و جوانب نهادند. و سلطان حکم فرمود که از خون ملتانیان جوی روان سازند. چون سرهنگان تیغهای برهنه بدست گرفته قصد کشتن ملتانیان نمودند، شیخ الاسلام شیخ رکن‌الدین در باب شفاعت ملتانیان بدرگاه سلطان محمدشاه آمده، سر خود را برهنه کرده بایستاد. سلطان بعد از ساعتی شفاعت شیخ را قبول نموده

(۱) ف ر: خطیر؛ سه: حضر (۲) م ندارد: و سلطان غیاث الدین.... سبعمایه (۳) م: نمود (٤) ف: محمود

از جریمهٔ ملتانیان درگذشت. و مردم معتمد را در ملتان و بهکر و سیوستان تعین فرموده در اواخر[۱] سنه مذکوره مراجعت نمود.

و در شهور اربع و اربعین و سبعمایه سلطان محمدشاه را در خاطر افتاد که سلطانی و امارت ممالك دهلی بی امر خلیفهٔ عباسی جائز نیست. در غیبت[۲] با خلیفه بیعت کرد[۳]، و درین باب مبالغه نموده خلق را از جمعه باز داشت تا ملك رفیع را با تحف و هدایا بمصر فرستاد و خلیفه مصر مصحوب ملك رفیع وکسان خود[۴] برای او لوا و خلعت فرستاد. و سلطان خوشوقت شده آن مردم را تعظیم بسیار نمود و مبلغها (f.32 b) انعام فرمود و خطبه بنام خلیفه خوانده اسم خود را ردیف نام او گردانید.

و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه سلطان محمدشاه از دارالملك دهلی عنان عزیمت بجانب گجرات معطوف گردانیده بسرعت تمام به کرنال رسید. و طغی نام غلام سلطان در مقام بغی شده به بندر کنبایت[۵] گریخت. وچون سلطان آنجا رسید، او گریخته در مردم جاریجه در آمد. سلطان نیز عزم ناکنی[۶] فرموده بجانب تهته متوجه شد، و در موضع تهری[۷] بکنار آب نزول نموده اقامت فرمود از برای جمع آمدن لشکر. درین اثنا سلطان را عارضهٔ تپ روی داده، اندوه غربت در دلش[۸] راه یافت. سلطان از تهری کوچ کرده در کندل آمده ساکن شد و مرض سلطان بصحت مبدل گشت. و درین منزل اهل حرم از راه دریا رسیده بخدمت پیوستند. سلطان از آمدن ایشان خوشحال شده اجناس وافر بلشکر بخشید، و به جمعیت عظیم متوجه تهته شد. و طغی که گریخته به تهته در آمده بود سراسیمه شده چارهٔ کار خود نمیدانست. چون سلطان به چارده

---

(۱) م: آخر
(۲) ف: «و رعیت» بجای «در غیبت»
(۳) م: نمود
(۴) م: مصحوب .... کسان خود
(۵) ف: کهنبات؛ ح: کهنبایت
(۶) ف: ناك نی؛ م: نانك نی
(۷) ف: ستری؛ م: تهرتی
(۸) ف: درونش

گروهی تهته رسـید، اتفاقاً آن روز عاشورا بود. سلطـان توقف نموده آن روز روزه داشت (f.33a) و روز دویم آن مرض سلطـان عود کرد، و حرارت عظیم بر بدن او مستولی شد[1]. اطبا و حکما معالجات نمودند فایدهٔ بران مترتب[2] نگشت، تا آنکه بیست و یکم ماه محرم سـنه اثنی و خمسین و سبعمایه سلطان محمدشاه از جهان گذران بملك جاودان انتقال نمود.

ذکر سلطان فیروز محمد شاه

چون سلطان محمد شاه علامات موت را در خود مشاهده نمود، فیروز شاه را که ابن عم او بود و آثار بزرگی از جبین او واضح و انوار شوکت از ناصیهٔ او لایح ولیعهد گردانیده، در باب ملك و اهل و سپاه وصیت نموده رخت وجود از تنگنای عالم فانی به فسحت سرای جاودانی کشید. امراء و وزراء و خواتین و عامه خلائق در همان منزل باو بیعت کردند. و در تاریخ بیست و چهارم[3] شهر محرم الحرام سنه اثنی و خمسین و سبعمایه سلطان فیروزشاه بر تخت برآمده بار عام داد و مردم را باصناف الطاف واکرام بنواخت.

و طغی خبر فوت سلطان شنیده با مردم سومره وجاریجه وسمه جمعیت نموده از عقب اردو درآمد. و چون این خبر بمسامع سلطـان فیروزشاه رسید، دو هزار کس تعین نمود (f. 33b) و آن مردم شباشب از آب گذشته به طغی و مردم سومره مقابله نموده، جنگی عظیم در پیوسته، طغی رو بگریز نهاد. و روز دیگر نیز مردم سومره کارزار کردند و دران معرکه نیز منهزم گشته بسیاری بقتل رسیدند. و سلطان فیروزشـاه در غره شهر صفر سـنه مذکور از حوالی تهته کوچ کرده رو بدارالملك دهلی نمود[4]، و مقرر نمود که هر روز سپاه زیاده از پنج گروهی منزل نکنند. و بر کولاب سانکیره[5]

(١) ح ف م : گشت
(٢) ف م : مرتب
(٣) ح : دویم
(٤) ح ف م : نهاد
(٥) ح ف م : سانکره

عمارت قلعه فرموده نصر[1] را با هزار سوار درانجا تعین نمود. و ملك بهرام را حکم کرد که دران حدود فوجدار باشد. چون به سیوستان رسید ملك علیشیر و ملك تاج کافوری را بحکومت آنجا بازگذاشت، و طواف آستانهٔ متبرکهٔ حضرت شهباز قلندر و دیگر مشایخ آنجا نموده و به مخادیم و ارباب استحقاق وظائف و ادرارات مقرر فرمود. و ازانجا ببلدهٔ بهکر تشریف آورده بیست روز[2] در بهکر[3] اقامت فرمود. و ملك رکن‌الدین را نائب و ملك عبدالعزیز برید را دیوان بهکر ساخته هشتاد نفر منفرد[4] به محافظت قلعه تعین نمود. و ملك رکن‌الدین[5] را بخطاب «اخلاص خانی» نوازش نموده سرانجام مهام ولایت سند را (f. 43a) به ید اختیار او باز گذاشت، و طئ منازل و مراحل نموده بهر سرزمین که میرسید اهالئ[6] آن محال را بعطایا و مراحم خوشدل می گردانید. و در شهر رجب سنه اثنی وخمسین و سبعمایه بدارالملك دهلی رسیده باستقلال تمام بر سریر سلطنت جلوس فرموده و جشنهای بادشاهانه ترتیب داده خلایق را بالطاف و انعام بهره ور گردانید، و نوید عدل و احسان درداده خواص و عوام[7] وکافهٔ انام را بمدعیات خود رسانید. و بتاریخ پنجم شهر صفر سنه ثلاث وخمسین و سبعمایه بطریق سیر در ممالك محروسه حرکت کرد و اکثر زمین‌داران آن حدود بملازمت سر افراز گشته در ربقهٔ اطاعت و انقیاد درآمدند. و در سنه اربع و خمسین و سبعمایه به کلانور و دامن کوه آن نواحی بشکار بر آمده در حین مراجعت عمارات عالی بر کنار آب سرستی[8] بنا فرمود؛ و شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا را خطاب شیخ‌الاسلامی داده ازانجا رخصت وطن نمود. و سلطان فیرزشاه در سنه ستین و سبعمایه ولایت بنگاله را بحیطهٔ ضبط درآورده. و در ماه رجب سنه اثنی و سبعین و سبعمایه

(۱) م : نصیر
(۲) م زیاد دارد: دیگر
(۳) م ندارد: در بهکر
(۴) ح: مقرر؛ م: مفرد
(۵) ف زیاد دارد: رحمة الله علیه
(۶) م: و موالی
(۷) ح ف : خاص و عام
(۸) ح: برس؛ د: نرمی

(f. 34b) عزیمت نگرکوت فرمود. و چون بدامن کوه رسید، پارهٔ برف در ظرف کرده نزد سلطان[١] آوردند. سلطان فرمود که در حینی که سلطان محمدشاه دربن مقام رسیده بود برای او برف آورده بودند. فرمود تا ازان شربت بسازند. چون مهیا نموده آوردند و بنده حاضر نبود آن شربت[٢] نخوردند، و فرمودند که باتفاق فیروزشاه خورده شود. چون این چنین الطاف در حق من نموده بودند، امروز من نیز ازین شربت نخورم تا صد شتر بار نبات را شربت برف ساخته به روح سلطان بمردم ندهم و آنچنان کرد.

القصه سلطان بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود. و چون به تهته رسید جام خیرالدین که والئ تهته بود بقلعهٔ آب متحصن شده مدتی لشکر را نگاه داشت. و سلطان بواسطـــهٔ عسرت غله و کمئ علف و کلانئ آب و کثرت پشـه عزیمت گجرات فرموده بشکال[٣] را آنجا گذرانید. و نظام الملك را معزول ساخته گجرات را به ظفرخان داد و به طرف تهتـه نهضت نمود. چون سلطان به تهته رسید جام خیرالدین امان خواسته بملازمت آمد. و سلطان او را منظور نظر عاطفت (f. 35a) گردانیده[٤] با سائر زمین‌داران آن حدود حکم فرمود که بدهـــلی برند. و چون بحوالئ سیوستان رسیدند جام خیرالدین داعیهٔ فرار نموده بخود مصمم[٥] ساخت که در وقت کوچ خود را بکنار آب رسانیده در زورقچـهٔ سوار شده برود. جمعی که مؤکل بودند اطلاع یافته خبر بسلطان رسانیدند. سلطان حکم فرمود که زنجیر بر پای جام خیرالدین نهـاده بدهلی ببرند. و سلطان با لشکر خود عازم دارالملك دهلی گشت. و بعـــد از مـــدتی جام جونه ولد جام خیر الدین را خلعت داد و حکومت تهته را باو مفوض گردانیده رخصت فرمود.

و سلطان فیروز شاه سی و هشت سال و چنـــد ماه باستقلال جهانبانی

---

(١) م زیاد دارد: فیروز شاه
(٢) ف زیاد دارد: را
(٣) م: برسکال؛ ر سد: برنگال؛ ح: برشکال
(٤) ح ف م زیاد دارد: او را
(٥) م: نمودن بخود مخر

کرد و بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمایه وفات یافت، بیت :

فلك را سر انداختن شد سرشت ❊ نشاید کشیدن سر از سر نوشت
که داند که این خاك انگیختـــه ❊ بخون چــه دلهـاست آمیختـــه
همـه راه گر نیست بیننده کور ❊ ادیم گوزنست و کیمخت گور

ذکر سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

وی بتـاریخ هژدهم شهر رمضان سـنه تسعین و سبعمایه بوصـایهٔ سلطان فیروزشاه و سعی امرا در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت جلوس یافتـــه به (f. 35b) سلطان غیاث الدین تغلق‌شاه[1] مخـاطب گشت . و سلطـان محمـد شاه که پسر حقیق سلطان فیروزشاه بود و ساطان ازو آزرده خاطر شـــده او را بناحیه تعین کرده بود ، میان او و امرا مخالفت واقع شـد . و سلطان محمد شاه طالب ملك گشته متوجه شد . و امرای نامدار باتفاق سلطان تغلق شاه متوجه دفع او شدند . و او در ماه ذی‌حجه مذکوره بکوه سر مور[2] درآمـد و بسلطان تغلق شاه با یك لك سوار تعاقب کرد و کار ناساختـــه معـاودت نمود . و نیز چون بشهر رســـید بسبب عنفوان جوانی در عیش وکامرانی مستغرق شـد ، و سرانجام ملك وکار سلطنت مهمل ماند، و قصور و فتور درکارهای ملك پیدا شـدن گرفت . و از روی قلة تجربه و فرط[3] حزم برادران حقیق را مقید ساخت[4] . و ابوبکر پسر ظفرخان که برادر زادهٔ او باشـــد از بیم و هراسی که داشت گوشه گرفتـه از میان بدر رفت . ملك رکن‌الدین وزیر و امراء دیگر باو یار شـــده خروج کردند ، و ملك مبارك کبیر[5] را در فیروزآباد دهلی بر در دولت‌خانهٔ تغلق‌شاه کشتند . و او[6] جمعیت و غلبهٔ باغیـان دانسـته باتفاق خان جهـان از دروازهٔ که جانب آب جون بود بر آمد (f. 36a) . ملك رکن الدین حاضر شـــده تعاقب نموده

(۱) م زیاد دارد : ملقب و
(۲) ف : هرمور
(۳) م : افراط
(۴) ف ندارد : مقید ساخت
(۵) ح : پسر
(۶) م : «سلطان» بجای «او»

تغلق شـاه و خان‌جهان را بدست آورده بقتل رسانید، و سر ایشان را بهمان دروازه آویخت. و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه روی داد. ایام سلطنت او پنج ماه و سه روز بود والعلم عند الله.

ذکر سلطان ابوبکر شاه

بعد ازین واقعه امرای بی رای سلطان ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز شاه را بپادشاهی برداشته سلطان ابوبکر شاه خطاب دادند، و منصب وزارت به ملك رکن‌الدین مقرر شـد. و بعـــد از چندگاه معلوم سلطان ابوبکر شاه شـد که ملك رکن‌الدین با چندی از امرای فیروزشاهی اتفاق نموده بود که سلطان ابوبکر شاه را از میان بردارد و(۱) خود بادشاه شود. سلطان ابوبکر شـاه پیش‌دستی نموده باتفـاق امراء ملك رکن‌الدین(۲) را بقتل رسانیـد. و سلطان ابوبکر شاه بعـــد از قتل ملك رکن‌الدین(۲) استیلا یافت و غلبه پیدا کرد.

همدرین اثنا خبر رسید که میر صده سامانه حاکم آنجا را بخنجر کشـته و خانـهٔ او را غارت کرده سر او را نزد سلطان(۳) به نگرکوت فرسـتادند. و سلطان محمـدشاه (f. 36b) آن خبر شنیده از نگرکوت به سامانه آمده و در ماه ربیع الأول بر تخت سلطنت بنشست. میر صـده سامانه و زمین‌داران دامن کوه باو بیعت تازه نمودند، و بعضی امراء و ملوك دهلی نیز از ابوبکر شاه روگردان شده به محمد شاه پیوستند، و بیست هزار سوار و پیاده بیشمار در گرد او جمع شـد. و چون از سامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود تا رسیدن بحوالئ دهلی، جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید؛ و بتاریخ بیست و دوم(۴) ماه ربیع الآخر سـنه احـدی و تسعین و سبعمایه سلطان محمد شاه(۵) به قصر

(۱) م: «برداشته» بجای «بردارد و»
(۲-۲) این جمله در ف: موجود نیست
(۳) ف زیاد دارد: محمد شاه
(۴) م: پنجم؛ ف: بتاریخ دوم
(۵) م زیاد دارد: سلطان محمد شاه

جهان نما(١) نزول فرمود. و افواج ابو بکر شاه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای فیروزآباد با لشکر سلطان محمد شاه جنگ میکردند. در همان روز بهادرخان میواتی(٢) با جمعیت تمام بشهر درآمد. ابوبکر شاه تقویت یافت و روز دیگر صف آرائی کرده جنگ انداخت. محمدشاه هزیمت خورده با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دو آب رفت. و بار دیگر در ماه شعبان سنه مذکوره لوای عزیمت بجانب دهلی برافراخته به ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد. و هنوز نوبت به سلطان محمد شاه نرسیده (f.37a) بود که شکست بر لشکر محمدشاه افتاد، بیت:

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست
سودی نکند(٣) یاریٔ هر یار که هست

ابوبکر شاه تا سه گروه تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود. و سلطان محمدشاه باز در جلیسر(٤) قرار گرفته و جمعیت بهم رسانیده در ماه رمضان سنه مذکور به اهل لاهور و ملتان و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر فرمود که در هر بلدهٔ که بندگان فیروزشاهی را یابند بکشند. در اکثر جاها که این حکم به امضا رسید قتلی عام و غارتی عظیم درو واقع شد، و تفرقهٔ غریب درمیان خلائق راه یافت. و عاقبة الامر امرا به اغراء(٥) سلطان محمد شاه به سلطان ابوبکر شاه مخالفت ورزیده، خطهای پنهانی به محمدشاه نوشتند. ابوبکر شاه بی دست و پا شده بجانب میوات رفت. مدت سلطنت او یك و نیم سال بود.

ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه

بتاریخ شانزدهم رمضان سنه اثنی و تسعین و سبعمایه بر تخت سلطنت

---

(١) ح: مقبره جهان آباد؛ ف: مقر جهان بقا؛ د م: مقر جهان نما
(٢) ح: متوالی؛ ف: سیوانی
(٣) م: ندهد
(٤) ح: جای؛ ف: جیسلمیر
(٥) ح: اغوای

جلوس نمود. و در اوائل حال غلامان و خانه‌زادان پدر را که با او مخالفت نموده بودند از شهر بیرون کرد، و جمعی دیگر را بقتل رسانید و منادی کرد که هر کس که ازین مردم (f. 37b) در شهر بماند خون او بگردن او است.

و سلطان محمدشاه به جمعیت تمام در دهلی نزول اجلال فرموده باستقلال بملك و مال پرداخت. و چون تقویت تمام حاصل کرد، بخاطر آورد که از ابوبکر شاه غافل نباید بود. بنابران همایون‌خان پسر خود را با جمعی از امراء بر سر او تعین نمود. چون این لشکر بنواحئ کوتله که مسکن ابوبکر شاه بود رسید، او در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایه باتفاق بهادر[1] نامی از خانه‌زادان فیروزشاه جمعیت نموده بر لشکر همایون خان شبیخون آورد، و درمیان آتش جدال و قتال برافروخته شد. و در آخر ابوبکر شاه بأعوان‌خود شکست یافته بقلعهٔ کوتله درآمد. چون این خبر به سلطان محمدشاه رسید کوچ بکوچ خود را آنجا رسانیده کار محاصره بر وی تنگ گرفت. ابوبکر شاه عاجز آمد و امان خواسته ملازمت نمود. و سلطان محمدشاه کار او را[2] ساخته به قلعهٔ میوات فرستاد، و همدران حبس فوت کرد.

و سلطان بجانب دهلی رفت و از آنجا بجانب گجرات نهضت فرمود[3]. و بعد ازان[4] مدتی بجانب بنگاله عنان عزیمت معطوف داشته متمردان و مفسدان (f. 38a) آن حدود را گوشمال داد، و در قلعهٔ محمدآباد که در زمان او بنا یافته بود اقامت نمود. و بعد از چندگاه بیمار شد. درینوقت خبر آوردند که بهادر ناهر بعضی مواضع نواحئ دهلی را تاخته خلل انداخته. سلطان باوجود ضعف متوجه میوات شد. چون به کوتله رسید بهادر ناهر مقابل[5] آمده جنگ کرد، و شکست یافته در کوتله متحصن شد. و چون قدرت بودن نداشت از کوتله بگریخت. سلطان بجهت اهتمام عمارت که در

(۱) ح: بهادرخان
(۲) م: «او را قید» بجای «کار او را»
(۳) ح: تاخت آورد
(۴) ح: بعد ازآمدن
(۵) ح ندارد: مقابل

محمدآباد فرموده بود عزیمت محمدآباد نمود. درین اثنا بیماریٔ او زیاده شد و در هفدهم ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه عازم سفر آخرت گردید. مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود.

ذکر سلطان علاؤالدین شاه[١] بن محمد شاه[٢] که اول همایون نام داشت

چون سلطان محمد شاه وفات یافت، [٣]پسر میانگیٔ سلطان محمدشاه که همایون خطاب داشت[٣] تا سه روز شرائط تعزیت بجای آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الأول سنه مذکور باتفاق امراء و ملوك بر تخت جلوس فرمود، وارباب دخل پدر را بدستور سابق مقرر داشت. و بتاریخ پنجم ماه جمادی الأول سنه مذکور بیمار شد و فوت کرد، فرد:

☆ تخت و دولت چه شد ار یار نشد ای خواجه دهر ☆ (f. 38b)
☆ نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش ☆

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه پسر خورد محمد شاه

چون سلطان علاؤ الدین در گذشت اکثر امراء اراده نمودند که بی رخصت برخاسته به جایگیر خود روند. خان جهان که وزیر اعظم سلطان محمد شاه بود خبردار شده، ایشان را دلاسا نموده بشهر در آورد، و بتاریخ بیستم ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه بسعی امراء و ملوك و اکابر شهر در قصر همایون [٤]بر تخت سلطنت جلوس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه[٤] خطاب یافت. وزراء و امراء و عاملان پدر و برادر را مناصبی که داشتند ارزانی داشته، مقرب‌الملك را مقرب‌خان خطاب داده ولیعهد ساخت. خان جهان را سلطان اشرف خطاب کرد، و از

---

(١) م ندارد: شاه
(٢) ر سه: سکندر شاه
(٣-٣) این جمله در حـ د ف موجود نیست
(٤-٤) این جمله در م موجود نیست

قنوج تا بیهار[۱] حوالهٔ او نموده، با لشکری گران رخصت فرموده، عنـان اختیار آن صوبه به ید اقتـدار او باز گـذاشت. و او دران دیار استیلای تمام یافتـه زمین داران آن نواحی را مطیع و منقاد خود ساخت، و بعضی حصـارها که خراب کرده بودند از سر بنـا کرد. و پادشاه بنگاله و امراء و حـکام اطراف هـــدایا و پیشکش که به سلطـان فیروز (f. 39a) شـاه میفرستادند بسلطان محمود شاه فرستادند.

و همدرین سال سلطان محمود شاه سارنگ‌خان را جهة ضبط دیپالپور و ملتان و ســـند تعـین فرمود، و برای دفع فساد شیخا کهوکهران که در لاهور طغیان نموده بود، رای خلجی خان بهتی و رای داؤد و کمال مبین[۲] و لشکر ملتان فرســـتاد. و ایشان در ماه ذی قعده ســـنه ست و تسعین و سبعمایه متوجه شـده، چون نزدیك لاهور رســـیدند، شیخا کهوکهران با جمعیت تمـام و استعـــداد محاربه در دوازده گروهیٔ لاهور مقابله نموده مصاف داد. نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ‌خان وزید و شیخا کهوکهران هزیمت یافتـه به کوه جمو رفت. روز دویم سارنگ‌خان قلعه[۳] لاهور را متصرف شـده ملك کهنـدو[٤] برادر خود را عادل‌خان خطاب کرده آنجا گـــذاشت و خود به دیپالپور آمـــد.

و در ماه شعبان سـنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب‌خان را با جمعی از مردم معتمد به قلعه گذاشته خود با سعادت‌خان بجانب بیانه[٥] و گوالیار حرکت نمود. چون سلطان نزدیك گوالیار رسید ملك علاؤ الدین دهاروال[٦] و مبارك‌خان پسر ملك راجو[۷] و ملو برادر سارنگ‌خان بسلطان در مقام (f. 39b) فریب شـدند. سعادت‌خان خبردار شـده ملك علاؤ الدین

---

(۱) حم : بهـار

(۲) عبارت د ؤ م : نادرست است؛ سه : کمال مستی؛ ر : رای داود

(۳) م ندارد: لاهور مقابله الخ

(٤) م : کهندهو

(٥) ح : میانه

(٦) ح : دهاران

(۷) د : راجور

و مبارك‌خان[1] را بدست آورده بقتل رسانید . و ملو ازین خبر هراسان شده خود را بملازمت سلطان رسانید ، و غبار خاطر سلطان را معلوم نموده به لطائف الحیل خود را از اردو به شهر انداخته لوای مخالفت بر افراخت . سلطان با سعادت‌خان محاصرهٔ شهر نموده هر روز جنگ می انداخت ، و تا سه ماه این صحبت گرم بود . بعضی هواخواهان مقرب خان سلطان را فریب داده از سعادت‌خان جدا کرده به شهر آوردند . سعادت‌خان دید که کار از پیش نمی رود و تسخیر قلعهٔ دهلی دشوار است و برسات برسید ، از گرد شهر برخاسته به فیروزآباد رفت[2] و باتفاق مختصان نصرت‌شاه بن فیروزخان بن سلطان فیروزشاه را که در میوات بود ، در ماه ربیع الأول سنه مذکور در فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصرالدین نصرت‌شاه خطاب کردند . و چون امراء دیدند که نصرت‌شاه نمودی بیش نیست بمکر و حیله نصرت‌شاه را از سعادت‌خان جدا کرده و جمعیت[3] نموده ، بر سر سعادت‌خان که امیرالامراء بود غافل رسیدند (f. 40a) . و او طاقت نیاورده بدهلی رفته به مقرب‌خان ملحق شده و مقرب‌خان او را گرفته بقتل رسانید[ند] . امراء نصرت‌شاهی مثل محمد مظفر شهاب‌الدین ناهر و فضل‌الله‌خان بلخی و خانه‌زادان فیروزشاهی ناچار بیعت مجدّد به نصرت‌شاه کردند ، و اکثر ولایات را متصرف شدند . و سلطان ناصرالدین محمودشاه از نفاق و حرام‌نمکئ امراء و سپاه متفکر گشته تدبیر کار خود گم کرد و نمی دانست که چه باید کرد . و هم چنان از طرفین جنگ و جدل واقع می شد .

و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه سارنگ‌خان حاکم دیپالپور و لاهور را که از جانب سلطان محمودشاه منصوب بود با خضرخان حاکم ملتان

---

(۱) ح د ف : سارنگ‌خان (۲) د ف : رفتند (۳) م : سرعت

مخالفت شـــد . بعضی از ملازمان ملك بهتی به سارنگ‌خان پیوستنـــد ، و سارنگ‌خان تقویت یافتــه ملتان را گرفت ، و در ماه رمضان سنـه تسع و تسعین و سبعمایه جمعیت نموده عازم دهلی شـد . امراء دهلی جمعیت نموده به جنگ و دفع او متوجه شـــدند . در پانزدهم ماه محرم سنه ثمانمایه میانهٔ ایشان مصاف واقع شـد . سارنگ‌خان هزیمت خورده جانب ملتان رفت .

و [چون] کار ملك بی انتظام ماند و این دو بادشاهزاده باهم در مقام خصومت و نزاع شـــدند (f. 40 b) . درین اثنا بتاریخ[1] ماه ربیع الأول سنـــه ثمانمایه میرزا پیرمحمـــد نبیرهٔ امیر تیمور صاحبقران از آب پنجاب گذشته حصار اوچـه را محاصره نمود ، و ملك علی که از جانب سارنگ‌خان حاکم اوچه بود متحصن شده تا یکماه جدال کرد . و سارنگ‌خان چهار هزار سوار را به ملك تاج‌الدین همراه کرده بمـــدد ملك علی فرستاد . و میرزا پیرمحمـد خبردار شـده قلعـه را گذاشـته استقبال ملك تاج‌الدین نموده او را منهزم ساخت ، و از پی در آمـده قلعهٔ ملتان را محاصره نموده ، تا شش ماه با سارنگ‌خان مجادله میکرد و هر روز جنگ می شـد . آخر امان خواسـته بملازمت میرزا[یان] مشرف بشده .

و بعـد از فتح ملتان میرزا پیرمحمد چنـد روز توقف نمود . و در ماه شوال سـنهٔ مذکور امرای بادشاهان دهلی خبر تسلط میرزا پیرمحمـــد شنیده همه در مزار شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس سره جمع آمـده از طرفین عهـد بستند ؛ و امراء دهلی بر بادشاهان خود غالب آمـــده اینها را نمونه ساخته با یکدیگر در ساختـند . و اطاعت و انقیاد اهل سـند بسلاطین هنـد تا زمان تشریف آوردن صاحبقرانی بود . و بعد از آمدن میرزا پیرمحمـــد نبیره خود بسعادت در ماه صفر سـنه احـدی و (f. 41 a) ثمانمایه طلنـبه[2]

---

(١) تاریخ ندارد (٢) ح د ف : طلیعه : و الصحیح هو طلنبه ؛ م : طلبی

را تاختـه بملتان نزول فرمود، و جمعی را که بدست میرزا پیرمحمد اسیر شده بودند سیاست نمود. و بعد ازان حکام سند سر از اطاعت بادشاهان دهلی بیرون آورده حاکم باستقلال شدند، چنانکه ذکر[1] کرده میشود.

گفتار در بیان حکومت سومره و سمه

— ذکر سومره —

سابقاً مذکور شده که چون سلطان محمود غازی[2] از دارالملك غزنین به بلدهٔ ملتان رسیده کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلعهٔ ملتان انداخت و به حوزهٔ تصرف در آورد، گماشتگان خود را به سند فرستاد تا ولایت سند را به تحت تصرف در آوردند. و بعد از فوت سلطان محمود غازی چون سلطنت باولاد او[3] منتقل شد، و نوبت حکومت و جهانداری به عبد الرشید بن سلطان‌مسعود رسید، و او بساط عیش و نشاط را مبسوط گردانیده به لوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور مشغول شده بمهمات جهانداری نه پرداخت، در اکثر سرحدهای دوردست مردم آغاز تمرد کرده سر از ربقهٔ اطاعت باز کشیدند.

الغرض دران اوان مردم سومره از نواحئ تهری جمعیت کرده سومره نام شخص را بر مسند ایالت (f. 41b) اجلاس دادند. و او مدتی بسردارئ آن قوم گذرانیده حوالئ آن دیار را از خس و خاشاك مفسدان پاك ساخت، و با زمین داری صاد نام که دران حدود دم استقلال میزد طرح وصلت انداخته دختر او را بحبالهٔ نکاح در آورد. و ازو فرزندی بهونگر نام بوجود آمد. و بعد از فوت پدر بر مسند تخت حکومت موروثی جلوس نموده قدم پیشتر نهاد، و در آخر بر فراش مرض جان بقابض ارواح سپرد. و بعد ازوی پسرش دودا نام متکفل مهمات حکومت گردیده

---

(۱) م: یاد (۲) م: «غزنوی» بجای «غازی» (۳) ف م ندارد: او

چند سال باستقلال گذرانیـــد و تا نصرپور بتصرف در آورد . و او در عنفوان جوانی انتقال نمود ، و طفلی سنگهار نام از وی مانده . تاری[1] نام دختر او مدتی حکومت کرد و رعایا و برایا مطیع و منقاد او بودند . و چون سنگهار بمرتبهٔ رشد رسید ، سریر سلطنت را مقر خود ساخته ، بسرانجام امور ملك و مال پرداخت ، و جمعی را که در مقـام تمرد و عنـاد و بغی و فساد بودند تادیب و تنبیه نموده ، عنـان عزیمت را باطراف ولایت کچ معطوف داشته تا نانکنی[2] بتصرف خود در آورد . بعد از چند سال سفر آخرت گزید و از وی (f. 42a) فرزندی نمـانده بود . زن او همون نام در قلعــه واهکه[4] حکومت میکرد ، و برادران خود را بحکومت محمـــدتور و تهری[5] تعین نمود . و بعد ازان باندك مدتی برادران دودا که در ناحیـه مخفی بودند ظهور کرده برادران همون را مستاصل نمودند . درین اثنا پهتو نام از اولاد دودا خروج کرد و جمعیت غریب باو گرد آمـــد . جماعه که بمنـازعت سلطنت برخاسـته بودند همـه را از بیخ برانداختـه خود بر تخت امارت به نشست . و او نیز چند گاه بحکومت پرداختـه ایام حیاتش بسر[6] رسید . و بعد از وی خیرا نام شخصی امور سطلنت را متکفل شده بمعاملات ملك می پرداخت . و او بصفات پسندیده متصف بود . و بعد از چنـــد سال آفتاب حیاتش بافق ممـات غروب نمود . و بعـــد از وی ارمیل[7] نام شخصی بر مســـند حکومت بنشست . و او ظالم طبیعت و مردم آزار بود . خلائق از ظلم او متنفر[8] شـــده در صـدد قتل و عزل او همت گماشتند . و [چون] فرقهٔ سمه از نواحئ کچ آمده در حوالئ سند رحل اقامت انداخته بودند ، و میانهٔ ایشان و مردم سـند طریق جهةمنـدی و مواصلت مسلوك

(۱) م : پاری
(۲) م : نانکنی ؛ ق : ناکی : ح : هاله کندی
(۳) ح: مقر
(٤) م ر : دهکه
(٥) ر : الور و شهری
(٦) م : بآخر
(۷) م : اره میل
(۸) م : متغیر

شده بود . و انر نام شخصی از طائفهٔ سمه بود و آثار (f. 42b) رشد از جبین او هویدا بود . و اعیان ملك خفیه در وقت سحر جمیع بدرون خانهٔ او بالاتفاق شده بمشورهٔ یکدگر ارمیل را بقتل رسانیدند[۱] و سر او را بدروازهٔ شهر آویختند ، و به اجماع مردم انر را برتخت سلطنت اجلاس دادند .

ذکر جام انر بن بابنیه

باتفاق امراء حاکم مستقل شد ، و خلق کثیر گرد وی جمع آمدند . و او به جمعیت تمام عازم تسخیر سیوستان شده با ملك رتن که از اعمال سلاطین ترك بود در حوالئ سیوستان رسیده میدان مقابله و مقاتله بیاراست . ملك رتن نیز با لشکر آراسته از قلعه بر آمده به جنگ[۲] گاه حاضر آمده آتش محاربه برافروخت ، و جام انر در جنگ اول منهزم شد . و بار دیگر به امداد برادران جمعیت نموده بکارزار آمد و ملك رتن در تاختن اسب بسر درآمده از اسب جدا شد و بر زمین افتاد . جام انر سر او را از تنش جدا کرد و قلعهٔ سیوستان را متصرف گشت . ملك فیروز و علیشاه ترك که در نواحئ بهکر بودند، باو مکتوبی نوشتند که این دلیری لائق نبود و حالا استعداد لشکر بادشاهی نموده[۳] پای مردانگی در میدان استقامت ثابت گرداند[٤] . او ازین سخنان (f. 43a) متاثر گشته عزیمت تهری نمود ، و در همان ایام مریض گشته بعالم آخرت شتافت . ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود .

و بعضی بر آنند که چون جام انر فتح سیوستان نموده مراجعت کرد ، شبی بساط عشرت گسترده بشرب مشغول بود . درین اثنا خبر آمده که جمعی از باغیان رسیدند . کاهه بن تماچی که وکیل او بود ، او را بدفع اهل بغی نامزد فرمود[٥] . چون او به جمعی ایلغار کرده بآن مردم رسید مست

(۱) د ؤ م : جمعی بدرون خانه ارمیل در آمده او را بقتل رسانیدند . و ما عبارت ر اختیار کرده‌ایم .
(۲) ؤ : خیل (٤) م : باید گردانید (٥) ؤ : نمود
(۳) م : باید نمود و

بود، در حین محاربه گرفتار شد. و آن مردم او را مقید و محبوس ساختند. و جام انر ازو تغافل نموده همچنان به بساط عیش و عشرت اشتغال داشت. و کاهه بن تماچی ازین ممر کینهٔ او در سینهٔ خود مخفی داشته خود را بلطائف الحیل از چنگ دشمنان وا رهانید، و از جام انر روگردان شده، بقلعهٔ بهکر رسـید (و) علیشاه ترك را ملاقات نمود. و علیشاه باتفـاق ملك فیروز جمعیت کرده در حصار بهرامپور جام انر را مقتول گردانید، و ملك فیروز را بحکومت حصار بازگذاشته خود مراجعت نمود. بعد از سه روز مردم جام انر(۱) به خدیعه و حیل کاهه بن تماچی و ملك فیروز را بقتل رسانیدند.

جام جونه بن بابنیه (f. 43b)

چون جام انر رحلت نمود، جام جونه در قوم سمـه بخطاب جـامی ملقب شده خیال تسخیر تمامئ سند بخاطر گذرانیده برادران و خویشان را رعایت نموده(۲) نامزد ولایت گردانیـد. و آن مردم از برابر موضع تلهتی عبور نموده بقتل و غارت و خرابئ قریات و قصبات بهـکر مشغول گشتند. و دو سه دفعه میان مردم سمـه و حکام بهکر جنگ صعب افتاد. مردم ترك چون طـاقت مقاومت نداشتند، قلـعهٔ بهـکر را گذاشـته خود را به اوچـه کشـیدند. و جام جونه بعـد از استماع فرار آن عسـکر کوچ بکوچ متواتر روانهٔ بهـکر گردید، و چند سال باستقلال در ســـند گذرانید، تا ایامی که سلطان علاؤ الدین برادر خود الغخان را بنواحئ ملتان تعین نمود. الغخان ملك تاج(۳) کافوری و تاتارخان را بدفع جام جونه به سـند فرسـتاد. جام جونه قبل از وصول لشکر شبیخون اجل برو تاخت، و او بمرض خناق در گذشت، ایام حکومت او سیزده سال بود، و لشکر سلطان علاؤالدین بحوالئ بهکر رسیده قلعهٔ بهکر را بتصرف در آورده عازم سیوستان شدند.

---

(۱) نسخه ح این اسم را در تمامی جاها آنر می نویسد (۲) ف : فرموده (۳) ف : تاج الدین

جام تماچی بن جام انر (و پسرش خیر الدین)

باتفاق اعیان (f. 44a) مملکت بر سریر سلطنت موروثی جلوس نمود . و لشکر سلطان علاؤ الدین بعد از جنگ جام تماچی بن انر را دستگیر کرده باعیال در دهلی بردند ، و او را آنجا فرزندان شدند . و طائفهٔ سمه در حوالئ تهری میگذرانیدند و عمال جام انر سر رشتهٔ مهمات را بدست آورده در تنسیق و ترویج معاملات میکوشیدند . بعد مضئ مدت ملك خیرالدین ولد جام تماچی که در صغر سن با پدر بدهلی رفته بود بعد فوت پدر به سند آمده ولایت را متصرف شده بحکومت بنشست .

و بعد از اندك فرصت سلطان محمدشاه از راه گجرات به سند آمد ، و چون جام خیرالدین محنت بند و زندان کشیده بود ، هر چند سلطان محمدشاه[1] او را طلب نمود او ملازمت را به خود قرار نتوانست داد ، تا آنکه سلطان محمدشاه بن تغلق شاه در حوالئ تهته علم عزیمت سفر آخرت بر افراشت .

آورده اند که بعد از فوت (او) سلطان فیروزشاه وصایةً و وراثةً بر سریر سلطنت صعود نموده عازم دارالملك دهلی گشت . و جام خیرالدین چند منزل تعاقب نموده از حوالئ سنّ که از مضافات سهوان[2] است معاودت کرد . سلطان فیروزشاه را (f. 44 b) آن خدشه بخاطر بود . و جام خیرالدین بعد از عزیمت و نهضت سلطان فیروزشاه بساط عدل و احسان مبسوط گردانیده در ترفیه حال رعایا و عامهٔ برایا کمال اهتمام می نمود .

و از نوادر وقائع آنکه ازان جام نیکو سرانجام آورده اند که روزی با جمعی از خواص و خدم به سیر و تماشا بر آمده . ناگاه استخوان آدمیان بنظرش در آمد که در مغاکی افتاده بود . عنان کشیده لحظه دران عظام

(۱) ح افزاید : بن تغلق شاه در حوالی تته (۲) م : سیوان : حو : سیوستان

بوسیده نگریست. پس روی به ملازمان خود آورده گفت که میدانیـد که استخوانها با من چه میگویند. ایشان سر در پیش انداختـه ساکت شدند. جام فرمود که مظلومی چندند و داد می‌خواهند. آنگاه همت بر استکشاف احوال آن اموات گماشت. مردی کهن سـال را که آن سرزمین تعلق بوی داشت طلب کرد و ازوی حال آن استخوانها پرسـیـد. پیر گفت که قبل ازین تاریخ به هفت سال کاروانی از جانب گجرات باینجا رسیده بود، و فلان جماعة ایشان را کشته بودند[۱] و مالها برده. و اکثر از آن اموال موجود است. چون جام برین حال وقوف یافت، به جمع اموال فرمان داد، و اکثر آن را جمع آوردند، و کس نزد (f. 45a) والئ گجرات فرستاد که این اموال را از ورثهٔ کشتگان هر کس باقی مانده باشد باو برساند، و جماعة قاتلان را به قصاص رساند[۲].

و بعد از چند سال این دهر فانی را وداع کرده بجهان جاودانی شتافت.

ذکر جام بابنیه

بعـد از فوت پدر باتفـاق امرا و اعیان بر تخت موروثئ پدر جلوس نمود. درین اثنا سلطان فیروزشاه خاطر از ممالك هندوستان و گجرات جمع نموده عازم تسخیر ولایت سند گردید، و جام بابنیه میـدان محاربه آراسـته به مقاومت او برخاست. و سلطان فیروزشاه سـه ماه دران حوالی توقف فرمود. و چون طغیان آب[۳] و کثرت پشه شـد، سلطان در اول برسات بجانب پتن گجرات نهضت فرمود. و بعد از برسات بار دیگر توجه فرمود، و لشکر نامعدود همراه آورده محاربات صعب واقع شـد، و بالآخره جام بابنیـه بدست افتاده ولایت سند تمامی در تحت تصرف بنـدگان فیروزشاهی درآمد. و سلطان جام مـذکور را بدهلی با خود برد. و چون مـدتی در

(۱) م: «اند» بجای «بودند» (۲) ح: رسانید (۳) م زیاد دارد: ومخالفت هوا؛ ح: مخالفت مواد

ملازمت سلطان فیروزشاه بود و خدمات پسندیده ازو بوقوع آمد (f. 45b) سلطان فیروزشاه او را مشمول عواطف خسروانی گردانیده چتر بادشاهان(۱) عنایت کرد، و باز بحکومت ولایت سند آمده باستقلال تمام بنشست و مدت پانزده سال بحکومت و کامروائی(۲) بسر برد، و بالآخره بسفر آخرت شتافت .

ذکر جام تماچی

بعد از فوت برادر بر اورنگ امارت جلوس نمود، و بمشاغل ملك و حکومت پرداخت . و او مردی فراغت دوست بود و به عیش و سرور اوقات بسر می برد . و مدت سیزده سال بر وسادهٔ ایالت تمکن داشت، و بمرض طاعون در گذشت .

ذکر جام صلاح الدین

بعد از فوت جام تماچی بشغل حکومت مشغول گشت . نخست بامور سرحد که بواسطهٔ تمرد بعضی احشام برهم خورده بود پرداخته بضبط و ربط آن جماعت لشکری فرستاد که گوشمالی داده . بعد از تادیب و تنبیه هر فریق روی توجه بجانب کچ نمود . و او را محاربات سخت بمردم کچ واقع شد . اما در جمیع معارك نسیم فتح بر علم صلاح الدین وزید، و به فتح و غنائم مراجعت نموده به مهمات سپاهی و رعیت کما ینبغی می پرداخت . و بعد از یازده سال و چند ماه از عالم فانی بملك جاودانی (f. 46a) انتقال نمود .

ذکر جام نظام الدین بن جام صلاح الدین

پس از فوت پدر باتفاق امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود . و عمگان(۳) او که بمقتضای مصلحت ملك در قید حبس بودند بر آورد . و آنها ملك سنکدر و کرن و بهاؤالدین و آمر بودند . هریکی را به ناحیهٔ فرستاده امور ملکی را به بعضی نویسندها باز گذاشته، شب و روز به عیش

---

(۱) م : بادشاهانه (۲) ف کاموانی (۳) ف : همگنان

و عشرت مشغول می بود ، و خود از معاملات ملکی خبری نمی گرفت ، تا آنکه عمگان او جمعیت نموده باتفاق در شهر آمـدند ، و در صدد گرفتن جام نظام‌الدین شـدند . و او از شر عمگان خود وقوف یافته به صوابدید بعضی از لشکریان در نیم شب از شهر بر آمده عزیمت گجرات نمود . صباح آن این مردم بر فرار جام نظام‌الدین اطـلاع یافتــه تعاقب نمودند . درین اثنا اعیان شهر که این نزاع و برهم خوردگی مشاهـده کردند ، جام علیشیر را که در گوشه منزوی بود پیدا ساخته ، باجماع و اتفاق بر تخت امارت برآوردند ، و جام نظام الدین در اثنای طریق سالك مسالك بقا گردید ، و عمگان او خائب و خاسر باز گشته در صحرا می گـذرانیدند .

ذکر (f. 46b) جام علیشیر (بن تماچی)

باتفاق اعاظم و اعیان بر تخت سلطنت جلوس نموده ابواب معـــدلت و احسان بر روی خلائق کشود . و او بغایت دانا و شجاع بود . و اول بامور جهانداری متوجـه شـده ولایت سند(۱) را چنانچـه باید ضبط و ربط نمود ، و خلق آن دیار در زمان دولت او در امن و امان بوده روزگار بفراغت میگذرانیدند . چون مدتی برین بر آمـــد ، بساط سور و سرور مبسوط گردانید ؛ اکثر اوقات در شبهای ماهتاب سیر می کرد . و سکندر و کرن و فتح خان ابنـاء تماچی که در صحرا سرگردان بودند ، از سیر و فراغت جام علیشیر خبردار شـــده ، شبهـا راه طی میکردند و روزانه در بیشها (می) گذرانیـدند ، تا آنکه بشهر نزدیك رســیده جمعی از مردم شهر را با خود متفق ساخته . و در شب جمعه که سیزدهم ماه بود ، و جام علیشیر بطریق معتاد با معـدودی از مردمان و مخصوصان در زورقچـه نشسته سیر دریا میکرد ، و چون نیم شب شـــد خواست که معاودت نموده بمنزل خود برود ، درین

(۱) ف ندارد : سند

اثنا این مردم باتیغهای برهنه برآمده قصد او کردند. و جمعی که با او بودند هرچند بمدافعه کوشیدند فایدهٔ (f. 47a) مترتب[1] نگشت. و جام علیشیر را در لحظه بدرجهٔ شهادت رسانیدند، و هم چنان دوان بسرای او درون رفتند. چون شور و غوغا شد، مردم خبردار گشته و جمع آمده دیدند که کار از دست رفته بود. ناچار سر انقیاد بر خط فرماندهیٔ ایشان نهادند. و آوان[2] حکومت علیشیر هفت سال بود.

ذکر جام کرن

بعد از شهادت جام علیشیر به اتفاق برادران بر مسند ایالت بر آمد. و او نسبت باعیان و اشراف شهر ناخوش بود، و باین مردم انحراف مزاج داشت. خواست که در اوائل جلوس مردم را بقید آورده بعضی را مقتول و برخی را محبوس گرداند. در همان روز یا روز دیگر که او مجلس سلطنت را بیاراست و بار عام داده خاص و عام را طلب نمود، در باب استمالت بآنها سخنان میگفت. چون مایدهٔ طعام آوردند، بعد از فراغ طعام برخاست و بطهارةخانه روانه شد. دران میان جمعی فدائیان که به ترغیب و تحریص آن مردم حاضر آمده بودند، او را بر در طهارةخانه پاره پاره ساختند. و چون باعث کشتن کرن فتح‌خان بن سکندر[3] بود، باتفاق لشکریان (f. 47b) و رعیت بر مسند سلطنت جلوس نمود.

ذکر جام فتح خان بن سکندر

چون وی بر تخت سلطنت بر آمد قواعد ایالت و قوانین امارت را استحکام داده کمال تیقظ و هوشیاری در امور جهانداری مینمود. همدران هنگام میرزا پیرمحمد که از نبائر حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان بود بحوالیٔ ملتان رسیده، بلدهٔ ملتان و اوچه را گرفته چندگاه توقف نمود.

---

(۱) ح ف م : مرتب (۲) م ندارد : آوان (۳) ف زیاد دارد : خان

اکثر اسپان سپـاهی سقط شـــد ، و لشکر میرزا ازین سبب پریشان گشته پیاده مانده بودند[1] . چون این معنی به مسامع علیهٔ صاحبقران رسید ، سه[2] هزار اسپ از طویلهٔ خاصه بجهة میرزا فرستادند ؛ و میرزا باین انعام مستظهر گردیده بر مردم بهتیواهن که دم از تمرد و سرکشی میزدند تاخت آورده خان‌مان ایشان بباد فنا برداد ، و کس به بهکر فرستاده اعیان شهر را طلب فرمود[3]، و گماشتگان سلاطین دهـلی تاب مقـاومت نیاورده از راه جیسلمیر فرار نمودند . و از اهالی شهر بهکر ابوالغیث که از اکابر سادات بود و بزهد و صلاح و تقوی آراسته بملاقات میرزا محمـد شتافتـه و بروح سید المرسلین (f. 48a) متوجه شده از آنحضرت شفاعت می خواست .

مرویست که شبی حضرت سید المرسلین صـلی الله علـیه وسلم به خواب میرزا پیرمحمد آمـده سید ابوالغیث را باو نمود که این شخص فرزند من است . نسبت باو اعزاز و احترام مرعی داشـته دست تعرض از وی کوتاه دار . میرزا پیرمحمد از خواب بیدار شد و انتظار ملاقات عزیزی که بخواب دیده بود می برد ، تا بعد از یازده روز سـید ابوالغیث حاضر آمـد . میرزا پیر محمد در بارگاه خود نشسته بود ، و از امراء در یمین و یسار او جمعی بودند . چون نظر او بر ســـید ابوالغیث افتاد ، شناختـه بی اختیار استقبال کرد ، و سـید ابوالغیث را درکنارگرفتـه و اعزاز و اکرام بسیار نموده ، پهلوی خود جای داد . امراء در صدد تفحص احوال ســـید ابوالغیث شدند . میرزا قصهٔ خواب را به امراء[4] باز گفت ، و در همان روز اسب و هدایا داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و پرگنهٔ الور را بوجه انعام ســـید ابوالغیث مقرر نمود .

و چون میرزا پیر محمـــد بعـد از رسیدن صاحبقران به تسخیر دهلی

---

(١) ف : ماندند (٢) ح د : سی (٣) ه : نمود (٤) ف : امرایان

متوجه شـــد ، و بمرور ایام ملوك طوائف بر مسند دهلی تمکن (f. 48b) نمودند ، ولایت ملتان بتصرف لنگاهان و ولایت سند بتمام در حوزهٔ تصرف سلاطین سند در آمد .

القصه جام فتح خان بصفت شجاعـة و سخاوت موصوف بود و بفتوت و مروت مشهور . مدت حکومت او پانزده سال و چند ماه بود . و چون زمان حیات او بآخر رسید ، از سرای فانی بسر منزل جاودانی انتقال نمود .

ذکر جام تغلق بن سکندر

چون جام فتح‌خان پهلو بر بستر ناتوانی نهـاد ، و از قراین اوضاع چهرهٔ مرگ معاینه نموده قبل ازان به سه روز برادر خود تغلق را بر مسند ایالت اجلاس داد ، و زمام حکومت و عنـان امارت را بدو تفویض فرموده[1] او را جام تغلق[2] خطاب کرد . و چون او بر سریر سلطنت جلوس نمود ، برادران را بحکومت سیوستان و قلعـهٔ بهکر تعین فرموده اکثر اوقات خود را به سیر و شکار مصروف داشتی . و چون مردم بلوچ بحوالئ بهکر فتـنه و فساد آغاز نهادند ، جام به جمعیت تمام آمده سرداران بلوچ را تنبیـه نموده مراجعت کرد ؛ و در هر پرگنـه تهانه تعین نمود . و زمان[3] ایالت او بیست و هشت سال بود . بعد ازان (f. 49a) باجل طبیعی در گذشت .

ذکر جام سکندر

ولد او بجای پدر جلوس نمود . و چون او خورد سال بود حکام سیوستان و بهکر هر یکی به محال متعلقهٔ خود پرداختـه سر بر خط حکم او نهادند ، و با یکدیگر مخالفت ورزیدند . و جام سکندر از تهته بر آمده عازم

(۱) م : نموده (۲) م زیاد دارد : شاه (۳) م زیاد دارد : حکومت و

بهکر شد ، و تا قصبهٔ نصرپور رسیده بود که ناگاه مبارك نام شخصی که در قید حیات جام تغلق منصب پرده‌داری داشت در تهته خروج نموده خود را جام مبارك خطاب کرده بر سریر حکومت نشست . و چون مردم باو اتفاق نداشتند ، زیاده از سه روز حکومتش را بقائی نبود . و او را اعیان شهر تهتـه دفع نموده ، کس بطلب سکـندر فرستادند . چون این خبر باو رسید با حکام دیگر طرح مصالحة انداخته به تهته مراجعت نمود ، و بعد از یك و نیم[1] سال رخت حیات از تنگنای عالم فانی به فسحت سرای جاودانی کشید .

ذکر جام رایدنه

در تاریخ سادس جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه جام رایدنه خروج کرد . و این جام رایدنه در زمان جام تغلق در حوالئ سرحـد کچ می بود و او را نسبت وصلت بآن مردم واقع شـده بود ، و جمعی کثیر از مردم کاری را (f. 49b) نگاهداشـته بغایت رضا جوئیٔ آن مردم مینمود ، و یراق خوب و انعامات لائق همیشه بآن مردم میداد ؛ و ایشان آثار رشد و بزرگی از ناصیـهٔ حال او مشاهـــده نموده از کمال اخلاص خود را باو سپرده بودند . و چون خبر فوت سکندر باو رســـید ، او به جمعیت تمام بشهر تهته در آمده مردم را جمع ساخت ، و اظهار نمود که من بداعیهٔ ملك نیامده ام ، بلکه آمده ام که اموال و عرض مسلمانان نگاه دارم . من خود را شایستهٔ سلطنت نمی دانم ، و شما هر که را شایستهٔ[2] این امر میـدانیـــد او را اجلاس نمائید ، تا اول کسی که دست بیعت باو بدهـــد من باشم . چون دران میان کسی که استحقاق این امر داشته باشد نبود ، همه به اتفاق او را بر تخت سلطنت بر آوردند . و او در مـدت یکنیم سال تمام ولایت

---

(۱) ح ف : یکنیم (۲) م : لایق

سند را از آب شور تا موضع کاجریلی و کندهی که سرحد موضع ماتیله و اوباره است بحوزهٔ تصرف کشید.

و چون زمان حکومت او به هشت و نیم سال[1] رسید، جام سنجر را که دران اوان از مخصوصان او بود هوای سلطنت در سر افتاد. خاصان و ندیمان او را با خود متفق ساخته در وقتی که او در خلوت شراب می خورد زهر در شیشه (f. 50a) کرده بدست ندیمی داد. چون جرعه ازان در کشید، بعد از سه روز در گذشت.

ذکر جام سنجر

جوان خوش صورت بود، چنانکه جمعی کثیر شیفتهٔ روی او بودند. بی آنکه ازو علوفه داشته باشند[2] همواره اوقات را صرف ملازمت او می نمودند. آورده اند که جام سنجر پیش ازانکه بمسند حکومت نشیند، درویشی صاحب کمال را باو توجهی[3] خاص بوده. شبی سنجر به ملازمت آن عزیز رسیده. بعد از ملایمت[4] نمودن بدرویش عرض کرد که من می خواهم که بادشاه تهته شوم اگر همگی هشت روز باشد. درویش فرمود که تو بادشاه خواهی شد و هشت سال کامروائی[5] خواهی کرد. و چون جام رایدنه سفر آخرت گزید، اعیان ملك اتفاق نموده جام‌سنجر را بر تخت سلطنت اجلاس داده زمام رتق و فتق حکومت به قبضهٔ[6] اقتدار او گذاشتند. و چون او بدعای درویش بر سریر سلطنت صعود نمود، بی آنکه مباشر جنگ و جدال شود از اطراف و جوانب مردم اطاعت او قبول نموده بلوازم فرمانبرداری پرداختند. و مملکت سند را در زمان دولت او رواجی و رونقی پدید آمد که در هیچ زمان سابق (f. 50b) آن مقدار نبود. سپاهی

(١) ح ف : هشت سال و نیم
(٢) ف : داشتند
(٣) م : جهتی
(٤) ف م : ملازمت
(٥) م : کامرانی
(٦) م : ید

و رعیت در کمال جمعیت و فراغت بوده اوقات میگذرانیدند . و جام سنجر همواره رعایت و خاطرجوئی[۱] علماء و صلحـاء و درویشان می نمود . در روز جمعـه خیرات و مبرّات فراوان بفقرا و مساکـین میـداد و وظائف و ادرارات باهل استحقاق تعین نمود .

آورده اندکه قبل از حکومت سنجر حکام دیگر بارباب مناصب جزوی میـــداده اند[۲] . چون امر سلطنت به سنجرقرار گرفت قاضی معروف نام شخصی راکه قبل ازین حکام سابق بقضای بهکر تعین نموده بودند و جزوی ناقص بوی میدادند ، و چون قاضی وظیفه کم داشت از مدعی و مدعی علیه چیزی میگرفت . و این معنی بسمع جام سنجر رسید که قاضی به زجر و عنف از مدعی و مدعی علیه چیزی میگیرد ، باحضار قاضی حکم کرد . قاضی حاضر آمـــد . جام فرمود که بمن رسـیده که تو به زجر از مدعی و مدعی علیه چیزی میگیری . گفت : بلی ، من می خواهم که از گواهان نیز چیزی بگیرم . امّا گواهان پیش ازانکه از ایشان چیزی بگیرم بدر می روند . جام بی اختیار درخنـده شـــد . قاضی گفت که تمام روز در دارالقضا می نشینم و اوقات (f. 51a) صرف میکنم ، و فرزندان من بی چاشت و شام می باشـند . جام انعامات خوب بقاضی داده ، وظیفهٔ لایق تعین نموده حکم کرد که در جمیع ممالك بارباب مناصب وظائف خوب تعین نمایند ، چنانکه اوقات گذر ایشان بفراغت تمام باشد .

و چون زمان حکومت او به هشت سال رســـید ، ازین دار پر ملال انتقال نمود .

ذکـــر جـام نظام الدین که بجـام ننده معروف است
(بن بابنیه بن انر بن صلاح الدین بن تماچی)

بعـد[۳] فوت سنجر بتاریخ بیست و پنجم ربیع الأول سنه ست و ستین

(۱) م : رعایت خاطر (۲) ح م : میدادند (۳) ق زیاد دارد : از

و تمانمایه بر مسند سلطنت جلوس نمود و در اجلاس او جمیع مردم از علما و صلحا و رعایا و سپاهی متفق بودند. و او حاکم باستقلال شــد و لوای استعلا برافراشت.

آورده اند که جام نظام‌الدین در اوائل حال طلب علم می نمود، و در مدارس و خوانق میگذرانیده، و بغایت متواضع و خلیق[1] بود و بصفات پسندیده و اخلاق حمیده متصف، و زهد و عبادت بدرجهٔ کمال داشــته، و فضیلت و حالت او زیاده ازان بود که شمهٔ ازان تحریر توان نمود.

در اوائل جلوس از تهته بجمعیت تمام به بهکر آمــد و یکسال رحل اقامت انداختــه مردم قطاع الطریق را قلع و قمع (f. 51b) نموده در قلعـهٔ بهکر ذخیره بسیار از هر قسم کشید. و دلشاد نام خانه‌زادهٔ او بود و به او در مدارس خدمت میکرد، او را به بهکر تعین نمود. و حوالی و حواشئ سند را بنوعی ضبط کرد که مردم مرفه الحال در مسالك آمد و شد می نمودند. و از آنجا خاطر جمع ساخته، بعد از یك سال مراجعت نموده در تهته مدت چهل و هشت سال باستقلال گذرانید.

و در زمان دولت او علما و صلحا و فقرا در نهـایت فراغت اوقات میگذرانیدند، و سپاهی و رعیت آسوده حال و مرفه البال بودند.

جام نظام‌الدین با سلطان حسین لنگاه حاکم ملتان معاصر بوده، و در میان ایشان طریقهٔ محبت و مودت ثابت بوده. همیشه تحف و هدایا با یکدیگر ارسال می نمودند.

و جام نظام (الدین) هر هفته باصطبل خود میرسید و دست بر پیشانئ اسپان میکشیده و میگفته که ای دولت منـــدان! غیر غزا نمی خواهم که سواری بر شما واقع شود، چرا که در حـــدود اربعه حکام اسلام اند.

---

(۱) م : خوش خلق

دعا کنید که بی سبب شرعی بجائی نروم ، و کسی نیز اینجا نیاید ، مبادا خون مسلمانان بیگناه ریخته شود ، و عند الله سبحانه[۱] شرمسار گردم .

در زمان دولت او (f. 52a) احیای سنن بنوعی شیوع یافتـه بود که مافوق آن تصور نتوان کرد . و در مساجد اقامت جماعت به نهجی می بود که صغیر و کبیر محله در مسجد حاضر آمده بگذاردن نماز تنها راضی نبودند . اگر وقتی از یکی جماعت فوت شـــدی ، بغایت نادم گردیده دو سه روز باستغفار مشغول می بود .

و در آخر سلطنت جام نظام الدین لشکر شاه بیگ از قنـــدهار آمده مواضع اکری و[۲] چنـدوکه و سیدیچـــه[۳] را تاخت نمودند . جام لشکر عظیم بجهة دفع فساد مغولان فرستاد . و آن لشکر تا قریه که مشهور است به جلوکیر رسیده جنگ صعب نمودند . و دران جنگ برادر شاه بیگ[٤] بقتل رسید و هزیمت یافتـــه عنان بجانب قندهار برتافتند ، و تا زمان حیات جام نظام الدین دیگر به سند نیامدند .

و جام نظام الدین اکثر اوقات بمذاکره و مباحثـــهٔ علمی با علماء آنزمان مشغولی مینمود . و جناب مولانا جلال الدین محمـد دوانی از شیراز داعیهٔ ملك سـند نموده میر شمس الدین و میر معین را که هر دو شاگردان مولانا بودند به تهتـه فرستاده استدعا نمود که آنجا آمـــده سکونت نماید . جام نظام الدین منازل لایق تعین نموده اسباب معیشت را (f. 52b) معـد و مهیا گردانید ، و مبلغی برای خرج راه مصحوب ایشان فرستاد . پیش از وصول رسولان مولانا سفر آخرت اختیار فرمودند . و چون میر شمس و میر معین را صحبت جام نظام الدین در افتاده بود ، مراجعت نموده به تهتـــه اقامت نمودند[٥] .

---

(۱) م زیاد دارد: و تعالی

(۲) م : «اکثری از» بجای «اکری و»

(۳) تحفه زیاد دارد : کوت ماچیان

(٤) تحفه نامش «ابومحمد میرزا» دارد

(٥) م : آمدند

و بعد از چندگاه جام نظام الدین لوای عزیمت[۱] مملکت باقی برافراشت. و بعد از فوت وی فتوری تمام در احوال مردم سند راه یافت.

ذکر جام فیروز

چون جام نظام الدین سفر آخرت اختیار نمود، جام فیروز ولد او خورد سال بود، و جام صلاح الدین که از قرابتان جام بود و نبیرهٔ جام سنجر داعیه نمود که او را بر مسند سلطنت اجلاس کنند. دریاخان و سارنگ خان که غلامان معتبر جام بودند، و شوکت و مکنت تمام داشتند، قبول این معنی ننموده باتفاق اشراف و اعیان تهته جام فیروز را بر سریر سلطنت بجای او نصب کردند، و جام صلاح الدین که در مقام نزاع و جدال بود مایوس شده بگجرات رفته التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد. و چون حلیلهٔ[۲] سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین می شد، سلطان مظفر متوجه حال او می بود (f. 53a).

و چون در عنفوان شباب جام فیروز بر تخت[۳] بنشست، بساط عیش و نشاط مبسوط گردانیده اکثر اوقات بدرون حرم می بود، و احیاناً که بیرون می آمد[ند]، لولیان و مسخرها در مجلس او می بودند، و هزل و ندیمی میکردند. و در زمان او مردم سمه و خاصه خیلان تعدی بسیار بر اهل شهر می نمودند، وچون دریاخان[٤]مانع می شد باو اهانت می رسانیدند. دریا خان[٤] بموضع کاهان که جایگیر او بود رخصت گرفته آمد. و در همان ایام مخدوم عبدالعزیز ابهری محدث و مولانا اثیرالدین ابهری و مولانا محمد پسران او که هریکی عالمی متبحر بوده، بموضع کاهان تشریف فرموده چند سال به افاده و نشر علوم پرداختند. و آمدن ایشان از هرات به سبب خروج شاه اسمعیل در شهور[٥] سنه ثمان عشر و تسعمایه بوده. و مولانا

(۱) م : به
(۲) ح : اهلیه
(۳) م زیاد دارد : سلطنت
(٤-٤) این جمله در م موجود نیست
(٥) م ندارد : شهور

مشار الیه جامع جمیع علوم نقلیه و عقلیـه بوده و تصانیف پسندیده در هر علم دارد و ازان جمـله شرح بر مشکوة[۱] نوشـــته ، اما باتمام نرســـیده . و مسوده آن در کتب‌خانهٔ مسود اوراق ست . و بر اکثر کتب متـداوله حواشی نوشـــته اند . و در همان بقعهٔ کاهان بملك آخرت شتافتند و مزار (f. 53b) ایشان در مقابر کاهان است و زیارت‌گاه آن مردم شده .

القصه چون جام فیروز بعیش و عشرت پرداخت ، و ارکان ملك روی بانهدام آورد ، جماعـه واقعـه طلب کس به جام صلاح‌الدین فرستاده او را ازان حال آگاه ساختـــند که جام‌فیروز اکثر مست و بیخود می باشـــد ، و عمدةالملك[۲] دریاخان بود ، او نیز اعتزال و اعتذار نموده خود را بکاهان کشیده ؛ اکنون وقتست ، بسرعت خود را باید رسانید . جام صلاح‌الدین مکاتیب مردم تهتـــه را بنظر سلطان مظفر در آورد . سلطان مظفر لشکر بسیار همراه جام‌صلاح‌الدین نموده رخصت تهته فرمود . و او کوچ بکوچ متواتر قطع مسافت بعیـــد نموده فی الفور از آب تهته عبور نمودن بنیاد کرد[۳] . و مردم جام فیروز سراسیمه شـــده او را از جانب دیگر بدر آوردند . جام صلاح‌الدین به بلدهٔ تهته بر سریر سلطنت نشست ، و خاصـه خیلان جام فیروز را مؤاخـذه و مصادره نموده طلب اموال میکرد . جام فـیروز را والده‌اش نزد دریاخان بموضع کاهان آورده ، و از در[٤] زاری آمده از تقصیرات ماسبق[٥] استغفار نمود . [٦]و دریاخان (f. 54a) حقوق سـابق را مرعی داشته درصـــدد جمعیت لشکر گشت . چون لشکر بهکر و سیوستان متفق شده در زیر رایت جام‌فیروز جمع آمـدند و مردم بلوچ و احشام نیز رجوع کردند[٦] ، دریاخان لشکر را سر کرده متوجـــه دفع

---

(۱) در جمیع نسخ «مشکلات»
(۲) م : عمدهٔ ملك
(۳) م : عبور نمود بنیاد جنگ کرد
(٤) م : راه
(٥) م : سابق
(٦-٦) این جمله در ق موجود نیست

جام صلاح‌الدین شد. جام صلاح‌الدین خواست که بعزیمت قتال و جدال استقبال نماید. حاجی که وزیر عمدهٔ او بود مصلحت چنان دید که جام صلاح‌الدین در شهر بوده، فیلان جنگی و لشکر را باو همراه نموده بجنگ فرستند. جام صلاح‌الدین در شهر توقف نموده حاجی وزیر را بجنگ فرستاد. چون بین العسکرین آتش قتال و جدال برافروخت، از طرفین مبارزان بجنگ[۱] کشته می شدند. و در آخر لشکر دریاخان هزیمت یافته عنان مراجعت تافتند. و حاجی وزیر در سر سواری عرضداشت بجانب جام صلاح‌الدین نوشت که نسیم فتح و فیروزی بر علم شما وزیده، خاطر جمع دارید. چون بیگاه بود تعاقب نتوانست نمود[۲]. قاصدان مع عرضداشت بدست مردم دریاخان افتادند، و او فی‌الحال مضمون عرضداشت را تغیر داده عریضهٔ دیگر نوشت بنام حاجی (f. 54b) وزیر که شکست بر لشکر شما واقع شد، و غنیم زور است، شما اهل و عیال خود را از تهته بیرون برید، و اصلا توقف ننمائید، و در موضع چاچکان با یکدیگر ملحق خواهیم شد. به مجرد رسیدن عرضداشت، جام صلاح‌الدین در شب نهم ماه مبارك[۳] افطار نا کرده از آب گذشت و شکست بحال او راه یافت. مدت حکومتش هشت ماه بود. وچون حاجی وزیر به جام صلاح‌الدین ملاقات نموده باو ملامت کرد، که باعث بر آمدن چه بود، او عرضداشت حاجی را بر آورده نمود. حاجی گفت که من این نه نوشته ام. بالآخر بر خدیعهٔ دریا خان اطلاع یافته ندامت و تأسف بسیار نمودند. اما چون کار از دست رفته بود، ندامت سودی نداشت. پشت[۴] دست گزیدن گرفتند. و دریا خان چند منزل تعاقب نموده، در روز عید فطر جام فیروز را به تهته آورده در عیدگاه نماز ادا کرد[ه]. جام فیروز چند سال باستقلال

---

(۱) م ندارد: بجنگ (۲) م: کرد (۳) م زیاد دارد: رمضان (۴) م ندارد: پشت

میگذرانید ، تا آنکه در اواخر سـنه ست [و] عشر(ین) و تسعمایه شاه‌بیگ ارغون به تسخیر سند متوجه گردید.

وقایع محاربات شـاه‌بیگ به محل خود مـذکور میشود . و چون از احوال (f. 55a) مردم سومره و سمـه نسخهٔ که در احوال ایشـان بتفصیل مرقوم باشد بنظر درنیامده ، بنا بران مجملی که مکتوب یافت مرقوم گردانید . اگر عزیزی زیاده برین اطلاع داشته باشد لاحق گرداند .

جزء سیوم

در ذکر ایالت حکام ارغونیه و مدت حکومت و وقایع محاربات ایشان

— ذکر مجملی از احوال امیر ذوالنون ارغون —

امیر ذوالنون بن میر (حسن) بصری که به صفت شجاعت و بهادری از اکثر شجعان الوس ممتاز بود، در زمان سلطان ابوسعید میرزا در سلك ملازمان ایشان بسر میبرد، و به روز رزم و کارزار کوششهای مردانه ازو بوقوع می آمد. بنا بران منظور نظر عنایت و ملحوظ تربیت و رعایت ابو سعید میرزا گشت، و باصناف انعام و احسان محسود اماثل و اقران شده مرتبهٔ او از اقربا و اخوان برگذشت.

و بعد از واقعهٔ قراباغ، امیر ذوالنون در ملازمت پدر خود به هرات شتافته، روزی چند در خدمت سلطان یادگار میرزا نیز گذرانید، و بعد ازان به سمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت. و دو سه سال دران دیار بسر (f. 55b) برده. بعد ازان به سبب منازعتی که درمیان امرای ترخان و ارغون بوقوع پیوست، نوبت دیگر روی توجه بخراسان نمود. و چون منظور نظر سلطان حسین میرزا شد ایالت ولایت غور و زمین‌داور را بوی تفویض نمودند، و حال آنکه در آنولا احشام هزاره و تکدری بران حدود استیلای تمام داشتند. امیرذوالنون در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه با اندك لشکری متوجه آن صوب گشته، در مدت سه چهار سال چند نوبت بآن جماعة محاربت فرموده، بدولة خاقانی در همه معارك مظفر و منصور گشت و ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف درآورد. و احشام هزاره و تکدری و سائر احشام چون

این معنی را مکرر مشاهده نمودند، سر انقیاد و اطاعت بر فرمانبرداری نهاده دیگر پیرامون خلاف نگشتند. و نیکو خدمتی امیر ذوالنون بموقع قبول[۱] افتاد. خاقان منصور سلطان حسین میرزا زمام رتق و فتق مملکت قندهار و فراه و غور را در قبضهٔ اقتدار او نهاد؛ و امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال گرفته، و دست تسلط بر ولایت شال و مستونگ و توابع و لواحق آن (f. 56a) نیز یافت، والله اعلم.

گفتار در بیان سلوك میر ذوالنون ارغون[۲] در وادیٔ اخلاص و یگانگی به بدیع‌الزمان میرزا

چنانکه سابق مذکور شد که خاقان منصور تربیت میر ذوالنون نموده بنوازش طوغ و علم سرافراز ساخته ولایت قندهار و گرم‌سیر و زمین‌داور باو ارزانی داشتند. بعد از سه چهار سال میر ذوالنون جمعیت خوب بهم رسانید و مردم هزاره و تکدری و قبچاق و مغول قندهار را بخود متفق ساخت. چون این خبر بمسامع جلال عاکفان سدهٔ سنیهٔ اقبال خاقان منصور رسید، فرمان قضا جریان بطلب میر ذوالنون صادر فرمودند؛ و مومی‌الیه بی تحاشا و بلا توقف خود را به پایهٔ سریر خلافت مصیر رسانیده پیشکش خوب به نظر اعلی درآورد، و به شاهزادها و ارکان دولت علی تفاوت مراتبهم تحف و هدایای لایق گذرانید، چنانچه همه مردم زبان به تحسین و اخلاص و دولت‌خواهی میر ذوالنون کشودند. باوجود این بادشاه والاجاه را اطمینان حاصل نیامد. میر ذوالنون تفرس غریب داشت· از فراست دریافت که معامله چیست. خود را به میرزا بدیع‌الزمان وابسته[۳] در خلا و ملا بملازمت (f. 56b) میرزا میرسید، و هرروز چیزی غیر مکرر بنظر کیمیا اثر میگذرانید. تاآنکه شبی بمیرزا عرض کرد که من از

(۱) ه : بموقع (۲) ح افزاید: که بسرافرازی مشهور بود (۳) ف ندارد: وابسته

بخوای کار دانسته‌ام که بادشاه مرا رخصت نخواهـد کرد . من مردم خود را رخصت کنم که بجای و منزل خود روند . میرزا بر تدبیر او آفرین کرد . و امیر ذوالنون قریب یکسال با معدودی در اردوی معلی بود ، تاآنکه شبی در خلوت از هرجا سخنی در مجلس خاص خاقان منصور مـذکور می شـد . در اثناء مکالمه فرمودند که در بارهٔ ذوالنون چـه بخـاطر دولت خواهان میرسـد . اهل مجلس در جواب متأمل بودند که میرزا بدیع الزمان عرض کرد که مملکت[1] قندهار را هیچ یك از امرا قبول نمی کند ؛ و هر کس را بایالت قنـدهار نامزد کرده فرستادید ، در عرض دو سه سال بمرض وبا در معرض تلف شـد . میر ذوالنون را رخصت باید کرد . از دو حال بیرون نیست : یا مطیع خواهد بود یا نه خواهد بود . بعد ازان نیز از دو حال خالی نیست : یا بمرض عام گرفتار خواهـد شـد یا نه . اگر از چنگك مرگك[2] خلاص یابد از چنگك ما رهـائی ندارد . بادشاه را این سخن خوش آمد . فرمود که عنان اختیار این امر به ید اقتـدار شماست . میرزا بدیع الزمان (f. 57b) متعهـد امر امیر ذوالنون شـد ، و خاقان منصور خلعت فاخره و اسب با زین و لجام و سایر اسباب حشم مثل نقـاره و علم و حکم منشور طغرا از دیوان اعلی مقرر فرمودند . و میرذوالنون نیز عهـدنامه بمیرزا سپرد که هرگاه میرزا را امری حادث شود ، او بجان و دل امـداد نمـاید ، و هرگاه فرمان طلب صادر گردد بلا توقف حاضر آید . میرزا ذو النون عنایت میرزا را ملحوظ ساخته در حال مسرعی به قنـدهار فرستاد ، و شـاه‌بیگك پسر ارشـد خود را طلبـید . و عبـدالرحمن ارغون و زینك ترخان و جعفر ارغون و میر فاضل پدر سلطان محمود خان بهکری با دویست سوار ایلغار نموده خود را بخراسان رسانیدند . از آمدن[3] شاه‌بیگك خاقان

---

(۱) م ندارد : مملکت (۲) ح ف : مرض (۳) ح : در آمدن

منصور و میرزا بدیع الزمان و سایر منتسبان دیوان امارت را تسلی کلی حاصل آمـــد .

ذکر عزیمت میر ذوالنون به قندهار

چون مدتی مدید میر ذوالنون در ملازمت خاقان منصور گذرانید ، شاهزادهای کامگار و امرای نامدار و وزرای عالیمقدار در انجام مهام میر ذوالنون متوجه شده بعرض همایون رسانیدند که سرحدهای قندهار خللپذیر شده ، اگر حکم اعلی نفاذ (f. 57b) یابد میر ذوالنون به مهمات پرداختــه خاطرجمع سازد . حکم اعلی نفاذ یافت که فرزند و امرای خود را بملازمت گذاشته خود به قندهار رود . بمجرد حکم میر ذوالنون فرصت را غنیمت دانسته پسر و امراء و مردم خود را گرفته بطریق ایلغار عازم قندهار گشت ، و چندی را باسباب و یراق در منزل بازگذاشت . بعد از دو سه روز خاقان عالیمکان فرمودند که امیر ذو النون تا نوروز توقف نموده ، سور نوروز را گذرانیده ، به قندهار رود . تواجی بمنزل رسید ، اسباب و رخوت بحال خود دیده احوال معلوم نمود ، و کیفیت عزیمت میر ذوالنون بعرض همایون رسانیـد . بر زبان خاقان گذشت که ذوالنون آنچنان بدر رفت که مارا دیگر نخواهد دید . شاهزادها و امرا استعفا[۱] نمودند که او باز می آید ، طویله اسب و شتران و فراش خانه و سایر اسباب او در منزل بحال خود است . بادشاه فرمودند که این از کمال عقل وفراست اوست، که ما را بازی داد، و فی‌الواقع چنان بود . فرمان استمالت[۲] نوشته بدست ساربان علی تواجی که معتمد درگاه بود [۳]فرستاد (f. 58a) . ساربان علی بسرعت تمام در حینی که از فراه روان شده بود[۳] رسیده فرمان رسانیـــد[ه] . میر ذوالنون استقبال نموده بتعظیم تمام فرمان گرفت ،

(۱) ح ق م : استغفار (۲) م ندارد : استمالت (۳-۳) این جمله در ق موجود نیست

و بمضمون آن مشرف گشته انواع خوشحالی کرد، و بطریق معذرت به ساربان علی نمود که چون بدو منزل راه بخانهٔ خود رسیدیم[1]، بفرزندان ملاقات نموده و سری از معاملات کشیده، باتفاق شما بدرگاه می رویم. چون به قندهار رسید، رحل اقامت انداخته ساربان علی را اکرام و اعزاز تمام نمود. و میر ذوالنون با پسران خود شاه بیگ و محمد مقیم و برادر خود میر سلطان علی [در خرگاه خود او را طلب نموده[2]] صحبت داشت. بعد از حرف و حکایت گفتند که ما را جزم شده که بادشاه دیگر باره ما را رخصت نخواهد کرد، بلکه نادم شده اند. تو راست بگوی. آن مرد چون ملایمت بسیار دیده بود، موافق مزاج ایشان سخنی گفت. اسب و سروپا و زر بسیار باو داده رخصت کرد. چون ساربان علی مراجعت نموده بملازمت خاقان منصور رسید [و] کیفیت حال را معروض داشت و عرضداشت میر ذوالنون را در خلوت گذرانید. چون کار از دست (f. 58b) رفته بود، بجز ندامت سودی نداشت، والله اعلم بالصواب.

ذکر رفتن میرزا بدیع الزمان به قندهار

چون میرزا بدیع الزمان بواسطهٔ انحراف مزاج از خاقان منصور رنجیده و از برادران مایوس گشته، عنان عزیمت بولایت گرمسیر و قندهار معطوف داشت. و پس از وصول بآن مملکت امیر ذوالنون و اولاد او شاه بیگ و محمد مقیم باستقبال او استعجال نمودند، و بلوازم نیاز و نثار پرداختند، و بقدر امکان در استرضای خاطر همایونش کوشیده، همگی همت بر انتظام مهام آن خسرو عالیمقام نهادند. همدران ایام بدیع الزمان میرزا مخدره جلیله امیر ذوالنون را خواستگاری نموده در سلک ازدواج درآورد، و چند روز بساط سور و سرور مبسوط داشته بعیش

(۱) م : رسیده ایم (۲) م : طلبیده

و نشاط گذرانیـــد . باین وصلت مبانیٔ اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآن حضرت غایت استحکام یافت ، و بآن واسطه امیر شیخ علی طغائی که اتالیق میرزا بود درهم[۱] شـــد و بالآخرة در بند افتاد . صورت حال آنکه در روزی که امیر ذوالنون به طواف یکی از مزارات زمین داور (f.59a) اشتغال داشت ، فدائی بطریق دادخواهان پیش آمـــده کاردی بمیر ذوالنون رسانیـد . و ملازمان او در ساعت او را پاره پاره کردند ، و آن حرکت را از انگیز امـیر شیخ علی طغائی معلوم کردند . و امیر ذوالنون و اولاد (ش) قصـــد قتل او نمودند . امیر شیخ عـــلی به سراپردهٔ مـیرزا بدیع الزمان گریخت ، و ارغونیـان با دو ســـه هزار سوار (سرا) پردهٔ عالی را مرکزوار درمیان گرفتند ، و کس نزد آنحضرت فرستاده طلب امیر شیخ علی نمودند . بدیع الزمان میرزا فرمود که شمـا بروید ، شیخ عـلی را ما میفرستیم . پیغام میرزا را قبول ننمودند . اما عهد و پیمان را بَایمان غلاظ مؤکد گردانیدند که شیخ علی را نکشند . بعد از پیمان بدیع الزمان میرزا شیخ علی را بامیر ذو النون تسلیم نمود ، و او بار دیگر[۲] ازان حضرت راضی گشته کمر خدمت بر میان بست ، و امیر شیخ عـــلی را چنـــد گاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانیده ، آخر الامر اجازه داد که بهرطرف که خواهـد رود ، و امیر شیخ علی بدرگاه خاقان منصور شتافتـــه در سلك امراء عظـام انتظـام یافت . و همـــدران ایام که میرزا بدیع الزمان (f. 59b) در زمین‌داور بسر میبرد ، حادثهٔ محنت اثر محمـد مؤمن میرزا ولد میرزا بدیع الزمان اشتهار یافت .

گفتار در بیان گرفتار شدن محمد مؤمن میرزا ولد بدیع الزمان میرزا و از پای در آمدن آن نهال بصرصر تقدیر متعال

محمد مؤمن میرزا شاهزادهٔ بود آفتاب طلعت . در عنفوان آوان جوانی

---

(۱) م : متوهم (۲) از این جا (f. 59b) تا «بایشان آغاز (f. 61b) تلاش کرد» در م موجود نیست

نهال زندگانیٔ او به تند باد اجل از پای درافتاد. صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون پدر بزرگوارش از جد امجد یعنی خاقان منصور سلطان حسین میرزا رنجیده عنان بصوب قندهار معطوف داشت، محمد مؤمن[1] میرزا در استراباد می بود، و پدر درحین توجه بقندهار پیغام بفرزند دلبند نمود که ترا مرافقت من نمودن مناسب است، باید که عنان عزیمت باینصوب بگماری. شاهزاده به پدر پیغام فرستاد که این امر از شما لایق نمی بینم که از خاندان سلطنت روی بر تافته پناه بملازمان خود برید. بدیع الزمان میرزا بر رای فرزند آفرین نمود، و چندی از معتمدان که با وی بودند نزد او فرستاد و تاکید نمود که چون اعمام در مقام انتقام اند (f. 60a) زنهار به سخن ایشان فریفته نگردی، و اگر جد بزرگوار طلب نماید اطاعت و انقیاد حکم جهان مطاع نموده خود را بملازمت رسانی؛ اگر بخلاف حکم کسی بآن حدود آید، در میدان نبرد دستبرد نمائی.

الغرض چون مظفرحسین میرزا بحوالی استراباد نزول نمود، محمد مؤمن میرزا خبر یافته می خواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید، و ملك و مال را بوی گذاشته بجانبی توجه فرماید. دران اثناء فرمان بدیع الزمان میرزا بوی رسیده مبنی[2] برانکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهد، و سپاه خود را فراهم آورده قدم در میدان مقاتله[3] نهد. بنا بران محمد مؤمن میرزا با لشکری آراسته از استراباد بیرون آمد، و عنان یکران بصوب معرکهٔ پیکار منعطف گردانید[4]. مظفرحسین میرزا با سپاه بیکران در میدان خرامید و آواز شیون و[5] نفیر و کوس و سورن بین الطرفین بلند گشت، و در طرفة العین باران تیر و تفنگ باریدن گرفت. القصه مبارزان و شجعان[6] باهم درافتاده آتش جدال و قتال بر افروختند، و علامت

(۱) ف : یوسف
(۲) ح : متضمن
(۳) ح : مقابله
(٤) ف : معطوف داشت
(٥) ح ندارد : شیون و
(٦) ح : شجاعان

روز قیامت ظاهر شدن گرفت. القصه محمدمؤمن میرزا (f. 60b) فوجی را از شجعان[۱] بر خاك هلاك انداخت. اما درین اثنا بسبب حرونیٔ توسن سپهر بد مهر تنگ بارگیر محمدمؤمن از هم بگسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاد[ه]. یکی از لشکریان در وی آویخت. و میرزا مظفرحسین برین ماجرا اطلاع یافته خود را رسانید، و برادر زادهٔ را در آغوش عطوفت کشیده، دلداری داده، آنگاه باستراباد درآمده، او را به بندی از نقره مقید ساخت. بعد از چند روز مصحوب امیر محمد برندق برلاس که خالوی مظفرحسین میرزا بود بجانب هراة فرستاد؛ و در[۲] ماه صفر سنه ثلث و تسعمایه آنجا رسانیده در قلعه حبس نمود؛ و روی بملازمت خاقان منصور آورده در کنار آب مرغاب بشرف بساط بوسی مشرف گشت و کیفیت حال عرض کرد. مادر مظفرحسین میرزا خدیجه بیگی[۳] بیگم بقای شاهزاده محمدمؤمن میرزا را مستلزم فنای پسر خود مظفرحسین میرزا تصور فرموده، همگیٔ همت او متوجه آن شد که آن تازه نهال ریاض دولت و اقبال را بصرصر قهر از پای درآورد. و خواجه نظام‌الملك را که دران زمان صاحب اختیار ملك و مال بود (f. 61a) با خود متفق گردانیده، شبی که خاقان منصور از شراب بی شعور بود، حکم قتل آن شاهزاده حاصل کرده، یار علی بخشی و عبدالواحد یساول را با دوکس از معتمدان خود جهة آن مهم نامزد فرموده، باستعجال تمام فرستاد. روز دیگر که خاقان منصور از حکم شب گذشته وقوف یافت، مسرعی از عقب فرستاد، و فرمان همایون ارسال داشت که زنهار بجان قرةالعین آسیبی نرسانند. اما آن جماعهٔ نابکار بنا بر مبالغهٔ خدیجه بیگی بیگم در غایت سرعت طیٔ مسافت نموده در محلی که محمدمؤمن میرزا محبوس بود در آمدند. شاهزاده کیفیت حال دانسته برجست و بایشان آغاز تلاش کرد. آن بدبختان بی عاقبت

(۱) ح: شجاعان (۲) ح افزاید: غره (۳) ق ندارد: بیگی؛ ر: نیکی

آنچنان جوانی را که دران خاندان نظیری نداشت بقتل رسانیده همان شب بجانب اردو متوجه شدند. اندکی راه رفته بودند که آنکس که نشان بخشش می آورد بایشان دوچار شد. و چون قضا کار خود کرده بود، غیر تاسف و تحسر فایده روی ننمود. علی الصباح امیر ساربان جنید که در شهر بود باتفاق اکابر و اهالی به تجهیز و تکفین جسد مطهرش (f. 61b) مشغول شده در مدرسهٔ شریفهٔ هرات مدفون ساختند. و چون خبر شهادت ولد ارشد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید، اضطراب و بی تحملی[1] آغاز نهاده، عزم انتقام جزم کرده بجمع آوردن لشکرها فرمان داد.

ذکر توجه نمودن سلطان حسین میرزا بجانب قندهار و از اثنای راه مراجعت نمودن آن شهریار

چون به مسامع[2] جلال[3] آن بادشاه فرخنده فال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق میر ذوالنون ارغون لشکر زیاده از حد فراهم آورده داعیه دارد که بانتقام محمدمؤمن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد، بناء علی هذا خاقان منصور لوای عزیمت بجانب گرمسیر و قندهار در حرکت آورد. و میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون چون بر نهضت آن حضرت اطلاع یافتند، رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین‌داور و قندهار را فرمودند تا از جنس خوردنی آنچه حاضر بود به قلاع در آوردند، و مجموع محصول آن ولایت را بمردان کاری استوار گردانیدند. و امیر ذوالنون قلعه پشنگ را آنچنان استحکام داده بود که اگر فی المثل مور بران برفتی راه نیافتی، و دران قلعه منزل گزید؛ و بدیع الزمان (f. 62a) میرزا در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع خود را مضبوط گردانیده؛ و شاه بیگ در حصار قندهار و میرزا محمدمقیم در قلعه زمین‌داور. و چنان مقرر شد که اگر خاقان

---

(۱) ح: بی تجملی (۲) م: سمع (۳) ح: اجلال

منصور بجـانب پشنگ رود ، بدیع‌الزمان میرزا بآهنگ جنگ از[۱] عقب معسکر درآید ؛ و اگر نخست بدفع بدیع‌الزمان پردازد ، مـیر ذوالنون از عقب لشکر در آید . القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور فرموده بزمـین داور درآمـد ، بواسطـهٔ عدم وجـدان قوت قحط در اردوی اعـلی دست داد ، و از صعوبت آن حالت نزدیك بآن رسـید که سپاه ظفر پنـاه متفرق و پریشان گشـــته نزدیك امـیر ذوالنون روند . دران اثنـا مسموع حضرت بادشاه شـد که در قلعـهٔ بیست که ضبط آن در عهدهٔ عبـد الرحمن ارغون است غله بسـیار ذخـیره نهـاده اند ، و تسخیر آن بسهولت میسر میشود . بنا بران سایهٔ علم نصرت بظاهر آن حصار افگندند . خوفی برضمیر عبدالرحمن ارغون استیلا یافته ، قبل ازانکه کس دست بآلات رزم برد ، بپـای اطاعت بملازمت سلطان حسـین میرزا شـتافتـه قلعـه را تسلیم نمود . و فی الواقع اگر عبـد الرحمن بیگ دو سـه روز (f. 62b) قـدم در میـدان ممانعت نهـاده بمراسم قلعـه داری می پرداخت ، کار لشـکر خاقان منصور بغایت تنگ شدی ، چه باوجود فتح آن قلعه عسرت در اردو هم چنان باقی بود ، و خاقان منصور مصلحت در مراجعت دانسـته از همان منزل بجانب دارالسلطنت هرات باز گشت .

ذکر توجه نمودن بدیع الزمان میرزا باتفاق شاه بیگ ارغون بجانب اردوی همایون سلطان حسین میرزا در النـگ نشین

کیفیت احوال آنکه سلطان حسین میرزا در اوائل بهار چندگاه بعیش و عشرت پرداخت ، و لشکریان متفرق گشته بمنازل خود رفتند ، و معدودی از امرا در لشکر سلطـان حسین ماندند . و این خبر به بدیع‌الزمان میرزا و شاه بیگ ارغون ولد میر ذوالنون که در گرمسیر اقامت داشـتند رسـید .

(۳) ف : «در» بجای «از»

فرصت غنیمت شمرده بران قرار دادند که با سه چهار هزار سوار بجانب اردوی خاقان ایلغار نموده بیخبر خود را بمعسکر نصرت اثر رسانند. و باین عزیمت بر بادپایان نشسته ساعتی از سیر نیاسودند، و در عرض پنج شش روز بنواحیٔ سبزوار رسیدند. و فریدون حسین میرزا خبردار گشته، قلعه را مضبوط (f. 63a) ساخته، مسرعی چند متعاقب یکدیگر بدرگاه معلی روانه ساخت، وکیفیت حادثه به پدر بزرگوار عرضه داشت نمود. این خبر به النگ نشین رسید. بنا بر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر[1] اندیشه و اضطراب افتادند. چندی از مقربان خود را در ساعت روانهٔ دارالسلطنت هرات فرموده حکم کرد که قلعه[2] را مستحکم و مضبوط ساخته امیر علیشیر باهتمام قلعه پردازد، و سپاه را در ساعتی که فرمان رسد روانهٔ اردو نماید. و سلطان حسین میرزا فی‌الحال خندقی فرمود، و قراول پیش فرستاد. جمعی که پیش بودند ملاحظهٔ لشکر کرده خبر آوردند که هیچ جای توقف ننموده مانند باد و باران میرسند. و فی‌الواقع اگر بدیع‌الزمان میرزا و شاه بیگ بهمان طریق رانده آن شب بمعسکر میرسیدند، کار از پیش برده اردو را برهم میزدند، و مهم را حسب مدعای خود بفیصل میرسانیدند. اما ازانجا که اقبال و دولت سلطان میرزا قوی بود، تائید نیافته شب در حوالیٔ اسفراین بخواب ببردند[3]. علی‌الصباح که جنود ظفر اثر مانند نجوم هجوم کرده جوق جوق باردوی (f. 63b) معلی ملحق میگشتند. بدیع‌الزمان میرزا و شاه‌بیگ بهمان مظنهٔ قلت لشکر که داشتند باردو رسیدند. و بمجرد رسیدن[4] از طرفین آواز کوس و نفیر و سورن بلند شد، و بدیع‌الزمان میرزا و شاه‌بیگ با سپاهیان یکدل آتش محاربه افروخته کارزار غریب نمودند. آخرالامر بادشاه به تخت روان سوار شده به میدان[5] در

(۱) م : تحیر و
(۲) ح م زیاد دارد : هرات
(۳) ح : می رفت ؛ م : رفتند
(۴) م ندارد : و بمجرد رسیدن
(۵) ف زیاد دارد : محاربه

آمدند . بمجرد طلوع آن آفتاب مانند ستارها در گریز شده هر یکی بجانبی[۱] روی نهادند . و بدیع‌الزمان میرزا بجـانب غور و شـاه بیگ بطرف زمین داور عزیمت نمود ، و خاقان منصور مظفر و مسرور گشته روی بدارالسلطنت هرات نهاد ، و بلوازم حمـــد و شکرگذارئ بادشـاه عطا بخش پرداخت . و این واقعه در شعبان سنه ثلاث و تسعمایه بوده .

ذکر مصالحهٔ بادشاه والاجاه سلطان حسین میرزا با بدیع‌الزمان میرزا

در آنولا که بدیع الزمان مـیرزا باتفاق شـاه بیگ از حـدود قنـدهار بجانب النگ نشین ایلغـار نمود ، امیر ذوالنون در ولایت غور بود . بنـا بران بدیع الزمان مـیرزا از اردوی معلی کاری نساختـه عنـان عزیمت بصوب (f. 64a) معسکر امیر ذوالنون تافت . و آنجناب شاهزاده را استقبال نموده بر صحت ذات خجسته صفات او لوازم حمـد و ثنا بتقدیم رسانیـد ، و جهة تدارك آن اختلال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور مسرعان باطراف و جوانب روان گردانیـــد ، و باندك زمانی لشکر بسـیار از الوس ارغون و قبـایل هزاره و تکدری و قبچاق وغـیرهم در ظل رایت مـیرزا بدیع‌الزمان و امیر ذوالنون مجتمع گشتند[۲] و مستعد رزم و پیکار شـدند . چون این خـــبر بعرض خاقان فریدون فرّ رسـید بخیـال آنکه کرّت دیگر میرزا را گوشمالی دهد ، از النگ نشین عازم هرات گردید . و همدران ایام شیخ جلال الدین ابوسعـید پورانی و مولانا محمـود سرخ از نزد بدیع‌الزمان میرزا و امیر ذوالنون باردوی همایون آمـده طرح اساس مصالحـه انداختند . و خاقان منصور بصلح مایل شده خاطر جوئی شاهزاده پیشنهاد همت ساخت .

(۱) حـ ؤ : بجـائی (۲) ؤ : «شدند» بجای «گشتند»

تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین وقوع بروزی چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف‌الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی و سید (f. 64b) غیاث‌الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود. تا بدیع‌الزمان میرزا را نصیحة نموده از بادیهٔ مخالفت بجادهٔ موافقت آورند. و ایشان چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع‌الزمان میرزا بر سبیل ایلغار لشکر بسر پدر بزرگوار کشیده است. اما شیخ جلال‌الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث‌الدین محمد با میرزا و با میر ذوالنون پیوستند، و شیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه بادشاهزاده گفت و شنید نمود. جواب دادند که اگر حضرت خاقان در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالك محروسه آنمقدار عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد، ما نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری مسلوك داشته غاشیهٔ عبودیت و خدمتگذاری بر دوش خواهیم گرفت و إلاّ فَلاَ. و شیخ و سید اجازت یافته ببارگاه حشمت آئین رسیده سخنان میرزا بدیع‌الزمان را بعرض رسانیدند. و جهة تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب امیر شیخ علی طغائی که درانوقت در ملازمت سدهٔ سدره مرتبت بود، بجانب اردوی بدیع‌الزمان توجه نموده (f. 65a) جناب هدایت پناهی بخدمت امارت دستگاهی باز آمده عرض داشتند که میرزا بدیع‌الزمان طمع میدارد که حکومت ولایت سیستان و نواحی بدستور سابق تعلق بوی گیرد، تا بار دیگر پیرامون مخالفت نگردد. و آن حضرت این ملتمس را بسمع قبول شنود، و از النگ نشین کوچ کرده بجانب هرات نهضت فرمود. چون خبر جزم شد که بادشاه بار دیگر بجنگ بدیع الزمان و امیر ذوالنون توجه نموده، امیر علیشیر از دار السلطنت هرات باردوی معلی رسیده بشرف ملازمت خاقان مشرف شد، و آنحضرت را بر استرضای بدیع الزمان میرزا ترغیب فرمودد

کلمهٔ «الصلح خیر» مطمح نظر فرخنده اثر گردانیده. فرمان ایالت سیستان و فراه بنام بدیع الزمان شرف نفاذ یافت، و منشور موفور السرور را امیر شیخ علی طغائی بمیرزا رسانید. و میرزا بدیع الزمان از غور به سیستان توجه نمود. و این واقعه در اواخر صفر سنه اربع و تسعمایه بود.

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم دار السلطنت هرات

دران اوقات که خاقان منصور بصوب استراباد عنان یکران را انعطاف داد، بدیع الزمان میرزا از (f. 65b) سیستان و امیر ذو النون ارغون از زمین داور به ییلاق[۱] غور آمدند، و خیال تسخیر ولایت خراسان کرده سپاه هزاره و تکدری و قبچاق را مجتمع گردانیدند. و بعد از مشورة با جنود نا معدود بولایت هرات بشتافتند، و از مراعی و مواشیء امرا و ارکان و دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند، و ازانجا متوجه دارالسلطنت هرات گشتند. و از شیوع این اخبار امیر نظام‌الدین علیشیر و سایر امرا که دران بلدهٔ فاخره حاضر بودند در بحر اضطراب افتادند، و برج و بارهٔ شهر را مضبوط ساخته و مردم بلوکات را بقلعه در آورده بر تحصن قرار دادند. و چون بدیع الزمان میرزا بقصبهٔ ادسیه[۲] رسید، امیر ذوالنون ارغون برسم منقلای پیشتر متوجه گردید؛ و بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند چون امیر ذوالنون را با لشکر بسیار دیدند، ملاحظهٔ تمام نموده پیشکش و ساوری بقدر حال کشیدند، و گفتند: مناسب نمی بینیم که شما این چنین پیش روید، چرا که محمد معصوم میرزا از جانب ججکتو و محمد ولی بیگ از اندخود و سید عبد الله میرزا داماد و عبدالباقی (f. 66a) میرزا و امیر بابا علی[۳] و پسران خواجه افضل با چند هزار سوار مکمل مجتمع گشته در رکاب شاهزاده محمد معصوم میرزا

(۱) م: سیلاف؛ سـ: سیلان (۲) حـ: اوبه؛ ڤ: ادیسه؛ م ر سـ: ادمیه (۳) م: بابا میر علی

درحوالئ باغات فرود آمده اند و انتظار می برند. امیر ذوالنون قاصدی بملازمت بدیع الزمان میرزا فرستاده صورت حال اعلام نمود. و بدیع الزمان میرزا در نواحئ لکلکخانه به امیر ذوالنون پیوست؛ و در محلی که در خرگاه میر ذوالنون شاهزاده تشریف داشت قراولان خبر رسانیدند که سپاه وافر از حوالئ باغات نمودار شدند. همان ساعت امیر ذوالنون بالشکر ارغون متوجه پیکار گشته در نواحئ النگ نشین تلاقئ جانبین واقع شد. و از هر دو طرف شیران بیشهٔ نبرد تیغ کین آخته بر یکدیگر تاختند، و گرد فضای[1] معرکهٔ هیجا باوج فلك تیز گرد رسانیدند. دران اثنا ماهچهٔ لوای کشورکشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکهٔ حرب انداخت، و هرویان را از مشاهدهٔ آن حال دست از کار و دل از جای رفته. نخست میرزا سید عبد الله و امیر بابا علی فرار نمودند؛ بعد ازان محمد معصوم و میرزا ولی بیگ نیز راه گریز اختیار کردند. و میرزا در آمدن در شهر (f. 66b) مصلحت ندیده روی باردوی خاقان منصور نهاد، و مردم دیگر منهزم گشته بقلعه درآمده دروازها را کشیدند، و برج و باره را بمردم اعتمادی سپردند. و بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون مظفر و منصور در النگ نشین نزول فرمودند. پس از چند روز ازانجا به پل مالان نقل کرده طمع میداشتند که بی آنکه مباشر جنگ و پیکار گردند هرویان شهر بدیشان دهند. بنابران امیر علیشیر بمدارا و مواسا گذرانیده سپاه را اجازت حرب نداد. و چون مدت چهل روز حال برین منوال بگذشت و خبر مراجعت خاقان منصور بتواتر پیوست، امیر نظام الدین علیشیر رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد، و او را از مقابله و مقاتلهٔ پدر باز داشت و التماس نمود که از ظاهر هرات کوچ فرموده بطرفی

---

(۱) د : گرد فضا و معرکه هیجا

رود که میان او و خاقان منصور ملاقات واقع نشود، تا دیگر بار نیران فتنه و آشوب کارزار اشتعال و التهاب نیابد. شاهزاده مصلحت وقت در انجاح این ملتمس دانسته، از پل مالان به پل سالار شتافت و ازانجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت.

ذکر تفویض سلطنت (f. 67a) بلخ به بدیع الزمان میرزا و مراجعت نمودن امیر ذو النون ارغون و ولد ارشد او شاه بیگ

چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلدهٔ هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت، تمامی لشکر بادغیس و ججکتو در ظل رایت فتح آیت میرزا مجتمع گشتند؛ و شاه‌بیگ نیز از قندهار بملازمت رسیده، در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد. و پرنده بیگ بخشی که از قبل خاقان منصور در قلعهٔ مرو حاکم بود از تسلیم حصار ابا کرده. شاه بیگ روی به تسخیر آن قلعه آورد. سپاه تکدر و هزاره و سایر لشکر هجوم عام کرده دست به تیر و کمان بردند و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن گردیدند. و امیر پرنده بخشی از صباح تا نیم روز بمدافعه مشغولی نموده[1] بالآخرة از مقاومت عاجز گشت و شاه بیگ حصار مرو را مسخر گردانید و امیر پرنده را گردن بسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد. و آن حضرت جریمهٔ او را عفو فرموده باطلاقش فرمان داد. و خاقان منصور در بلدهٔ هرات از وفور و کثرت سپاه و استعداد جنود فرزند وقوف یافته بغایت مضطرب شد، زیرا که در آنولا سپاه از یورش استراباد (f. 67b) مراجعت نموده بودند، و اسبان ایشان بغایت لاغر و ناتوان بود و نمی توانستند که بی آنکه چند گاهی آسایش نمایند، مرتکب سفر دیگر گشته با بدیع الزمان میرزا و میر ذوالنون ابواب مقابله و مقاتله بکشایند. لاجرم خاقان منصور

(۱) م: مشغول بوده

با مقرب الحضرت السلطانی مشورت کرده به مصالحه پرداخت. و مولانا فصیح الدین صاحب استرابادی را جهة تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روان ساخت. و مولانا صاحب بملازمت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسیده ادای رسالت کرد، و شاهزاده را بلطف پدر بزرگوار ترغیب و تحریص نمود. وآنحضرت بواسطهٔ حقوق[1] ابوت مایل بصلح و صفا گشته. بعد از تکرار آمد و شد مردم بر آن قرار یافت که سلطنت بلخ و توابع متعلق ببدیع الزمان میرزا باشد، و دران ولایت نام نامئ آن شاهزادهٔ گرامی در خطبه ردیف اسم همایون خاقانی گردانند. و در اثناء راه خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید بشاهزاده و امیر ذوالنون ملاقات نموده فرمان سلطنت بلخ را رسانید. و بدیع الزمان به بلخ تشریف (f. 68a) فرموده امیر ذو النون و شاه بیگ را معزز و محترم گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت، و حکومت سیستان را ببرادر میر ذوالنون، [و] امیر سلطان علی ارغون، عنایت کرد. و میر ذوالنون و شاه بیگ علم فرماندهی افراشته به قندهار آمدند.

ذکر توجه[2] ابن حسین میرزا بجانب سیستان و جنگ کردن امیر سلطان علی ارغون[3]

در سنهٔ ثمان وتسعمایه جاجم بردی و خدا قلی کوتوال قلعهٔ لاش بهوا خواهئ خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان علی ارغون باغی شده عرضداشت بپایهٔ سریر اعلی فرستادند، مضمون آنکه اگر یکی از شاهزادها سایهٔ وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت دست دهد. بنا بران خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار به تسخیر ولایت سیستان نامزد کرد. و ابن حسین میرزا بآن ولایت شتافت و حدود

(۱) م زیاد دارد: والدین و (۲) ر: «هزیمت» بجای «توجه» (۳) د ندارد: ارغون

سیستان را تاختـه در موضع اوق رایت اقامت برافراخت. و چون این خبر بسمع ذوالنون رسید باتفاق ولد ارشـــد خود شاه بیگ روی بطرف معسکر میرزا ابن حسـین آورد، و در طی مسافت مسارعت نموده صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب (f. 68b) بود و لشکریانش متفرق[1]، امیر ذوالنون بنواحئ اوق رسید. و میرزا خبر یافته با قریب سیصد هزار سوار که دران زمان در آستان دولت نشان حاضر بودند، متوجه امیر ذوالنون گشت. و ازان جانب میر فاضل کوکلتاش با عم خود عاقل اتکه که منقلای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراست. مبارزان جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند. مقارن این حال از یکطرف میر ذوالنون با جمعی کثیر از قوم ترخان و ارغون، و از جانب دیگر شـاه بیگ با جمعی از مردم یکه و تکدر و هزاره، و از عقب باقر ارغون و ملك علی[2] ولد سلطان علی ارغون و سلطان بیگ بیکبار با لشکر سیستان بمعرکه رسـیدند و ابن حسین میرزا را درمیان گرفتـند. و میرزا ساعتی بمحاربه اقـدام نموده در همان اثنا از دست میر فاضل بیگ کوکلتاش بزخم نیزه مجروح گشت. لاجرم عنـان فرار بصوب هرات تافت، و امیر ذوالنون از تعاقب مـیرزا مردم خود را مانع آمـده نگـذاشت که اورغ[3] و لشکریان دیگر را کسی تعرض نماید. و امیر ذوالنون بعد از فتح مراجعت نموده به سیستان (f. 69a) شتافت، و برادر خود میر سلطان علی را ملاقات نموده در سنه سبع و تسعمایه به قندهار مراجعت نمود.

گفتار در بیان تسخیر نمودن میرزا محمد مقیم ولد امیر ذوالنون کابل را و بعضی از حوادث آن

چون ثبات و دوام خاصهٔ ذات بیچون و قادر کن فیکون است،

---

(۱) م زیاد دارد: بودند (۲) حـ م : بیگ علی (۳) ر ندارد: اورغ؛ سه: اوزغ

انتقال و ارتحال از دنیای دون لازم وجود متوطنان ربع مسکون ، در شهور سنه سبع و تسعمایه میرزا الغ‌بیگ ابن ابو سعید میرزا در ولایت کابل بجوار رحمت ایزدی پیوست ، و پسرش میرزا عبدالرزاق حاکم آن دیار گشته ، بجای پدر بر مسند فرماندهی نشست . و بسبب صغر سن شاهزاده درمیان امرا و ارکان دولت مخالفت افتاد ، و شیرم زکه سرانجام تمامی مهمات جزوی وکلی را از پیش خود گرفت . و امیر یوسف و محمد قاسم بیگ و امیر یونس علی و بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت از شهر بیرون رفته فرصت نگاه می داشتند ، و صباح عید اضحی که شیرم زکه در دیوانخانهٔ سلطان نشسته آش میکشید ، با سیصد نفر مکمل بیخبر بکابل درآمده بر سرش تاختند ، و تیغها از نیام انتقام کشیده فی‌الحال بنیاد (f. 69b) حیاتش برانداختند . و ازین جهة[1] پریشانیٔ تمام بحال کابلیان راه یافته .

این خبر در گرمسیر بسمع ولد خورد امیر ذوالنون میرزا محمد مقیم ارغون رسید ، و در اواخر سنه ثمان و تسعمایه لشکر هزاره و تکدر را جمع نموده تسخیر کابل را پیشنهاد همت گردانیده بدان جانب نهضت نمود . و میرزا عبدالرزاق فرار بر قرار اختیار کرد و محمد مقیم دران مملکت حاکم شد و دختر الغ بیگ میرزا را بحبالهٔ نکاح درآورد . و این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون ارغون در کنار آب آمویه بودند بدیشان رسید و موجب فرح و ابتهاج گشت . اما پریشانی بسیار بخاطر امیر ذوالنون راه یافت ، و ازانجا کتابتی مشتمل بر تهدید[2] و وعید بفرزند خود نوشت ، که این امر نیك واقع نشد که او این دلیری نموده . الحال باید که از خود غافل نبوده امراء کابل را نزد خود نگذارد . بنابران میرزا محمد مقیم اکثر مردم قدیم کابل[3] را رخصت فرموده با مردم خود بحکومت و حراست کابل اشتغال نمود .

---

(۱) م : سبب (۲) م زیاد دارد : تمام (۳) ف ندارد : نزد خود.... کابل

و در اوایل شهور سنه عشر وتسعمایه حضرت ظهیر السلطنة و الخلافـة محمـد بابر بادشـاه از اند (f. 70a) خود ، بعـد ازانکه از سمرقنـد مراجعت نموده بود ، راه کابل پیش گرفت ، و به سرعت طی مسافت کرده[۱] فضای ظاهر آن شهر را از یمن مقدم همایون نضارت بخشـید . امیر محمدمقیم ولد میر ذوالنون ارغون چون قوت مقاومت نداشت ، در شهر متحصن گشت . و بعد از چند روز که کابل را محاصره نموده مردم الوس و ایماق بملازمت حضرت کشور کشای مایل شدند ؛ و مردمی که درون کابل بودند آنها نیز طریقهٔ دولتخواهی بندگان خلافت پناهی مسلوك داشتند . کار محمد مقیم از صبر و شکیبائی در گذشت و عرضـه داشت بدرگاه سپهر اشتباه بابر بادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان نمود ، تا بخدمت شتابد و کلید قلعه سپارد . حضرت بابر بادشاه ملتمس امیر محمدمقیم را بحسن قبول تلق فرموده سوگند بر زبان آورد که چون محمدمقیم دروازهٔ شهر بکشاید ، چنانکه باید و شاید ، او را رعایت نمـاید[۲] . محمـدمقیم بعنایت بادشاهی امیدوار گشته از کابل بیرون آمد و شرف بساط بوسی دریافته پیشکش لائق گذرانید . حضرت بادشـاه بر حسب وعـــده او را بعـوارف (f. 70b) خسروانه و عواطف بادشاهانه سرافراز ساخته رخصت وطن مالوف ارزانی داشت .

گفتار در بیان شهادت امیر ذو النون بتقدیر قادر بیچون

چون هلال محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه طالع شد ، محمد خان شیبانی اوزبك با جنود نا معدود و وفود نا محدود مانـند مور و ملخ از معبر کرك[۳] عبور نموده عازم تسخـیر خراسان گشت . و اولاد امجـاد خاقان منصور از توجه محمد خان بغایت هراسان شدند . بدیع الزمان میرزا مسرعی نزد امیر ذوالنون فرسـتاده صورت واقعـه باز نمود . امیر ذوالنون باولاد

(۱) م : نموده (۲) ف م : فرماید (۳) ف م : کرك ؛ ر س : کوکب

و مقربان خود طریق مشورت پیش آورد. رای هر یکی بامری قرار گرفت. امیر ذوالنون فرمود که ما را رفتن از لوازم است، درینوقت مردمی و مروت رخصت تقاعد نمی دهد، و باز آمدن(۱) از محالات است، چراکه لشکر اوزبك در غایت عظمت و شوکت و نهایت قدرت و قوت است. و دولت خاندان خاقان منصور روی بانهدام و زوال دارد. القصه امیر ذوالنون با جمعی از سپاه ارغون روانه اردوی لشکر شاهزاده بدیع الزمان (f. 71a) میرزا شده. دو سه منزل طی کرده بود که خبر رسید که صبیهٔ او چوچك بیگم در دار السلطنت هرات از جهان پر آفات رخت سفر آخرت بر بست. باستماع این خبر اگرچه حزن و اندوه بسیار کشید، اما زبان تحمید و تمجید حضرت حمید مجید برکشاد که در نزول این بلا خاطر ما ازین محل جمع شد. مسرعی نزد شاه بیگ فرستاد که بدار السلطنت هرات(۲) شتافته جمعی را از محترمات ستر(۳) عصمت با خود برد، و آب و آش داده از کسوت سوگواری بر آورده زود به قندهار مراجعت نماید. و محمدمقیم در زمین‌داور، و امیر سلطان‌علی در سیستان، و امیر جعفر ارغون و عبدالعلی ترخان و زینك(٤) ترخان و عاقل اتکه و فاضل کوکلتاش در قندهار بوده و حزم و هوشیاری و محافظت و بیداری را پیشنهاد همت ساخته غافل و ذاهل نباشند.

و چون امیر ذوالنون ازانجا بطریق سرعت روانه گردید، در اندك فرصت باردوی شاهزاده بدیع الزمان میرزا رسیده بشرف دستبوس مشرف شد و باعزاز و اکرام و تعظیم و احترام مفتخر گشت. شاهزاده باتفاق میر ذوالنون (f. 71b) با سائر امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند، و دانستند که تیر تقدیر را به سپر تدبیر دفع نمی توانند ساخت. و چون

(۱) ح ه زیاد دارد: من
(۲) ﻓ ندارد: از جهان پر آفات .... هرات
(۳) ح: سرادق؛ ه: سراپرده
(٤) ه: زینکه؛ س: زیبکه

ارادت مالك الملك علی الاطلاق آن بود که ولایت خراسان بحوزهٔ تصرف محمـدخان شیبانی و لشکر اوزبك درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید، بر اجتماع جنود بلا انتهـا و تدبـیر رای صـیانت آرا هیچ فائده مـترتب نگشت. همـدران ایام سپاه اوزبك و ماوراء النهـر از آب آمویه عبور نمود. سلاطین و امراء خراسان غریق بحر حیرت و اندیشـه گشتند و کرّت دیگر طریق مشورت مسلوك داشتند. امیر ذوالنون بنابر شجـاعت جبلّی صلاح در جنگ دید، و امیر محمد برندق برلاس را تحصن در بلدهٔ هرات مصلحت افتاد. و قبل ازانکه خاطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهـــد، صباح آن آثار قرب وصول لشکر قیامت اثر محمـدخان شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت. سپاه خاقانی(۱) برانغار و جوانغار آراسـته بمیدان قتال رسیدند. و شاهزادها نیز به تعبیهٔ لشکر پرداخته صفوف قتال آراستند(۲). از طرفین خروشـیدن بهادران (f. 72a) و آواز نفـیر و نقاره و سورن از ایوان کیوان درگذشت. امـیر ذوالنون با جمعی شیران بیشـه رزم آزمای درمعرکه ستیز بضرب شمشیر نهنگ آهنگ جمعی از سالکان مسالك پهلوانی را به غرقاب فنا انداخته به کرّات و مرّات بر لشکر اعـدا تاخت. اما چون عساکر اوزبك بأضعاف مضاعفـهٔ خراسانیان بودند، و بسان دریا موج موج و فوج فوج(۳) از عقب یکدیـگر به کومك مـیرسـیدند، سپاه شـاهزادها از مقاومت عاجز گشـته عنان عـزیمت بوادئ هزیمت تافتـند، و پریشان و بی سامان(٤) هر طائفه باطراف ولایت خراسان شتافتند. و امیر ذوالنون ثبات قدم نموده گاه بر میمنه وگاه بر میسره حمله میکرد، و از زخم تیغ و خنجر خاك معرکه بخون پردلان رنگین ساخته نهایت جلادت و مبارزت بجـا می آورد. آخرالامر اوزبـکان از اطراف و جوانب در آمـــده، آن

(۱) د : خانی
(۲) م ندارد: و شاهزادها .... قتال آراستند
(۳) م : مکمل
(٤) م : به پریشانی و بی سامانی

شهسوار میدان پیکار را زخم بسیار زده از اسب پیاده گردانیدند، و خواستند که دستگیر کرده نزد محمد خان برند. امیر ذوالنون خود را بعجز درنداد و بهمان دستور جنگ میکرد تا کشته (f. 72b) شد.

ذکر بعضی از حالات شاه بیگ و محمد مقیم ارغون

بعد فوت امیر ذوالنون شاه‌بیگ و محمد مقیم هردو برادر باهم در قندهار جمع شده تعزیت پدر بجا آوردند، و بعد از فراغت تعزیت در همان مجلس محمد مقیم و جمیع امراء ارغون و ترخان و یکه و سائر سپاهی شاه‌بیگ را بسرداری قبول نمودند. و شاه‌بیگ نماز عصر آن روز فرمود تا نقارهٔ نوبت بدستور می نواخته باشند[۱]، و هر کس که در زمان حیات ذوالنون منصبی داشته بهمان حرفت باز گذاشته متعرض نشد. ازین ممر مردم از دل و جان راغب و مائل خدمت شاه بیگ شدند. و شاه بیگ عنفوان جوانی را به پیرایهٔ علم و ادب قرین داشته، و بهرهٔ تمام از علوم یافته، همواره بعلماء و طلبه صحبت میداشت.

و چون محمد خان شیبانی تسخیر ولایت خراسان نموده بنواحئ فراه رسید و خیال تسخیر قندهار نموده عنان یکران بدانطرف تافت، بعد از وصول بحدود گرمسیر شاه بیگ و امیر محمد مقیم ایلچیان نزد محمد خان شیبانی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند، و خطبه و سکه بنام و القاب محمد خان (f. 73a) مزین ساخته به ادراك شرف ملازمت وعده فرمودند. محمد خان از ایشان راضی گشته بصوب خراسان مراجعت کرد، و سه راس اسب و خلعت فاخره و خرگاه مصحوب عبدالهادی خواجه و تیمور تاش[۲] فرستاد. و شاه بیگ از آمدن ایشان اطلاع یافته بران محمول نمودند که یمکن که این دو کس برای دوکار آمده باشند: یکی آنکه بنای عهد مستحکم سازند،

(۱) م : نواختند (۲) حو: عبدالهادی و خواجه تیمور تاش

و دیگر آنکه حالت و جمعیت مرا معلوم سازند. فی الحال کس باطراف و جوانب فرستاده مردم خود را طلبیده با جمعیت و کثرت تمام باستقبال بر آمد، و در بیرون قندهار سه روز اقامت نموده و ایلچیان را راضی ساخته، از همان بیرون رخصت نمود.

و در سنه ثلث عشر و تسعمایه ظهیر السلطنة و الخلافة محمد بابر بادشاه از کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار و زمین داور بر افراخت. و شاه بیگ و محمد مقیم با سپاه فراوان بقصد محاربه پیش آمده جنگ عظیم نمودند، و بعد از کشش و کوشش بسیار نسیم نصرت[1] و ظفر بر پرچم علم بابر بادشاه وزید؛ و شاه بیگ و محمد مقیم منهزم گردیدند، و تمامئ مملکت قندهار (f. 73b) و زمین داور بتحت تصرف بادشاهی درآمده، خزائن امیر ذوالنون را که مدتی مدید اندوخته بود بر امراء و سران[2] سپاه قسمت نمود، و زمام حکومت قندهار در قبضهٔ اقتدار برادر عالی گوهر خویش سلطان ناصرالدین میرزا نهاده عنان مراجعت بکابل انعطاف داد، و ماه‌بیگم صبیهٔ محمد مقیم را نیز به بند برد. اما بعد از چند ماه شاه بیگ و محمد مقیم با لشکر جلادت اثر بقندهار بازگشته، آن مملکت را از سلطان ناصرالدین میرزا انتزاع کردند، و میرزا بکابل شتافت، و شاه بیگ و محمد مقیم روی بسر انجام مهام ولایت خود آوردند. مقارن آن حال محمد مقیم را متقاضئ اجل دررسیده از عالم فانی بجهان جاودانی منتقل گردید. و حضرت ظهیرالسلطنة والخلافة ماه‌بیگم را بآئین شریعت مطهره در حبالهٔ نکاح محمد قاسم کوکه درآورد. و بعد از چندگاه دختری ازو متولد شد. ناهیدبیگم او را نام کردند. و قاسم کوکه در جنگ اوزبك مقتول گشت.

---

(۱) ف م: فتح   (۲) م: سایر

گفتار در بیان عزیمت شاه بیگ به تسخیر ولایت سیوی و فرار نمودن اولاد سلطان پیر ولی برلاس

چون امیر شاه‌بیگ از قندهار (f. 74a) به شال نزول نمود، میر فاضل کوکلتاش و عبدالعلی ترخان باستقبال برآمده مردم احشام و نواحئ شال را بملازمت آورده نمودند. شاه بیگ سرداران احشام را استمالت و دلداری داده بعنایت امیدوار ساخت. اما احشام از دهشت لشکر هراسان بودند، و نمی‌دانستند که لشکر عازم کدام جانب است. و بالآخرة معلوم کردند که بجانب سیوی عزیمت دارند. این خبر باولاد سلطان پیرولی که حاکم سیوی بودند رسید. چند نفر از مردم معتبر با پیشکش نزد شاه‌بیگ فرستاده اظهار اخلاص و دولت خواهی نمودند. شاه‌بیگ فرستادهای آن مردم را رخصت معاودت نمود. و چند روز در شال رحل اقامت افکنده[1] طرح مشورت درمیان امراء خود انداخت. گفتند رای همهٔ ما بر تسخیر ولایت مذکور قرار گرفته، زیراکه در سنه خمس‌عشرة و تسعمایه خاقان جم جاه شاه اسمعیل ولایت خراسان را بحیطهٔ تصرف درآورد، و حضرت بابر بادشاه در کابل تشریف دارند، و ابواب منازعت از طرفین مفتوح شده[2]، و ما را از برای خود فکر عاقبت می باید کرد، تا اگر روزی (f. 74b) از قندهار جدا شویم توانیم روزی چند آنجا گذرانیم. آخرالامر از شال کوچ کرده جمعی سپاهیان را پیش فرستاد، و شاه بیگ از عقب کوچ بکوچ بنواحئ سیوی رسیده قلعه را بدست آورده. مردمی که در قلعه بودند بعضی آمده دیدند و بعضی فرار نموده خود را به فتحپور که مجمع[3] و مسکن ایشان بود رسانیدند. شاه بیگ میر فرید ارغون و میر فاضل کوکلتاش و زینك ترخان و عاقل اتکه را از سیوی بقندهار فرستاده خود بجانب فتحپور متوجه شد.

---

(١) د : انداخته (٢) م : گشته (٣) م : مجتمع

و فتحپور قلعهٔ بود که از سیوی پنجاه گروه جانب سند واقع شـده. و الحال فتحپور خرابست و قلعه و عماراتش موجود. اولاد سلطـان پیرولی قریب بهـزار سوار از دولتشاهی و برغـدائی و کوریائی و نورگائی[1] و مردم بلوچ و احشام دیگر تا دو سه هزار کس جمعیت نموده به جنگ پیش آمدند. و بالآخرة فتح از جانب شاه‌بیگ شد، و ازینها بعضی کشته شدند و برخی بجانب سند رفتند. و شاه‌بیگ باز گشته به سیوی آمده روزی چنـد اقامت نموده طرح باغات و عمارات انداخته و قلعـه بنا فرموده جمـعی را از مردم کاری تعین (f. 75a) کرده به قندهار معاودت نمود.

گفتار در بیان آوردن ماه بیگم[2] از کابل

چون شاه‌بیگ مراجعت نموده از سیوی به قنـدهار آمد و سیر کنان بزمـین‌داور و گرمسیر رسـید، دران اثنـا که بمـنزل اول بر آمـد و بمردم دلداری داده نوازش بسیار نمود، والدهٔ ماه بیگم، بی بی ظریف خاتون[3]، نمـد سـیاه در گردن کرده پیش دروازهٔ خانه بایستاد. و چون شـاه‌بیگ بر آمد در دامنش آویخت که بهمه حال ماه بیگم یادگاری از برادر تو مانده بدست باید آورد. و داغ مفارقت برادر بر شـاه‌بیگ ازین حالت تازه شد و در فکر آوردن ماه بیگم طریق مشورت باصحاب خلوت مسلوك داشـته. خواتین عصمت فاطمـه سلطان بیگم و خانزاده بیگم که حرم شـاه‌بیگ بودند چنان صلاح دیدند که دولت کته[4] که یکی از خادمـهٔ حرم محمـد مقیم است او را پیشـتر بکابل فرستیم، تا او بلطـائف الحیـل به ماه بیگم آشنا گشـته، این معنی را مصمم[5] ساخته خبری فرسـتد. بعـد ازان جماعـهٔ که محرمان و مخصوصان باشند رفته بیگم را مخفی از کابل بر آورده از راه هزاره[6] به

(۱) م : نورگاهی (۳) م ندارد: خاتون (۵) م : مخر
(۲) ح زیاد دارد: مذکوره (٤) م در همه جاها : انکه : ر : کیشه (٦) ف : هرات

قندهار آرند (f. 75b) . شاه‌بیگ را این مشورت پسند آمده بی بی دولت کته را به دولت‌خان نکاح کرده تسلیم نمود . دولت کته را بکابل فرستادند . مشار الیها بر سبیل ندره بمنزل ماه بیگم میرفته و خود را بیگانه وار مینمود ، و در آخر مقدمات ما فی الضمیر را اظهار نموده . ماه بیگم بنابر ملاحظه و خوف جانی که در صغر سن در بند بابر بادشاه افتاده بود باو امتناع می نمود ، که مبادا بعد از وصول به قندهار خویشان از برای حفظ ناموس مرا بدار القرار قبر واصل گردانند . دولت کته بأیمان غلاظ دفع توهم او می نمود . عاقبةالامر عزم جزم کرده قرار داد که بطریق خفیه بر آید .

چون خبر به شاه‌بیگ رسید بغایت خوشحال گشت ، و بابا میرکی ساربان پدر میر محمود ساربان و میر عاقل اتکه عم میر فاضل و ابو مسلم کوکلتاش و عبد الصمد ترخان و دولت‌خان و جمعی دیگر را باین مهم تعین نموده فرستادند . این جماعه بمردم هزاره رسیده و جمعی دیگر را ازانجا مهیا و معد ساخته بکابل رفتند . و در بیرون کابل فرود آمده بعد از دو سه روز اسبان را تازه ساخته و نعل بازگون[۱] بسته مستعد شدند . و بیگم بحمام رفته (f. 76a) نماز عصر از حمام در حین غلو و ازدحام بر آمد ، و بر اسپی سوار شده بمرافقت دولت‌کته خود را باین مردم رسانید . دران حین ناهید بیگم دختر ماه بیگم یك و نیم ساله بود . او را نتوانست بر آورد . این جماعه وصول ماه بیگم را مغتنم دانسته در ساعت سوار شدند . تمام شب و روز راندند ، و روز دیگر بسر منزل رسیده فی الجمله آرامی گرفتند . و بعد ازانکه توشه و قوتی حاصل نموده بودند یك شبانه روز دیگر رانده از منازل مخوفه برآمدند . و در خیل هزاره چند روز آسایش گرفته بقندهار رسیدند .

---

(۱) ح: واژگون

شاه‌بیگ باستقبال برادر زاده بر آمـده بانواع دلداری و عطوفت و مهربانی پیش آمد و در آغوش عاطفت گرفته بمنزل آورد . و مردمی که همراه بودند همـــه را باسب و سر(و)پای فاخره سرافراز سـاخت . و دست ماه بیگم را گرفتـه به عاقل اتکه سـپرد . و چون بعـد از یکسال قاسم کوکه در جنگ کشته شده بود بمیرزا شاه حسین نکاح کرده تسلیم نمود .

ذکر وقایع و بعضی احوال شاه‌بیگ

چون خاقان جمجاه شاه اسمعیل اواسط شعبان سنه سبع عشر و تسعمایه (f. 76b) ولایت خراسـان را بحیطـهٔ تصرف در آورد ، و کوکبهٔ عظمت و طنطنـهٔ ابهت برافراخت ، و بعـد از انهـزام و قتـل محمـد خان شیبـانی و اوزبکیـه غریب استعلا و استیلائی پیـدا کرد ، مردم نزدیك و دور از حشمت و غرور او ملاحظهٔ تمام می نمودند . درین میان درمش خان بنواحئ فراه و سیستان رسـیده لوای حـکومت برافراشت . شـاه‌بیگ را اندیشـه دست داده باصحاب خود مشورت نمود که ما میان دو بادشاه باستقلال آب و آتش مثال[۱] افتاده ایم : از یك جانب شاه اسمعیل واز جانب دیگر بابر بادشاه . رای همگنان بران قرار گرفت که بوسیلهٔ درمش خان بملازمت خاقان جمجاه شاه اسمعیل باید شتافت و به بندگان ظهیر الدین محمد بابر بادشاه طرح مصالحه باید انداخت . القصه قاضی ابوالحسن و مولانا یارعلی را بصوب کابل متوجه ساخت و تحفه و پیشکش ارسال داشـته نیاز و اخلاص بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرضـــه داشت نمود ، و خود بوساطت درمش خان بملازمت نواب اعلی شاهی مشرف شـده بانواع مراحم سرافراز گشت (f. 77a) و سجود را به شاه‌بیگ معاف فرموده حکم کردند که بآئین تورهٔ چغتیه[۲] زانو میزده باشد .

---

(۱) حـ : مثال آب و آتش (۲) حـ : نقده چغته ؛ د : توره جغته ؛ ر : توده و چغته ؛ سه : نوره خفیه

چون مدتی شاه‌بیگ در ملازمت گذرانید، و در روز نوروز موعود بود که شاه‌بیگ را مقضی‌المرام رخصت معاودت بجانب قندهار فرمایند، دران اثنا درمش‌خان را نواب اعلی شاهی بجانب قلعهٔ اختیار دین[۱] فرستادند. و بعضی از اهل غرض مزاج اشرف را نسبت به شاه‌بیگ متغیر ساختند. چون ایام نوروز نزدیك رسید بتقریبی نواب شاهی اعراض شده[۲] شاه‌بیگ را بقلعهٔ ظفر[۳] مقید و محبوس ساختند. جمعی که با او همراه بودند مایوس شده به قندهار آمدند و برخی در گوشه و کنار می گشتند. چون نواب شاهی عازم عراق شده علم عزیمت بآن حدود انصراف دادند، مهتر سنبل[٤] که غلام شاه‌بیگ بود[ند] بقلعهٔ ظفر رسیده در پیش برجی که شاه بیگ در آنجا در حبس بود، دکان حلوا پزی طرح انداخته بزندانبانان بوسیلهٔ حلوا آشنائی کرد و راه بمقصد برده از مطلوب و مقصود خبردار شد. و گاه گاه مهتر سنبل بدرون رفته به ایما و اشارت صورت واقعه معلوم می نمود. عاقبة (f.77b) الامر دوازده کس از مردان کاری قرار دادند که بهر حیله که باشد شاه‌بیگ را به قندهار رسانند. چون جماعهٔ مذکوره بقلعه رسیدند، یکیك بدوکان مهتر سنبل در آمدند. و ایام غم انجام شاه‌بیگ بسر آمده، اقبال رهنمون شد و بخت سعید دستگیرئ آنجناب کرد. شبی مهتر سنبل حلوای پخته و داروی بیهوشی انداخته طبق طبق بطریق معهود به زندانبانان داد. زندانبانان چون حلوا خوردند زمام هوشیاری از دست ایشان بیرون رفت. مهتر سنبل با دوکس دیگر به برج بر آمده آن اختر برج سعادت را بر آوردند. اتفاقاً در حینی که دست بطناب نموده فرود می آمد طناب کوتاهی کرد، و چون ژولانه در پای داشت بر زمین افتاده. یك دندان شاه‌بیگ از جای جدا گردید. القصه بر اسبان بادپای که نعل واژگون زده بودند سوار شده دو شبانه روز ایلغار نمودند. و آن اسپان

(۱) ح: دین اختیار (۲) ف: اعتراض نموده (۳) ح: طغی (٤) ر: مهه سیال

را گذاشته اسبان دیگر بدست آورده ازان محل نیز بایلغار بدر رفته ، خود را بسر منزل مراد رسانیدند . و آن جماعة بهوش آمده هر چند دویدند (f. 78a) بگرد شان نرسیدند ، و خائب و خاسر باز گشتند .

ذکر نهضت بادشاه کامگار محمد بابر بادشاه بجانب قندهار

ازان زمان که خبر حبس شاه بیگ بمسامع بادشاه والا مکان ظهیر السلطنة والخلافة رسیده بود ، پیوسته توجه تسخیر قندهار مکنون ضمیر همایون می بود . اما بواسطهٔ موانع متنوعه که در بلاد ماوراءالنهر و بدخشان وقوع می یافت آن داعیه از قوت بفعل نمی آمد . و بالجمله بادشاه والاجاه خاطر جمع نموده با جمعیت تمام لوای عزیمت بطرف قندهار برافراخت . و شاه بیگ آنچه از جنس مصالح قلعه داری و آزقه[1] در بیرون قندهار و نواحیٔ آن بود همه را درهم آورده بدرون شهر کشید ، و بتحصن قرار داده برج و باره را باهتمام مردم کاری سپرد . و همدران اثنا جاسوسان باردوی معلی فرستاد ، تا از کیفیت و کمیت لشکر خبردار گشته روز بروز خبر مجدد میرسانیده باشند . چون این مردم باردوی ظفر قرین رسیدند ، ملاحظهٔ لشکر و مردم نموده خبر دادند که بادشاه با لشکر بسیار متوجه این حدود است . شاه بیگ (f. 78b) از کمال علو همت قرار داد که قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد . درین باب مشورت باصحاب خود نموده ، همه قرار دادند که یکدفعه دست بکارزار باید برد ، و اگر صورت فتح در آینهٔ مراد روی نمود فهو المراد و الّا خود را به حصن کشیده ابواب جدال و قتال مفتوح میداریم .

چون ظهیر السلطنة و الخلافة بنواحیٔ قندهار رسید ، آنحضرة را مرضی[2] دست داد ، و شدت ضعف بمثابهٔ انجامید که لشکریان را دل و دست

---

(۱) ح ؤ ه : آذوقه (۲) ه : ضعفی

از کار بماند. و شاه بیگ برین امر اطلاع یافته پیشکش خوب به مصحوب اکابر قندهار بدرگاه خاقان کامگار فرستاده اساس مصالحة درمیان انداخت. و بادشاه دانا دل خواجه جلال‌الدین را باسب و سروپا نزد شاه بیگ فرستاده مراجعت فرمود.

چون اردوی معلی از حدود قندهار بجانب کابل توجه نمود، شاه بیگ به سیوی آمد، و چندگاه درین حدود بوده. بامرا و لشکریان خود گفت: حضرت ظهیرالسلطنه و الخلافه درین مرتبه تشریف آورده راه قندهار را دیدند و سال دیگر لوای عزیمت تسخیر خواهند افراخت، و تا ما را ازینجا بیجا نسازند آرام (f. 79a) نخواهند گرفت. و برین مدعا دو دلیل اثبات کرد: یکی آنکه چون از محمدمقیم آن جرأت واقع شد، همیشه در خاطر مبارك ایشان این خار می خلید، که اگر روی به تسخیر مملکتی بیاریم مبادا آنچنان حرکتی از ارغونیه واقع شود. زیرا که چون بعد از صدور آن حرکت از محمدمقیم حضرت ظهیرالسلطنة بتلافیٔ آن عاجزهٔ او را از قندهار برده است، بدین واسطه مردم ارغونیه را کلفتی کلی در خاطر تمکن یافته است[1]. و دیگر آنکه بادشاهزادها بسیار مجتمع شده دست ایشان به اوزبك و قزلباش نمی رسد، می خواهند قندهار را بحیطهٔ تصرف در آورند. ما را فکر خود باید کرد. در اول زمستان هزار سوار را مستعد ساخته از سیوی در[2] ولایت سند فرستادند. آن جماعه در هفدهم شهر ذی قعده سنه احدی و عشرین و تسعمایه قریهٔ کاهان و باغبانان را آمده تاختند. مخدوم جعفر که یکی از علمای سند بوده، از میرزا عیسی ترخان نقل میکردند که درین تاخت هزار شتر از چرخهای باغات که (شب) کار میکردند بردند، و قیاس باید کرد برین (f. 79b) چیزهای دیگر را و معمورئ آن دیار را. و یك هفته دران حوالی لشکر بوده معاودت نمودند.

---

(۱) م ندارد: زیراکه چون .... یافته است (۲) م: به

و هم چنانکه شاه بیگ کنگاش یافته بود ، در سال دیگر حضرت بادشاه بعزم تسخیر قندهار متوجه شده ، مردم هزاره و تکدر را تاخته ، مراجعت فرمودند . درین سال قحط و وبا در قندهار واقع شد . و در سنه احدی و عشرین و تسعمایه حضرت بادشاه کامگار بحوالئ قندهار آمده ، قلعه را قبل نموده در صدد نقب کندن شدند . و محاصرهٔ تنگ واقع شد و قحط و غلای غریب در درون شهر روی نمود . بالآخرة بمصالحـه قرار یافته ، در اول تیر ماه که در اردوی معلی مرض تپ عارض لشکریان شـد ، بالضرورة معاودت نمودند .

و در همین سال میرزا شاه حسن از پدر رنجیده بملازمت خاقان بلند مکان بابر بادشاه رسید ، و به نظر عنایت و عاطفت بادشاهی مفتخر و مباهی گشته ، دو سال در ملازمت درگاه بود . و حضرت بادشاه میفرمودند که شـاه حسن بیگ بملازمت ما نیامـده ، بلکه آمـده که تورهٔ سلطنت و قانون ایالت را از ما یاد گیرد . و دران (f. 80a) اثنـا مهتر سنبل پارهٔ آزقه گرفته در قلعهٔ قندهار درآمد . آخرالامر میرزا شاه حسن برخصت عالی عازم قندهار گردید[۱] .

و در سنه اثنی و عشرون و تسعمایه که رایت نصرت آیت بابر بادشـاه بصوب قندهار در حرکت آمـد ، و هنوز محصول در صحرا بود که محـاصرهٔ قندهار واقع شد . شاه بیگ از آمد و شد بادشاه بتنگ آمده حضرت شیخ ابوسعید پورانی را بمصالحـه فرستادند . و ازانجانب نیز خواجـه خداوند[۲] محمـود و خواجه عبـدالعظیم به قندهار تشریف آورده عهـدنامه نوشتند ، که در سال آینده قندهار را به بندگان خاقان عالیشان بسپارند . و برین قرارداد موکب همایون بابر بادشاه مراجعت نمود . و شاه بیگ قلعـهٔ شال را مضبوط

(۱) م ندارد : و دران اثنا .... گردید (۲) م : خاوند

ساخته طرح اقامت و سکونت در حوالیٔ شال و سیوی افگند. و حسب الموعود در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه مقالید قندهار را بدست میر غیاث‌الدین پدر میر ابوالمکارم بدرگاه عالم پناه فرستاد. و این معنی بشرف اجابت اقتران یافت.

و دو سال دیگر در نواحئ شال و سیوی به تنگی و محنت گذرانیدند. برات سپاه در یك فصل شلغم (f. 80b) و زردك و باین قسم چیزها تن[۱] می دادند. عاقبة‌الامر روی توجه به تسخیر سند نهادند، و یکدفعه دیگر نیز تاخت و باخت در موضع کوت ماچیان و حدود چاندکه[۲] نمودند. دران سال دریا خان پسر خواندهٔ جام ننده حاکم تهته اتفاقاً لشکر عظیم برداشته به حوالئ سیوی برد و شاه بیگ بتاخت زرهی[۳] و سیستان رفته بود. میان مغول و سندی جنگ عظیم واقع شد و ابوالمحمد[۴] میرزا دران جنگ شربت شهادت چشید. و روزی بیگ و قلیلی که از مردم ارغون و هزاره مانده بودند دران جنگ ترددات نمودند، و سندیان معاودت نموده به تهته رفتند.

و در آخر[۵] همین سال جام ننده رخت وجود بعالم بقا کشید و جام فیروز بجای او بنشست. قبل ازین شمهٔ رقم یافته که مردم دولتشاهی و نورگاهی هزیمت یافته به تهته آمده جام را ملازمت کرده بودند. و کبیك[۶] ارغون نیز بواسطهٔ خونی که ازو واقع شده بود جدا[۷] شده با چندی به سند رسیده. جام این مردم را در محلتی که به مغول‌واره مشهور است در تهته جای داد. و میر قاسم کبیکی[۸] نیز چند وقت در تهته بوده (f. 81a) بر حقایق احوال اطلاع یافت. و در آخر[۵] همین سال مراجعت نموده بملازمت امیر شاه‌بیگ رسیده او را بر تسخیر ولایت تهته ترغیب و تحریص نمود.

---

(۱) ر سه ندارد: تن
(۲) حـ م : چاندوکه
(۳) م : ری ؛ ر : بتاخت راه سیستان ؛ سه : از رهی
(۴) حـ : ابو المجید ؛ ق : ابوالمظفر
(۵) م : اواخر
(۶) م : کبیك ؛ ر : یکیك
(۷) م : جلا
(۸) م : کبیکی ؛ ر : کیکی

و شـاه بیگ در اواخر سـنه اربع و عشرین و تسعمایه استعـداد لشکر کرده عزیمت تهته فرمود .

آورده اند که چون شاه بیگ در منزل فتحپور و گنجابه ساختگئ لشکر نمود ، مردم بسیار بر وی جمع آمدند . بیگ علی میرزا و سلطان علی ارغون و زینکه ترخان را با جمعی به[1] محافظت قلعه و عیال در شال تعین فرمود . و سلطان محمود برادر شـاه محمود را در سیوی و برخی دیگر را در فتحپور و گنجابه گذاشت . و از بهادران لشکر خود دویست و چهل سوار بهمراهئ میر فاضل کوکلتاش پیشتر فرسـتاده روی براه آورد . و بعـد از وصول به دیار سند چون از موضع باغبانان عبور کردند ، دران زمان لشکر سمه در موضع تلهتی که سه چهار گروه از سیوستان است با محمود(خان) و متن خان ولد دریا خان جمع شـده داعیـهٔ جنگ و پیکار نمودند . و چون شـاه بیگ بموضع باغبانان نزول فرمود[2] ، ملکان باغبانان بملازمت شتافته بجان و مال (f. 81b) بخدمتگاری کوشیده منظور نظر عاطفت گشتند . و مطمح نظر شاه بیگ آن بود که باقی مردم این دیار بی تعرض جنگ و جدال عازم استقبال گشته بملازمت رسیده اطاعت و انقیاد نمایند . آن مردم در مقام سرکشی و استقلال کوشیده از ملازمت ابا ورزیدند .

آخر الأمر شـاه بیگ از راه کوه لکی بجـانب تهته عزم نموده کوچ بکوچ روانه گردید . و بر کنار خانواه سـه گروهی جنوبئ بلدهٔ تهتـه نزول نمود . و دران ایام بیشتر دریا از جانب شمـالئ[3] تهتـــه جاری می بود . بنا بران چند روز توقف نموده متأمل بودند که ازین دریا بچه کیفیت عبور نمایند . ناگاه خرکارهٔ از پایاب گذشته بدین جانب می آمد . مردم چوکی او را گرفتـه تهـدید کردند . او راه بنمود . عبـد الرحمن دولتشاهی اسب

(۱) ف : بجهة (۲) ف م : نمود (۳) م ندارد : بلدهٔ تهته.... شمالی

خود را در دریا زده بآن روی آب رفت و باز آمده، این خبر را به شاه بیگ رسانید. القصه در یازدهم[۱] محرم الحرام سنه ست و عشرین و تسعمایه شاه بیگ جمعی را بجهة محافظت اردو بر دریا گذاشته خود اسب را بدریا زد؛ و لشکر نصرت اثر نیز متعاقب یکدیگر فوج فوج از دریا (f. 82a) عبور نموده قریب به بلدهٔ تهته رسیدند. و دریا خان که پسر خواندهٔ جام نندہ بود، جام فیروز را در تهته گذاشته با لشکر بسیار بحرب بر آمد، و در میان جنگی پیوست که از شرح آن زبان قلم قاصر است. عاقبت نصرت و فیروزی شامل حال امیر ستوده مآل گردید. جام فیروز رو بگریز نهاده بآن طرف آب عبور نمود، و دریا خان دستگیر تنگر بردی قبتاش که ازمردم ارغون بلقب قبتاش ملقب بود[۲] گشته با جمعی از سپاه سمه بقتل رسید. و تا بیستم ماه مذکور شهر تهته را تاراج نموده خاك مذلت بر فرق ساکنانش افشاندند. ومضمون (آیهٔ) کریمه «إِنَّ الْمُلُوْكَ إِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً أَفْسَدُوْهَا» بابلغ وجهی ظاهر گشت. و بسیاری از اهل و عیال مردم در بند افتاد، بلکه فرزندان جام فیروز نیز در شهر ماندند. چون شاه بیگ را خبر شد مردم خوب را از برای محافظت بر در حویلئ ایشان فرستاده شرم آنها را نگاهداشت[۳]. بالآخرة به سعئ قاضی قاضن که یکی از فضلای آن عصر بود آن نایرهٔ غضب فرو بنشست. زیراکه اهل و عیال قاضی نیز به بند افتاده بود، و سراسیمه وار در کوچهای تهته گم کردگان (f. 82b) خود را می جست، تا آنکه رقعه انشا نموده خرابئ احوال مردم دران درج کرد. آن رقعه را حافظ محمد شریف امام بنظر شاه بیگ در آورد، و از خواندن آن رقعه شاه بیگ را تاثیری عظیم بدل راه یافت. منادی فرمود که هیچ کس متعرض اموال و عیال مردم تهته نشود. و تیری از ترکش خود بقاضی

(۱) ح: پانزدهم (۲) م ندارد: تنگر بردی قبتاش که از مردم ارغون بلقب قبتاش ملقب بود
(۳) م ندارد: بلکه فرزندان جام فیروز نیز در شهر ماندند. چون شاه بیگ را خبر شد مردم خوب را از برای محافظت بر در حویلئ ایشان فرستاده شرم آنها را نگاهداشت.

داده کس همراه کرد که هرکس را ایشان نشان دهند ، او را بدیشان بسپارند .

الغرض جام فیروز با معدودی در موضع پیرآر با دل پر درد توقف نمود ، زیراکه عیال او و جام نظام‌الدین در تهته بودند . و چارهٔ کار خود منحصر بملازمت شاه‌بیگ دیده ، مردم[1] سخن دان را بتواتر ارسال داشته بزبان عجز و نیازمندی پیغام داد ، که قدر بنده ازان کمتر است که با سپاه آنحضرت در مقابله و مقاتله تواند آمد ، و اموری که تا غایت بوقوع آمده از خوف جان و تحریض دیگران بود . اگر[2] زلال الطاف گناه این بیچاره را بآب عفو فرو شوید[3] ، هر آینه حلقهٔ چاکری و انقیاد درگوش کشیده ما دام که حیات باشد قدم از جادهٔ ارادت بیرون ننهد ، و چون موکب عالی مراجعت (f. 83a) فرماید[4] و در بیرون تهته نزول اجلال واقع شود ، بدرگاه شتافته دیدهٔ رمد رسیده را از خاك بارگاه جلا دهد . شاه‌بیگ از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی او ترحم نموده فرستادگان را به خلعت نوازش کرد ، و سخنان عنایت آمیز پیغام فرمود . آنگاه جام فیروز با جمعی از برادران بکنار آب پیرآر حاضر شد ، و شمشیری درگردن آویخته تواضع و افتقار[5] و انکسار تمام نمود . و شاه‌بیگ علاؤالدین ولد مبارك خان را باهل حرم و خدم جام فیروز و متعلقان ایشان حکم فرمود که از آب گذشته نزد وی[6] بروند . و در اواخر شهر صفر شاه‌بیگ از منزل تهته[7] بیرون برآمد . جام فیروز پیشکشهای لایق فرستاد و بوسیلهٔ امرای عظام شرف تقبیل و دستبوس شاه‌بیگ دریافت . و چون زبان باعتذار[8] برکشاده کمال ندامت بر حال گذشته ظاهر نمود ، شاه‌بیگ او را

(۱) م زیاد دارد: سنجیده
(۲) م زیاد دارد: از
(۳) م : شویند
(٤) ق : نماید
(٥) د : به تواضع افتقار
(٦) م : «بیرون» بجای «نزد وی»
(۷) ق : شاه‌بیگ از تهته منزل بیشتری الخ
(۸) م زیاد دارد: و استغفار

بانعام خلعت طلا دوزی که سلطان حسین میرزا بمیر ذوالنون داده بودند مفتخر و مباهی ساخته ، امارت تهته بدو تفویض نمود ، و قرار یافت که جام فیروز بدرون شهر رود (f. 83b) و مردم خود را بمنازل خود برد . بامراء و ارکان دولت خود مشورت کرد که چون سند ملك وسیع است ، و از عهدهٔ محافظت تمام آن معدودی که گذاشته بجانب فرزندان[1] برویم نمیتوانند برآمد ، مناسب آنست که نصف ولایت را بجام فیروز تفویض نمائیم و نصف دیگر بعهدهٔ معتمدان خود گذاریم . و رای همه برین قرار گرفته مقرر گردایدند که از کوه لکی که قریب به سهوان است تا تهته تعلق بجام فیروز داشته باشد ، و از لکی بالاتر تعلق به بندگان ایشان .

بعد از تمهید قواعد عهد و پیمان شاه بیگ کوچ بکوچ به سیوستان رسید . جمعی که در سیوستان بودند قبل از وصول لشکر ظفر اثر شاه‌بیگ بجانب موضع تلهتی رفته جمعیتی عظیم نمودند . و مردم سعته و سوده دران جا حاضر آمده اتفاق کردند که تا جان داریم دست از منازعت و مخالفت باز نمیداریم . و شاه‌بیگ قلعهٔ سیوستان را بحوزهٔ تصرف در آورده میر علیکه ارغون و سلطان مقیم بیگ لار و کبیك ارغون و احمد ترخان را در سیوستان گذاشته ، و سلطان محمود خان کوکلتاش را در قلعهٔ (f. 84a) بکر تعین نموده خود برای آوردن فرزندان بجانب شال متوجه شد[2] . و جناب قاضی قاضن را نزد محمود ولد دریا خان فرستاد ، تا[3] بنصایح ارجمند و مواعظ سودمند آن مردم را از بادیهٔ مخالفت به جادهٔ اطاعت خواند . بعد از وصول قاضی آن مردم بدیدن راضی نشدند . عاقبة الامر شاه‌بیگ در برابر تلهتی نزول نموده . و بعد از سه روز شخصی از تلهتی بملازمت شاه‌بیگ رسیده حقیقت جمعیت این مردم معلوم نمود ، و گفت : میان محمود و متن خان

---

(۱) م ندارد : بجانب فرزندان (۲) م ندارد : میرعلیکه ارغون .... شد (۳) م : که

و جام سارنگ و رنمل سوده[۱] ارادهٔ ملازمت داشتند، اما مخدوم بلال که یکی از علمای مشایخ آن دیار است مانع آمده نمی گذارد، بل ترغیب و تحریص جنگ و قتال می نماید. و ازان جهة بود که بعد از فتح شاه بیگ نسبت به مخدوم بلال مؤاخذه و مصادره فرمودند.

القصه شاه بیگ در همان شب چند کشتی بدست آورده [و] سحر با میر فاضل کوکلتاش از آب گذشتند[۲] و آخر مردم ترخان و ارغون و سایر سپاه نیز عبور نمودند. و شاه بیگ خود در وقت چاشت از آب گذشت. و مردم تلهتی از قلعه بر آمده رنمل (f. 84b) برادر جوده سوده را برسم طلایه[۳] پیش فرستادند. میر فاضل که از جانب شاه بیگ هراول بود، پیش دستی نموده به اول حمله فوج را درهم آورد. و چون شاه بیگ رسید مغلان بدروازهٔ تلهتی تاخته بسرعت هرچه تمامتر استیلا کردند. و عاقبة الامر لشکر سمه برخی کشته شدند و بعضی خود را بآب زده روی بعالم عدم نهادند، و جمعی دیگر فرار نموده خود را به سیوستان رسانیدند. الغرض سه روز در تلهتی مقام نموده خرمن حیات ساکنان آن موضع را باد فنا بر داد. و مردم سوده دران جنگ کارزارغریب نموده در میدان مقاتله کمال مردانگی بجای آوردند، و ثبات ورزیده اکثری با رنمل برادر جوده سوده[٤] کشته شدند.

گفتار در بیان فرستادن امیر شاه بیگ میرزا شاه حسن را از ولایت شال وسیوی بجهة دفع فتنهٔ جام صلاح الدین و سایر اهل فتن

در اوانی که شاه بیگ فتح تهته نمود و دارائی و حکومت آن ملك را بید اختیار جام فیروز تفویض فرمود، بصوب شال و سیوی معاودت نمود.

(۱) م ندارد: رنمل سوده

(۲) م: «عبور نمودند» بجای «از آب گذشتند»

(۳) حـ م: طلیعه

(٤) م ندارد: بارنمل برادر جوده سوده

بعد از مدتی (f. 85a) مردم جام که بحوادث و وقایع ایام متفرق گشته بودند جمع آمدند. و چون جام صلاح الدین سابقاً علم محاربه و مخالفه بر افراشته جام فیروز را بعد از فوت پدرش منهزم ساخته بود و چندگاه در بلدهٔ تهته حکومت نموده بغلبهٔ دریاخان و استیلای لشکر سیوستان شکست یافت و بجانب گجرات رفته سرگردان و بدحال می بود، بار دیگر هوای سلطنت و خیال حکومت ملك تهته درسرکرده باده هزار سوار از مردم جاریجه و سوده و سمه و کهنگار آمده روی به تسخیر تهته نهاد[1]. و شاه بیگ بجهة تسلی جام فیروز میر علیکه ارغون و سلطان مقیم بیگ لار و کیبك ارغون و احمد ترخان را در سیوستان[2] بازگذاشته بود. چون این حادثه روی نمود و جام صلاح الدین در نواحئ تهته رسید، جام فیروز بی تاب شده از تهته خود را بملازمت امرای شاه بیگ که در سیوستان بودند رسانیده، به اتفاق[3] ایشان قاصدی بشاه بیگ فرستاده صورت واقع را عرضه داشت کردند. جام فیروز نیز علاءالدین بن مبارك خان را بسرعت تمام بدان (f. 85b) صوب فرستاده التماس مدد نمود. و شاه بیگ بعد از استماع این خبر امرای خود را طلب داشته صلاح دران دیدند که چون مردم ساختگی خود بتمام نموده اند، مناسب آنست که فرزند ارشد میرزا شاه حسین با فوجی از مردان کاری بسرعت بشتابد و خود را بجام فیروز رساند.

القصه در چهاردهم محرم الحرام سنه سبع و عشرین و تسعمایه میرزا شاه حسن از شال مرخص شده عنان عزیمت به سند معطوف گردانید، و در عرض بیست روز بنواحئ سیوستان[4] رسید. و امیر شاه بیگ از عقب او فوج فوج لشکر سامان نموده روانه می گرداند و خود نیز کوچ بکوچ متعاقب ایشان می آمد. و در حینی که بنواحئ سیوستان رسید، لشکر جام

(۱) م ندارد: رو به تسخیر تهته نهاد
(۲) م: «تهته» بجای «سیوستان»
(۳) م ندارد: و جام صلاح الدین .... به اتفاق
(۴) ح م: تهته

صلاح الدین که بسرداری سارنگ خان و رنمل سوده وغیره عقب جام فیروز آمده بودند، از شنیدن خبر قدوم میرزا شاه‌حسن دریا را عبور نموده، بموضع تلهتی خندق کنده، در مقام منازعت نشستند. و بوقوع آن میرزا شاه‌حسن[۱] بدفع آنها با امرایان سیوستان و جام فیروز مصلحتی می اندیشید، که در خلال این حال میر شاه بیگ (f. 86a) رسیده، قاضی قاضن را بآوردن او فرستادند. بعد ازان نیز بدستور سابق میرزا شاه حسن را با لشکر جرار پیشتر تعین نموده جام فیروز را همراه ایشان کرده روانهٔ تهته گردانید[۲]. چون خبر تشریف قدوم میرزا شاه حسن بجام صلاح الدین رسید، بلا توقف برگشته، از دریای رین[۳] عبور نموده در موضع جون منزل گزید. و جام فیروز باستقبال میرزا شاه حسن آمده لوازم خدمتگاری بجای آورد و پیشکش لائق بنظر در آورد. میرزا شاه حسن بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار جام فیروز را منظور نظر مرحمت و اشفاق گردانیده، اعزاز و احترام داده کما ینبغی بیش پرداخت. و ایشان در همان چند روز باتفاق میرزا شاه حسن لشکری عظیم آراسته به محاربهٔ جام صلاح الدین متوجه شدند، و بعد از قطع چند مرحله بوی رسیدند. او نیز صف قتال آراسته و پسر خود را هیبت خان نام که داماد سلطان مظفر گجراتی بود برسم مقدمه پیش فرستاد. و میرزا شاه حسن، میرزا عیسی ترخان و سلطان قلی بیك و میر علیکه را مقدمهٔ لشکر قرار داده تعین نمود. و میر ابوالقاسم برادر (f. 86b) میر سید قاسم را همراه میرزا در غول گذاشتند[٤]. و بین العسکرین جنگ عظیم واقع شد. و لشکر مغول ثبات قدم ورزیده اکثری از مردم جام صلاح الدین را بقتل رسانیدند. و میرزا شاه‌حسن در آن اثنا از عقب رسیده بنیاد آن لشکر را برانداخت، و پسر جام صلاح الدین نیز دران میان بقتل رسید.

---

(۱) ف ندارد: دریا را عبور .... شاه حسن (۲) ح م ندارد: و خود نیز کوچ بکوچ .... گردانید (۳) م: بدین (٤) م ندارد: و میر ابوالقاسم .... گذاشتند

چون جام صلاح‌الدین خبر کشته شـدن پسر خود شنید، خود با جمعی بر لشکر مغول زده کارزاری صعب نمود، و آخر کار بقتل رسید، و بقیة السیف که مانده بودند منهزم شده[۱] به گجرات رفتـند. و میرزا شاه حسن مظفر و منصور در همان میدان سـه روز اقامت نمود و ازانجـا [۲]جام فیروز را رخصت نمود که رفته از مردم خبر یافته بیاید، و خود[۲] باتفاق جام فیروز عنان عزیمت را انصراف دادند.

و در شهر ربیع الثانی شـاه بیگ بحوالئ باغبانان رسید. فرمان لازم الاذعان بنام میرزا شاه حسن و امراء عظام باحضار ایشان صادر فرمودند. چون مردم شاه بیگ کوچ و متعلقان همراه داشتند، در نواحئ باغبانان فرود آمـده، مردم ماچیان که طغیان ورزیده سر از اطاعت (f. 87a) و انقیـاد کشیده بودند، همـه را بقتل رسانیـدند، و اموال و مواشئ آنها را غارت نموده خان و مان و قلعهٔ آنها را بخاك برابر ساختند.

گفتار در اقامت شاه بیگ به حوالئ باغبانان و توجه نمودن بجانب سیوستان

در ایامی که شاه بیگ در قصبهٔ باغبانان نزول نمود و میرزا شاه حسن بفتح و فیروزی بملازمت پدر رسید، شاه بیگ او را بانواع اکرام و احترام نوازش فرمود، و امرا و لشکریان را بعواطف و عوارف سرافراز ساخته، چندگاه بساط اقامت مبسوط گردانید، و از شداید سفر و تعب راه برآسود. و میرزا شاه حسن را در اردوی ظفر قرین گذاشته، خود با جمعی از امرا و ملکان باغبانان به قلعهٔ سیوستان رسید، و استحکام درون و برون قلعه را ملاحظه نموده، جمعی از مردم معتمد کاری را دران قلعه تعین نمود، و حکم

(۱) م : گشته (۲-۲) این جمله در ح م موجود نیست

کرد که محصول غله را بقلعه کشیده ذخیره نهند، و هر یکی را از امرای عظام امر فرمود که در قلعه حویلی و منزل برای خود سازند. و بعد از قسمت منازل باز باردو تشریف آورده[1]، عنان عزیمت بجانب بهکر معطوف گردانید (f. 87b). و درین اثنا جناب قاضی قاضن بسه منزل رسیده بانواع انعام ممتاز گردید. و چون یك منزل بر آمده بودند فرستادهای جام فیروز بملازمت عالی رسیده عرایض جام را بموقف عرض رسانیدند، و پیشکش و اسبان که فرستاده بود بنظر در آوردند. فرستادهای جام فیروز را بخلعت و انعام سرافراز ساخته رخصت معاودت فرمود، و مکتوب ارسال نمود که ما را داعیهٔ تسخیر مملکت گجرات است. چون آن ولایت فتح شود، مملکت سند بطریق سابق تعلق بشما دارد. پس ازانجا شاه بیگ متوجه بهکر گردید، و الله اعلم بالصواب[2].

گفتار در بیان گرفتار آمدن داریجها و کشته شدن آنجماعت

چون شاه بیگ به قصبهٔ چاندوکه که سی[3] گروهی مغرب رویه بهکر است رسید، سلطان محمود خان بابا چوچك را که اتکهٔ او بود بملازمت پدر فرستاد، و حقیقت حالات خود را عرضه داشت نمود[4]. پدرش میر فاضل آن عریضه را بجنس بنظر شاه بیگ در آورده[5] و مرخص شده از برابر چندوکه با دویست سوار از آب عبور نمود. و کلانتران و مقدمان را دلداری داده با خود (f. 88a) همراه می برد. چون بنواحئ بریالو[6] رسید، سلطان محمود خان داعیهٔ استقبال پدر کرد. و این معنی بسمع میر فاضل رسیده به پسر پیغام نمود که زینهار از قلعه پای بیرون نگذارد، و مردانه

(۱) م: فرموده
(۲) م ندارد: بالصواب
(۳) ق: سه
(٤) ح: حقیقت حال معروض داشت
(٥) ق: گذرانیده
(٦) ح: «الو» که ظاهراً سهو است

باشد که جمعی را که مخالفت ورزیده بودند، همه را به سر پنجهٔ قضا و قدر در قلعهٔ بهکر اسیر و دستگیر می سازد.

و در ایامی که سلطان محمود خان بحکومت بهکر تعین شده بود، سادات عظام بهکر تکفل مهمات او نموده. بعضی کلانتران داریجها را نیز شاه بیگ حکم فرموده بود که در قلعه باشند. آن مردم کوته اندیش از عهد تخلف نموده راه فرار پیمودند، و با جمعی ابواب منازعت و مخالفت کشوده در صدد ایذا و آزار سلطان محمود خان شدند، و نهایت سعی در اخراج او بتقدیم رسانیده از مال و معامله گذارئ وی امتناع نمودند، و فرستادهای او را به بی عزتی و بی حرمتیء تمام باز فرستادند، و جمعیت نموده در میدان لهری جای جنگ راست کردند. و دران حین سلطان محمود در سن پانزده[1] سالگی بود. و سلطان محمود خان بی تابی کرده می خواست که بجنگ آنها برآید. اما سادات مانع (f. 88b) آمده نمی گذاشتند و دلداری می دادند. و دو مرتبه مردم داریچه جمعیت تمام نمودند که از آب گذشته بقلعه درآیند و سلطان محمود خان را بگیرند. سادات بهکر ازین معنی اطلاع یافته برج و باروی[2] قلعه را مضبوط ساخته بجنگ مهیا شدند. وآن مردم ملاحظهٔ جمعیت سادات نموده نتوانستند کاری کرد.

القصه چون میر فاضل بحوالیء بهکر رسید، لالی مهر که عمدهٔ زمینداران بود با برادران آمده بسعادت ملازمت فائز گشت. کلانتران داریجها بضرورت از هر موضع آمده ملازمت می کردند، تا آنکه میر فاضل به بهکر آمد، و چهل و هفت نفر[3] از سرداران داریچه با خود آورد. سلطان محمود خان بسعادت پابوس پدر مشرف شده، درد دل درمیان آورد و بیست و هفت کس از مردم داریچه را به سیاست رسانید.

---

(۱) م : دوازده (۲) ح م : باره (۳) م : کس

چون شاه بیگ خبر یافت که میر فاضل سلامت به بهکر رسید، از منزلی که رسیده بود تیزتر روانهٔ بهکر شد و در میدان قصبهٔ سکر نزول نمود. سلطان محمود خان بملازمت شاه بیگ رسیده پای بوس نمود، و بانواع مراحم و اشفاق سرافراز گشت. و قاضی قاضن (f. 89a) که شمهٔ از احوال او سابق مذکور شده بود، نیز در همان وقت برادران و بعضی مردم شهر را بملازمت مشرف ساخت. سلطان محمود خان معاملهٔ داریجها بعرض شاه بیگ رسانید. روی بجانب قاضی قاضن کردند. قاضی عرض کرد که زمین این ولایت سیلاب است و خار بسیار درین زمین میروید: بیل خارکنی همیشه در دست باید گرفت. شاه بیگ به مجرد شنیدن این سخن امر بقتل آن مردم فرمود. و سلطان محمود خان در ساعت بشهر رسید، و شباشب آن مردم را گردن زده از برجی که مشهور به برج خونی است بزیر انداخت، و صباح آن سادات را باتفاق پدر بملازمت شاه بیگ برده ملاقات داد، و پاره از خیراندیشی و نیک خواهئ سادات عرض نمود. شاه بیگ بالتفات و اعزاز پیش آمده پرسش بسیار کرد. بعد از فسخ مجلس سلطان محمود خان را در خلوت طلب فرموده، استفسار احوال سادات کرد. سلطان محمود خان آنچه سابق عرض کرده بود اعاده نمود، و در آخر مجلس گفت: اگرچه این مردم دولتخواه اند، اما بودن این همه مردم از یک جماعت اندرون قلعه (f. 89b) مناسب دولت نیست. شاه بیگ تبسم کرده فرمود که خوب سفارش کردید. و عاقبت بسادات پیغام کرد و حمزه بیگ را فرستاد که چون مردم مغل مع کوچ آمدند[۱]، باید که سادات در دو سه حویلیء کلان در آیند. سادات مصلحت بودن در قلعه ندیدند و التماس برآمدن کردند. التماس ایشان را مبذول داشته در قصبهٔ لهری[۲] از برای ایشان منازل تعین نمودند، و الی یومنا[۳] در آنجا متوطنند.

(۱) م: آمده اند (۲) م: لوهری (۳) م زیاد دارد: هذا

بعده شاه بیگ بقلعه در آمده از دیدن قلعه بغایت خوشحال گشت. و منازل و محلات شهر را ملاحظه نموده میان امرا و سپاهیان قسمت فرمود. و قلعه را پیموده و بخش کرده بامراء داد تا دست بدست بسازند. و قلعهٔ الور را که سابقاً پای تخت بوده ویران ساخته، خشت پختهٔ آن را به بهکر آوردند. و عمارات مردم ترك و سمه که در حوالئ بهکر بودند اکثری را ویران ساخته[1] بعمارت قلعه بکار بردند. و در حین بنیاد قلعه شاه بیگ به میرزا شاه‌حسن گفت که این دو کوه که بر طرف جنوبی واقع است[2] بد سرکوبی[3] اند این قلعه را. اول فکر این دو کوه بنمائیم، بعد ازان (f. 90a) دست بعمارت قلعه کنیم. و بعد از ساعتی فکر کرده فرمودند که اوّلا عمارت قلعه اهم است؛ چون دریای عظیم در دور قلعه است ازین کوهها چندان دغدغه‌مند نباید بود، بواسطهٔ آنکه بادشاه باستقلال بجهة تسخیر این قلعهٔ مختصر متوجه[4] نخواهد شد، و بادشاه و امراء شکست خورده کاری نخواهند ساخت. در اندك فرصت عمارت قلعه را باتمام رسانیدند، و ارك قلعه را بجهة خاصهٔ خود و میرزا شاه حسن مقرر ساخته معدودی را از امراء در ارك[5] جای دادند، مثل میر فاضل و همشیرهٔ او امان سلطان بیچه[6] و ملك محمد کوکه و میر محمد ساربان[7] و سلطان محمد مهردار، و تا این زمان که سنهٔ تسع و الف است همان قلعه موجود است.

بعد از یك سال که خاطر از ساختن قلعه و انجام مهام رعایا جمع فرمودند، و در بارهٔ مردم بلوچ که دست از فتنه و فساد باز نمیداشتند مشورت نموده چنان قرار دادند که آتش این قوم را بآب شمشیر فرو باید نشانید. و صورت این امر در لوح تدبیر چنان تصویر یافت که در هر موضع

(١) ف ندارد: خشت پخته .... ساخته
(٢) تحفه: این دو کوه غربی قلعه
(٣) ح: سرکوب؛ م و تحفه «بدکوهی» دارد، و آن صحیح می نماید
(٤) م: حاضر
(٥) ر: ارك قلعه
(٦) ف م: سچه؛ ر: بچه؛ سه: ینجه؛ ح ندارد.
(٧) ر: پیر محمد؛ ح ندارد.

جمعی از مردان کاری تعین نمایند که چندگاه میان (f. 90b) ایشان باشند، و یك وقت مقرر گردانند که دران وقت هر جمعی کار آن موضع را باتمام رسانند. و بالآخرة جماعه را به هر موضع تعین نمودند و آنها نیز انتظار وقت می بردند. چون وقت موعود رسید، همه به یکبار دست به شمشیر کرده کار آن گروه بی انجام را به انجام رسانیدند، چنانچه در آنِ واحد چهل و دو موضع بلوچان مقموع و مقتول گردید[1].

و ابتداء زمستان سنه ثمان و عشرین و تسعمایه پاینده محمد ترخان را بحکومت بهکر تعین فرمود و خود با لشکری گران بعزم تسخیر گجرات متوجه شد، و منزل بمنزل طی کرده حوالی و حواشیٔ هر دو روی آب را از مردم[2] ناپاك پاك ساخت. و چون به چندوکه رسیدند، میر فاضل را عارضهٔ تپ روی داد. رخصت معاودت حاصل نموده به بهکر آمد، و شاه بیگ بابا احمد ولد ارشد میر فاضل را[3] نیز مرخص ساخت که به تیمارداریٔ پدر مشغول گردد. اما شاه بیگ از مشاهدهٔ مرض میر فاضل بغایت آزرده خاطر گشت، تا آنکه خبر رسید که میر فاضل ندای «إرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ» شنیده بدار جنان پیوست. شاه بیگ و میرزا شاه حسن را ازین واقعه (f. 91a) غم بسیار روی نمود. در همان شب سلطان محمود خان و میر عبدالرزاق و عبد الفتاح و سائر اقرباء او را رخصت فرمودند. آنجماعه بامید آنکه میر فاضل در قید حیات است بمسارعت راندند، تا آنکه صبح به بهکر رسیدند. دیدند که میر فاضل بمنزل دیگر پرداخته بود. او را تجهیز و تکفین نموده بخاك سپردند. و شاه بیگ بعد از سه روز ایلغار نموده به بهکر آمد، و مراسم تعزیت بجای آورده، اولاد میر فاضل را از کسوت سوگواری بر آورد. و بعد ازان فرمود که مردن میر فاضل دالّ بر مردن ماست. ما هم از عقب

(۱) م : بجموع مجروح ومقتول کردند (۲) م : انام (۳) ف ندارد : عارضه تپ .... فاضل را

خواهیم رفت. اهل مجلس ازین سخنان استفسار[۱] نمودند و گفتند بقای عمر شما باشد. و ازانجا اندوهگین بسوی حرم رفت و با خادمان حرم[۲] نیز این کلمات معاودت نمود. ایشان ازان قسم کلمات گفتند که این چیست که بر زبان میرانید. و در آخر میرزا شاه‌بیگ و میرزا شاه‌حسین و سائر امرا از مراسم عزا باز پرداخته ازانجا کوچ بکوچ مردم هر دو طرف آب را تأدیب نموده، به سیوستان تشریف بردند. درانجا نیز پانزده روز اقامت فرموده خاطر ازان حدود جمع (f. 91b) ساختند، و به عزیمت تسخیر مملکت گجرات از راه تهته متوجه گشته منزل بمنزل روانه شدند و بنواحیٔ موضع اگهم رسیدند. تواجیان بجهة طلب جام فیروز فرستاده روزی چند توقف نمودند.

گفتار در بیان انتقال شاه‌بیگ ازین دار بی مدار[۳]

حکم نافذ «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» قضائیست مبرم، و قضیهٔ کلیهٔ «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» حکمیست محکم. تقریب این تسوید آنکه چون شاه‌بیگ خاطر از مهمات بهکر و سیوستان جمع نموده همگیٔ همت بر تسخیر مملکت گجرات گماشت. در حینی که از بهکر برآمده علم عزیمت برافراشتند[٤]، خبر رسید که ظهیر السلطنة و الخلافة محمد بابر بادشاه بحوالیٔ بهره و خوشاب آمده داعیهٔ ملك‌گیریٔ هندوستان دارند. بحضار مجلس گفت که بادشاه ما را در سند بحال خود نمی گذارد، و عاقبت این ملك را از ما و اولاد ما انتزاع خواهد کرد: بر ما واجبست که در محکمهٔ دیگر گریزیم. چون بدین دغدغه افتاد، او را دردی در درون پدید آمد؛ و هرچند به معالجه و مداوا کوشیدند فایدهٔ بران مترتب نگشت (f. 92a)، و شاه‌بیگ قبل از وصول مملکت گجرات عازم سفر آخرة گردید.

---

(۱) ف م «استغفار» دارد، و هو اصح (۲) ف : محل (۳) ح م : پرملال (٤) ف م : برافراشت

آورده اند که چون مشرف بر موت شد ، حافظ محمد شریف را طلب نموده فرمود که سورهٔ کریمهٔ یٰسٓ قراءت نماید . چون حافظ بآیهٔ « وَ مَا لِیَ لاَ اَعْبُدُ الّذِی فَطَرَنِی وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ » رسید ، حاضر شده فرمود که ای قاری اعاده کن تا سه بار تکرار نمود[۱] . و چون بآیهٔ « قَالَ یَالَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُوْنَ بِمَا غَفَرَلِی رَبِّی » رسید ، جان بحق تسلیم نمود . و این واقعه در بیست و دویم شعبان سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بود و « شهر شعبان » تاریخ وفات میر شاه بیگ است .

همان شب امراء و اعیان متابعت میرزا شاه حسین نموده [تمامیء امراء] بمراسم عزا پرداختند ، و رسوم چنگیزیه بوقوع آورده نعش ایشان را به بهکر ارسال داشتند . و بعد[۲] از سه سال[۳] تابوت شاه بیگ را به مکه فرستادند و درجنّة المعلی دفن نموده عمارت عالی ساختند .

و بعد از فراغ امور تعزیت خبر رسانیدند که جام فیروز و مردم تهته از خبر شاه بیگ خوشحالی کردند و نقاره نواختند . عرق غیرت میرزا شاه حسن در حرکت آمده (f. 92b) نایرهٔ غضب شعله زدن گرفت . امراء و اعیان صلاح در رفتن گجرات ندانسته رایت عزیمت به تسخیر تهته و استیصال جام فیروز بر افراختند .

ذکر مجملی از احوال شاه بیگ

در مبدء حال[٤] بملازمت خواجه عبد الله رحم الله تعالی روحه و اوصل إلینا فتوحه، رسیده و انابت[٥] به حضرت ایشان نموده . و در عنفوان شباب به تحصیل کمالات علمیه[٦] و آداب اشتغال داشته ، خلاصهٔ اوقات بعبادات و طاعات بسر برده . در مبادئ احوال که در ملازمت والد خجسته مآل

---

(۱) ق م : فرمود
(۲) ح : پس بعد ؛ م : پس
(۳) م : سه روز و سال
(٤) م ندارد : در مبدء حال
(٥) ق : امانت
(٦) م : علیه

خود بدارالسلطنة هرات بود ، همواره به مجلس علما میرسیده ، و در هفته دو نوبت علما را بمنزل میطلبیده . و از نتائج طبع شریفش شرح کافیه و حاشیه شرح مطالع و حاشیه شرح فرائض میر سید شریف ، و حاشیهٔ بعضی رسائل دیگر نیز میان مردم مشهور است .

ذکر غرائب[۱] سیوی

از غرائب این دیار یکی آنست که در جانب قطب رویه سیوی گنبدی نمایان می شود که آن را به زبان سندی مار وکهیر[۲] میگویند . و چون آنجا مردم میروند چیزی بنظر نمی آید . چنانچه سلطان (f.93a) محمود بهکری یکبار دو سه هزار کس جمع کرده دست بدست بر سر آن کوهها رفت . هیچ چیز نمایان نه شد ، وگنبد را نیافتند . و می گویند که طلسمی است که پیشینیان ساخته اند و دران گنجی مدفونست . وقتی درویشی آنجا رسیده ازانجا چیزی بدست آورده بود . بعد ازان مردم بسیار باین امید آنجا رفتند و چیزی نیافتند .

و قلعهٔ سیوی در دامن کوهچه واقع است . همه سنگهای او مدور و ملساست . هر چند زمین را می کاوند هم چنین سنگها بر می آید . و در کور زمین[۳] و چهتر که از مضافات سیوی است نهال پنبه آنجا برابر درخت کنار می شود ، چنانچه مردم سوار شده پنبه می چینند . و در هر درخت پنبه مار برابر یك وجب تا صد و دویست می باشند . وچون مردم آنجا می خواهند پنبه به چینند ، آن درختان را به چوب می افشانند ، و ماران را دور میکنند و پنبه می چینند . و اگر کسی را آن مار گزید فی الحال آنجا را به استره زخمها میزنند . پس آن را شخصی چوشیده زهر آن را می پرتابد[۴] ، و الا هلاك می شود .

---

(۱) ف م : غرایبات
(۲) ف : ماروکهیری ؛ م : ماروکیری ؛ ح ر س : مار و کری
(۳) م : زمین کور ، و در اصل «کیهر»
(۴) م : برخی برباید ؛ ر : برخی برتابد ؛ ح : برآرد

و دیگر دریاچه که از زیر سیوی میگـذرد . ظـاهرًا مر آن چشـمه (f. 93b) بر گوگرد آب بوده است[۱] . هر کسی که ازان آب می خورد بیمار می شود . و اکثر مردم باین علت می میرند ، الاّ متوطنان آنجـا که عادت کرده بودند . چنانچه سلطان محمود خان برای محافظت و محارست هرسال مردم جدید می فرستاد ، و آن مردم اکثر تلف می شدند مگر قلیلی[۲] . و در زمان بندگان خلافت پناهی سیلاب آمـده آن چشمهای گوگرد را از بیخ برده یا پوشیده . بهرحال آن بیماری درین ایام کمتر است . و آن آب مسافت پنجاه گروه را طی کرده در سرزمین که آنرا سرواه گوینـد جمع می شود و همانجا بزراعت بکار میرود ، و پارهٔ که از زراعت فاضل میاند در کولاب منچور[۳] که نزدیك سهوان است می افتـد . و در کنار آن آب نیز مار بسیار دراز و باریك می باشد و گزیدهٔ این مار کمتر میزید . و مردم آن سرزمین از زنان و مردان[٤] ازارها از پارچه لك و[۵] کشاده و دراز می پوشند که از آسیب آن ماران ایمن باشند . و کاتب آنجا رسیده آن زمین را مشاهده نموده است . دران زمین زراعتی را آب داده بودند . چون اسب دران جا (f. 94a) راند در هر قدم چند مار دید ، و می خواست که نزدیك آب نزول نمـاید چون هوا بسیار گرم بود . از دهشتِ آن ماران دور رفته در دشت فرود آمد .

دیگر در دشت سیوی قلعـه ها و معمورها بوده که خراب شـده اند ، و الحال باد سموم در همان سرزمین می وزد . و مابین سیوی و بهکر و سیتپور زمینی است که آن را بارکان می نامند . و اسپ آن زمین کم از اسب عراقی نمیشود . و کرهٔ اسب که از مادر متولد می شـد ، در دور او سـنگریزهـا میریزند ، و آن کره اسب تا یکسـال بر سر آن سنگریزها میگردد ، و سم او

---

(۱) ح م ر : مر او بر چشمه گوگرد آب بوده است

(۲) م زیاد دارد : برحال خود می ماندند

(۳) م : منچهر ؛ ح : کنجهر

(٤) د ق : از زنان مردی ؛ م : از نا مردی ؛ ر : نامردی الخ ؛ س : از بهر نا مرادی ازارهای کشاده الخ ؛ ح : ومردم آن سر زمین ازارها کشاده و دراز می پوشند

(۵) م ندارد : از پارچه لك و

چون سنگ میشود که احتیاج به نعل بستن ندارد، و هم چنین در کوهها بی نعل میگردد.

و جماعه ایست در موضع چتر که ایشان را سادات کهیری میگویند. و وجه تسمیه آنست که کهیر نام درختی است که یکی از آبای ایشان بر آن سوار شده قمچی زده مانند اسب رانده بود؛ و در السنه باین رنگ شهرة دارد.

و در قریب گنجابه که از مضافات سیوی است از یك جای آب جوشیده برآمده، چنانچه زمین بسیار را در زیر آب کرده. و ماهیها نیز دران آب بوده. و در یکی از کوههای گنجابه دامن او در رنگ ایوان[1] پیش رفته. و درانجا پنجرهٔ آهن معلق ساخته اند، و میگویند که درمیان آن چیزی نهاده اند، و دست کسی بآن نمی رسد. اگر از بالای کوه می خواهند که ریسمان انداخته کسی فرستند، ازانجا دور میشود؛ و اگر از پایان می خواهند بروند .... و آن سر کوه ملسا و یکپاره است، و از زمین دور است.

و آن سرزمین سیوی و گنجابه این چنین واقع است که کوه سیتپور و کنار آب کشیده تا بموضع کِن و سیوی و گنجابه و پاتر رسیده، و ازانجا نصف دایرهٔ درست کرده باز بکنار دریا رسیده[2] و در مابین[3] همه دشت است. و راه قندهار از میان این دشت واقع است. طول آن صد گروه است از دریا تا سیوی، و در عرض شصت گروه باشد. و در اکثر آن سرزمین باد سموم می باشد، تا چهار ماه میسوزد. موسم آن ایام تابستان است.

ذکر غرائب[4] قندهار

یکی آنست که پنجواهی نام موضعیست ده گروه مغرب رویه قندهار، و قریب آن کوهیست، و دران (f. 95a) کوه غاری است، که چون مردم

(۱) ح: بدامن او یك ایوان (۲) ر: ازانجا نصف راه دایره درست کرده که قدر مسافت شنیدن آواز بانگ نماز به دریا رسیده گردد (۳) فی‌الاصل: در بن پائین (٤) ڨ م: غرایبات

در آنجا در می آیند و پارهٔ راه میروند ، هرجا از آبهای روان میگـذرند . و دران ایوانها و منازل[۱] تراشیده بر آورده اند . و شپرکهای کلان برابر موشگیر و ریزه بسیار می باشند . و باز همچنین که پیشتر میروند منزل دیگر پیـدا می شود . و چون درانجـا تاریکی است بی مشعل نمی توانند رفت . و اگر مشعل روشن میکنـند شپرها خود را بر مشعل و آدم چنان میزننـد که رفـتن متعذر میشود ، و آن قـدر جمع میشوند که رفتن متعسر . میگویند که آنجا طلسمی است و چرخی ساخته اند ، وگذشت آن چرخ خشتهای طلاست . میگوینـد بابا حسن ابدال آنجـا رسیده بود . و پوست پخته[۲] بران چرخ انداخته[۳] و ازانجا گذشته ، و یك خشت طلا برداشته آورده بود . و احوال بابا حسن ابدال در محلش مذکور خواهد شد .

دیگر : عمارت پیش طاق که بفرمودهٔ فردوس مکانی بابر بادشاه در کوهی که موسوم به سرپوزه[٤] است از سـنگ بریده اند . و آن طاقیست در غایت ارتفاع . و در مدت نه سـال هشتاد نفر سنگتراش هر روز در آنجا کار کرده (f. 95b) باتمام رسانیده اند. الحق جای نفیس[٥] و فرح فزا[٦] است . و چون مشرف بر آب ارغنداب است و اکثر باغات و مزروعات آن دیار برآن است، درایام بهار محل عبور اکثر مردم میشود. اما از بس بلندی بر آمدن بر آنجا بسیار دشوار است . بعضی از دهشت نمی توانند آنجا رسید . و در آنجـا کتابهٔ بنام حضرت فردوس مکانی بابر بادشـاه و میرزا کامران و مـیرزا عسکری و مـیرزا هـندال که صاحب اهتمام بوده اند نوشـته اند . و چون حضرت جنت آشـیانی همایون بادشاه آنجـا تشریف نداشته اند اسم سامیء ایشان دران کتابه مذکور نیست . و از ممالك محروسهٔ ایشـان همین قنـدهـار مرقوم (ن) نموده بودند . کاتب چون آنجـا رسـید ، دید که نام

(۱) ح زیاد دارد: از کوه سنگ (۳) م : کشیده (٥) د : بفیض
(۲) د : تحته (٤) م : سه پوزه؛ ر : سر سوره (٦) ف م : فرح بخش

جنت آشیانی و نام حضرت خلیفهٔ الهی و ممالك محروسهٔ حضرت که هزار هزار برابر قندهار و کابل در تصرف غلامان این درگاه است نبود. بخاطر رسید که اسم سامیٔ ایشان و آسامیٔ شهرها[۱] و ممالك محروسه در آنجا درج باید نمود. بنا بران خوش نویس و سنگتراشان را از بهکر طلبیده کتبهٔ در آنجا نوشت، و نام حضرت جنت آشیانی و حضرت (f. 96a) شاهنشاهی و اکثر شهرهای ممالك محروسهٔ ایشان از اقصای[۲] حدود بنگاله تا بندر لاهری، و از کابل و غزنین تا دکن همه را داخل ساخته، قریب چهار سال آنجا کار کرده باتمام رسانید. الحق مجموعهٔ شده است که خلائق بتماشا میروند.

و نزدیك باین[۳] کوه که طاق مذکور دران واقع است غاریست. میگویند که انتهای آن همان غاری است که بابا حسن ابدال ازانجا خشت طلا آورده بود. و طول مسافت فیمابین هفت هشت گروه باشد.

و کوهی که در دامنهٔ قندهار واقع است، دران کوه مخاصه میشود که دفع زهر مار و زهرهای دیگر میکند. و مخلصه دران دیار سوای آن کوه در جای دیگر نمیشود. و بالای آن کوه آتشکده ایست که از زمان قدیم بوده است. و عمارت آن از خشت خام ساخته اند. طول و عرض هر خشت دو گز است، و سطبرئ او یك وجب. و آن عمارت تا امروز بحال خود است، و درو فتوری نرفته.

و در قندهار هر سال و هر بار بیماری می شده است. شاه طهماسپ به سلطان حسین میرزا که حاکم قندهار بود حکم فرمودند که در کنارهای جوی (f. 96b) که در حوالیٔ شهر جاریست، و مردم ازان آب بکار می برند بید بکارند. ازان باز که بید کاشته اند فی الجمله تخفیف دران رفته است. اما بعضی سالها وبا و بیماری بسیار می شود، و اکثر مردم بعلت خون شکم

(۱) ف زیاد دارد: بلاد (۲) م: فضای (۳) ح م: مابین

و خون بینی و گوش و خون از دهن رفتن از عالم میروند. چون در زمان خلافت پناهی کاتب به کومك آنجا رفته بود و از مردم تعینات آنجا بود [و] در سـنه سبع و الف قریب دویست سوار و پیاده از لشکریان اینجانب به همین علت از عالم رفتند.

دیگر: در الوس هزاره جات قندهار [از زر] سرخ و سفید و سیاه را رواج نیست، و سودای ایشـان به پارچـه و کفش و آنچـــه ازین قسم می باشـــد.

دیگر از بزرگان صاحب کرامات و مقامات که در دیار قندهار آسوده اند: یکی ازان (ها) شـاه مسعود ابدال است. کوهی که در دامنهٔ مزار فائض الانوار این زبدة الابرار واقع است، دران انگور و سیب و بهی و انار و اکـثر میوه بسـیار خودرو است، و چشمهای آب جـاری است. و این منحصر دران دیار و در همان کـوه است. و در زمان حیات خود (f. 97a) تاکی نشانده بود که الی یومنـا هـــذا باقیست. و قریب آن کوه زمینیست که آن (را) بیشل(۱) میگویند. خربوزه و هندوانه(۲) بسیار خوب می شود. و آن را به کاریز آب میـدهنـد. و غیر از بیشـل در هرجا که خربوزه(۳) می کارند در نصف آن یا بیش و کم کرم می افتد. و آنطرف که درو کرم است همچو سنگ سخت میشود.

و دیگر بابا حسن ابدال:

ایشان از سادات صحیح النسب سبزوارند. و در مبدء حال که ایشان را ذوق دست داده سفر حجاز اختیار نموده اند و بزیارت حرمین شریفین و ارض مقدس(۴) مشرف شده چند سال دران نواحی گذرانیدند. و در زمان سلطنت میرزا شـاهرخ ولد ارشـد حضرت صاحبقرانی از دیار روم

---

(۱) ف: «تبنل» یا «نتبل»؛ م: تنبیل، سد: نبل، ر: سلسل

(۲) ف: تربوز

(۳) ف زیاد دارد: وغیره

(٤) م ندارد: ارض مقدس

و حجاز مراجعت فرموده[۱] به سبزوار تشریف آوردند . و شاهرخ میرزا نسبت ارادت و حسن عقیدت به بابا حسن ابدال داشته . در سفر هند بابا را تکلیف نموده باخود بردند ، و در حین مراجعت در موضع لنگر قندهار رحل اقامت انداخته با مریدان و معتقدان خود اظهار نمود که ازین زمین بوی محبتی به مشام من میرسد . تا آخر عمر (f. 97b) دران منزل گذرانیده همانجا آسوده اند . و مزار ایشان در جای رفیع که مشرفست بر ارغنداب [و اکثر مواضع] واقع شده . در روز جمعه زنان و مردان مردم قندهار از صغیر و کبیر و وضیع و شریف بزیارت می روند ، چنانچه احیاناً در شهر کسی کم[۲] می ماند و عجب ازدحام و غلو میشود . الحق جائی پر فیض و منزلی در کمال صفاست ، و از اکثر وارد و صادر شنیده شد که مثل اینجا کم بنظر در آمد[۳] .

و خوارق ایشان بسیار است . شمهٔ از احوال ایشان و رفتن در غار و از طلسم عبور نمودن و خشت طلا بر آوردن سابقاً مرقوم شده . و در پیش آستانهٔ ایشان گنبدی است رفیع مخروطی شکل که از سنگهای نا تراشیده که هر یك به وزن پنج من قندهار بوده باشد بی گچ و آهك و گل ساخته اند . میگویند که چله خانهٔ بابا حسن بوده است . و در یك شب آن عمارت تنها با یك خادم بر آورده اند . و چنان سنگها را بر بالای یکدیگر نهاده اند که از هیچ درز آن قطرهٔ آب نمی چکد . و هرکس که درون در می آید از فرجهای این سنگها از همه جانب آسمان مینماید .

دیگر : کوهی که قبر بابا حسن (f. 98a) در دامن او واقع است ، بر قلهٔ آن کوه گنبدی ساخته اند ، که از عمارات باباحسن ابدال است ، که نظر هر که بران گنبد می افتد می داند که از کرامات ایشان است ، زیرا که آدمی

---

(۱) م ندارد : ولد ارشد.... فرموده (۲) د ؤ ندارد : کم ؛ ح : کسی در شهر نماند (۳) ح : در نظر آمده

بران کوه راه ندارد ، و عمارت ساختن و مصالح بالا بردن بغایت مشکل است .

دیگر سید حسین زنجیر پا :

ایشان نیز از سادات ذو السعادات سبزوارند . بنوزده واسطه بامام همام ملاذ الأعالی والأعاظم امام موسی کاظم[۱] نسبت سلسلۀ ایشان درست می شود . و والدۀ میر مشار الیه همشیرۀ بابا حسن ابدال است . و در حینی که بابا حسن از سفر حجاز مراجعت نموده به سبزوار آمدند ، همشیرۀ خود را بی بی فاطمه در حبالۀ نکاح سید عین الدین که یکی از اجلۀ سادات سبزوار بود در آورده . پس از ازدواج ایشان نوزده سال میر سید حسین زنجیرپا بعالم وجود تشریف آوردند . و پس از هفت سالگی ایشان از نظر والدین غائب شدند . هر چند خادمان و درویشان در طلبش بهر طرف شتافتند ، ازان فرخنده پی اثری نیافتند . لاجرم مصیبتی در غایت صعوبت (f. 98b) به سید عین الدین روی نموده . بعد از انقضاء مدت هفت سال ازین احوال ناگاه سید حسین بر در خانۀ والدین حاضر آمده آواز داد . چون ندای فرح فزای او بگوش والدین رسید ، شادی کنان برون خرامیده ، دیدۀ رمد رسیدۀ خود را بدیدار ارجمند او مقرور[۲] یافته ، کیفیت احوال غائب شدن ازان جناب پرسیدند . جواب داد که مرا طائفۀ جنیان که در سلک ارباب ایمان انتظام دارند ، نزد خال من بابا حسن ابدال باشارت ایشان بدیار هند بردند . و درآنجا قریب یکسال گذرانیدم ، و از خال رخصت حاصل نمودم . بار دیگر بآن جماعت سپردند ، و آنها مرا باشارت ایشان بخانقاه درویشان بردند ، و مدت شش سال اوقات در آن مقام میمنت انجام گذرانیدم[۳] . و آن جماعة مرا به تعلیم سنن و فرایض اسلام ترغیب و تحریص[۴] می نمودند .

---

(۱) حو افزاید : علیه السلام

(۲) م : منور ؛ حو : روشن ساخته

(۳) ف ندارد : و از خال .... گذرانیدم

(۴) م : تحریض

بعد ازان چندگاه در وادئ سلوك در آمده سیر و سفر اختیار نموده از هر خرمنی خوشه و از هر زاویه توشه بر می داشت . و چون آتش محبت الهی در خاطر او زبانه کشید ، طالب مرشد کامل گشت . بآن ملهم شد که بخدمت (f. 99a) خال خود بابا حسن ابدال رسیده ازیشان کسب کمالات[1] کند .

آورده اند که صباح روزی که در وقت چاشت آن میر سید حسین بملاقات بابا حسن ابدال در موضع لنگر میرسید ، بابا حسن را وجدی و حالتی دست داد . بمریدان خود گفتند که بوی مردی بمشام من میرسد که از ملاقات او دیدهٔ دل را روشنی حاصل میشود ، باستقبال او بشتابید . درویشان اندك راهی طی نموده بودند که امیر سید حسین در ان اثنا بدرویشان ملاقی شده ، بسعادت ملاقات بابا حسن ابدال مشرف گشتند . بابا حسن ایشان را در آغوش مهربانی گرفته سر و روی او را بوسه داد ، و بر تکیه گاه خود جای داد . باستماع قدوم میر سید حسین مشائخ و اولیای قندهار بملاقات وی حاضر آمدند . و آن روز مردم بسیار جمع شدند . بابا حسن ابدال فرمودند که فرزند سید حسین ! جمعی کثیر از اعزه و اکابر آمده اند ، ایشان را دریاب و برای ایشان طبخ بغرا[2] مهیا نمای . سید حسین برخاسته ، دیگ بر دیگدان نشانده[3] ، پنج سیر گوشت و ده سیر آرد قندهاری بدست آورده در پی (f. 99b) طبخ شدند . چون موجود شدند ، بابا حسن فرمودند که میتوانی که ازین بغرا درویشان را سیر گردانی . سید حسین قبول این خدمت نموده برخاست ، و از ثقات مروی است که ازان دیگ محقر یکصد و پنجاه طبق بغرا پیش درویشان کشید ، چنانکه همه سیر شدند و آن دیگ همچنان پر بود .

(۱) م : کال (۲) ف : بفرا (۳) م : نهاده

و نقلست که روزی سید حسین بر گذر موضع لنگر تشریف داشتند. ناگاه شخصی شتر بار پنیر برداشته بجانب شهر میرفت. میر سید حسین ازو پرسید که برین شتر چیست. او از توهم آنکه مبادا درویش چیزی طلب نماید، گفت: برین شتر سنگ است. فرمودند: چنین خواهد بود. چون آن شخص بمنزل رسیده بار خود را کشود آن پنیرها را سنگ دید[۱]. بغایت نادم شد. آن پنیر سنگ شده را برداشته آورد و عذرخواهی نمود. آن سنگها را بر در آستان نهاد. و اکنون آن سنگها را خادمان بر مرقد منور ایشان نهاده اند، و الی یومنا هذا موجود است. چون کرامات و خوارق ایشان ازان زیاده است که درین صحیفه اندراج یابد، بر اندکی اختصار نمود (f. 100a).

ذکر صاحب سیر و طیر سید محمد المشهور به سید شیر قلندر

ایشان فرزند میر سید حسین زنجیرپا اند، و در صغر سن به سیر و سلوك و ریاضت شتافته[۲] خود را بدرجات عالیه رسانیده اند، و به تمهید بساط هدایت و ارشاد پرداخته لب تشنگان بادیهٔ طلب را از سرچشمهٔ معرفت سیراب می ساختند. و خوارق عادات و کشف و کرامات ایشان ازان متصاعد است که مهندس اندیشه از عهدهٔ استیفای آن تواند برآمد. و ما چندی ازان ایراد میکنیم.

مخفی نماند که نام ایشان سید محمد است. و ایشانرا سید شیر ازانجهة میگویند، که هیئة اصلی خود را تغییر داده به هیکل شیر نموده بودند. و آن چنان بود که چون در اوائل حال که سید محمد به خوارق عادات و علو مقامات مشهور شدند، و مردم قندهار و بلوکات هزاره مرید و معتقد گشته نذور و هدایا می آوردند، سید قشغه نام شخصی به میر ذوالنون سخنان نا ملائم خاطر نشان نموده میر ذوالنون را بران آورد که بطلب میر کس فرستادند.

(۱) حـ: آن پنیر همه سنگها شده (۲) م: شاقه، و این قرایت صحیح تراست

میر سید محمد روز جمعه در مسجد جامع از موضع اشکلچه آمده بمیر ذوالنون ملاقات (f. 100b) کردند . و چون میر ذوالنون از مجلس برخاست گفت : این سید را نگاه دارید . میر سید محمد را موکلان در خانه جای داده جمعی پاسبانی میکردند . لیکن میر ذوالنون چون بمنزل رفت ، ازان بی ادبی که ازو نسبت به میر واقع شده بود نادم و پشیمان شده ، چند طبق طعام بدست مردم معتمد نزد میر سید شیر فرستاد . چون ایشان بدان خانه آمده ، در خانه را که میر اندرون آن بودند کشادند ، هیچ کس را آنجا ندیدند الّا شیری عظیم که بر روی نمد می غلطید . و آنچه معاینه کرده بودند ، به میر ذوالنون رسانیدند . گفت که اینها ترسیده اند . دو کس دیگر از مقربان خود را فرمود که بروند . ایشان آمده همان حالت را مشاهده نمودند و عرض کردند . پس میر ذوالنون با فرزندان و اطفال بر در آن خانه رسیده بعین الیقین مشاهده نمودند که شیری قوی هیکل بر روی نمد نشسته است . میر ذوالنون به تقصیر خود قائل گشته زبان اعتذار و استغفار کشوده طلب عفو نمود . میر سید شیر بصورت اصلی باز آمد و میر ذوالنون دست و پای (f. 101a) میر سید را بوسیده رخصت فرمود .

نقلست که سلطان علی قورچی که مشهور به لق و دق است ، در اوائل حال انکاری عظیم از جانب امیر سید شیر داشته ، تا آنکه روزی دغدغهٔ امتحان به خاطر رسانیده بملازمت میر سید شیر آمد ، و بی ادبانه نشست . حضرت میر سید شیر از روی جذبه و جلالت بجانب او نگاه کردند . بناگاه از جای درآمده جامهای خود را پاره پاره ساخت ، و سر و ریش تراشیده چندگاه برهنه و عریان میگشت ، تا آنکه همشیرهٔ او بیچه حبیب و یزنهٔ او ابو مسلم کوکلتاش بملازمت میر سید شیر قلندر آمده التماس عفو تقصیر او نمودند . میر سید شیر آب وضوی خود را برای آشامیدن بدو داد . به مجرد

نوشیدن آب بحال اصلئ خود درآمد، و در سلك مریدان منتظم گشت، و تا مدت حیات دیگر مطبخ میر را همیشه بر سر هیمه می کشید.

نقلست از سلطان علی مذکور که گفت: شبی بغایت سرد بوده و میر سید شیر با جمعی درویشان به سیر برآمد[۱]. چون ساعتی استراحت نمودند، ایشان را حاجت غسل شد. فی‌الحال بیدار گشته فرمودند (f. 101b) که مرا احتیاج غسل است. ای سلطانعلی! جامهای مرا[۲] نگاه دار. و میر لنگ بسته از روی جوی یخ شکسته بآب درآمدند. و از سردئ هوا اعضای من می لرزید. چون مرا بآن حال دیدند، فرمودند که ای سلطانعلی سرما خوردی، بیا و اسرار مردان نگاهدار. من برخاسته نزد ایشان رفتم. آب را بغایت گرم یافتم، چنانکه بدن من آرام گرفت. بعده[۳] بایشان برآمدم و اثر سردی نیافتم.

نقلست که روزی میر سید شیر بموضع سفیدروان رسیدند. هوا گرم بود. خواجه شهاب‌الدین سفیدروانی که یکی از معتقدان میر بود میگوید: من پیش رفته التماس کردم که ساعتی در باغ من قدم رنجه فرمائید. استدعای مرا اجابت نمودند، و من پیشتر بباغ درآمده بکنار حوض جای راست کردم. چون دروازهٔ باغ پست و تنگ بود، اراده کردم که اسب میر را بیرون باغ در سایهٔ درختی نگاه دارم. ناگاه دیدم که میر سواره بدرون باغ درآمد. حیرت بر من مستولی شد که ازین در تنگ چگونه در آمده باشند. فرمودند که شهاب‌الدین اینها سهل است (f. 102a). عرض کردم که از میوه آنچه بخاطر شریف رسد حاضر گردانم، و من پیشتر دو سبد میوه پرکرده بودم که به یکی از دیوانیان فرستم، و پیش از آمدن میر آن برداشته بگوشه نهاده بودم. فرمودند که شهاب‌الدین آن دو سبد

(۱) م: برآمده بودند؛ ح: برآمدند (۲) د: خود را (۳) ح: پس

میوه که صباح چیدهٔ بیار ، و برای کسی که ارادهٔ فرستادن نمودهٔ بار دیگر پر ساخته فرست . حیرت غریب بمن روی نمود ، و من از خلوص عقیدت پیش رفته دست ایشان را بوسیدم و در پای افتادم .

نقلست که میر سید شیر از زمین داور برآمده بموضع ساربان قلعه رسیدند . درویشی چند در خانهٔ بعضی مزارعان درآمدند که نیم روز بگذرانند . آن مردم درویشان را راه ندادند . درویشان پیش میر سید شیر شکایت کردند . فرمودند که بگریزید ازینجا که آتش عظیم در خواهد گرفت . چون قدمی چند رفتند ، ناگاه آتش عظیم درگرفت و آن موضع بسوخت[۱] .

نقلست که وفات میر سید شیر در روز عاشورا سنه ثلث و ثلاثین و تسعمایه بوده[۲] . و مزار پرفیض ایشان در موضع اشکلجه که ده گروهی مغرب رویه قندهار است واقع شده . و بجهة (f. 102b) حصول مقاصد و مطالب از اطراف و جوانب قندهار و زمین داور مردم می آیند ، و نذر و هدایا به فرزندان حضرت گذرانیده بز و گوسفند بسیار در مطبخ ایشان کشته ، بروح پر فتوح ایشان طعام پخته بفقرا و مساکین و وارد و صادر میدهند . و جمیع مردم قندهار و تمامیء هزارجات و بلوکات مرید ایشانند ، و هیچ روزی آن آستانهٔ متبرکه بی ازدحام و هنگامه نیست ، و لنگر مقرری همیشه جاری است .

ذکر (قدوة الواصلین) خواجه ملك

مزار ایشان در کنار آب ارغنداب واقع شده ، و عجب جای بفیض است . سکنهٔ دیار قندهار ایشان را پیر ولایت میگویند ، و از مزروعات خود حصه در وقت کاشتن برای فرزندان ایشان مقرر میسازند ، و حاصل آن را باولاد امجاد ایشان میدهند . و اگر حصه معین نکنند بیشتر آنست که آن زراعت را آفت می رسد .

(۱) م ندارد : نقلست .... بسوخت (۲) م : نقلست که میر سید شیر در روز عاشورا برحمت ایزدی پیوستند

ذکر خواجه علی نی‌تاز

صاحب خارق عادات بوده ، و در موضع کندکان آسوده اند . او را نی تاز بنا بران میگویند که او بر نی سوار شـده یکبار در جای مهمان شـد . به صاحب خانه گفت : این اسب را جو بده . صاحب خانه از (f. 103a) روی تمسخر در انبـارخانهٔ غـله انداخت . صباح آن دید که انبار خالیست و سرگین بسیار درو افتاده .

ذکر خواجه نیشاپور[1]

از اجلهٔ اولیاست ، و خوارق بسیار داشـته . روزی بزرگان قنـدهار بدیدن ایشان روان شده بودند ، بعضی سوار و جمعی پیاده . ایشان بر دیوار سوار شده باستقبال آن بزرگان آمده ملاقات نمودند . و آن دیوار الی یومنا هذا ایستاده است .

ذکر خواجه ایوب انصاری

میگویند برادر خواجهٔ عبدالله انصاری است . روز دوشـــنبه مردم بسیار در آستانهٔ ایشان جمع می شوند .

پیر یکشنبهی

قبر ایشان در دامن کوه لکه واقع است ، و اکثر مردم قندهار التزام نموده اند که شب یکشنبه چراغ روشن میکنند ، و بدین تقریب هر شب یکشنبه صد و بیست چراغ بر قبر این بزرگوار روشن می شود .

گفتار در بیان ابتدای حکومت میرزا شاه حسین بمقـام تهته و ذکر فرار نمودن جام فیروز

چون میرزا شاه حسن در نصرپور بر مسند حکومت بجای پدر نشست ،

(۱) م : خواجه علی نیشاپوری

سادات و قضات و اشراف و اعیان بمراسم تعزیت و لوازم تهنیت جمع آمده بودند. همه را بانعام و اکرام بنواخت (f. 103b). و چون این امر در اول شوال که مبشر بقدوم فرحت لزوم عید بود روی نمود، سائر امرا و اعیان بعرض رسانیدند که انسب آن می نماید که خطبه بنام نامی خوانده شود. به مجرد استماع استبعاد نموده زبان باستغفار کشود که تا زمانی که از اولاد صاحبقران کسی بوده باشد این امر بما نمی رسد، و خطبه بنام نامیء حضرت ظهیر السلطنة و الخلافة محمد بابر بادشاه خواندند. و ایام عید را دران نواحی گذرانیده عازم تهته گردید. جام فیروز حافظ رشید خوشنویس و قاضی حاجی[1] مفتی را مع تحف و هدایا[2] بملازمت فرستاده اظهار تأسف نمود، و عذر تقصیر بزبان عجز و نیاز خواست. اما ایلچیان درخلوت چنان نمودند که جام فیروز بحسب ظاهر این چنین عرضه داشت نموده و در باطن او اغراض دیگر هست، و آلات حرب و پیکار و ادوات ضرب و کارزار بهم رسانیده ارادهٔ جنگ دارد.

میرزا شاه حسن فرستادها را رخصت معاودت نموده، منزل بمنزل قطع مسافت فرمود. چون جام فیروز بر حشم و خدم سپاه نصرت دستگاه اطلاع (f. 104a) یافت تاب مقابله و طاقت مقاومت نداشت. فرار بر قرار اختیار نموده در اندك فرصت شهر تهته را خالی ساخته بآن روی آب گذشت. و میرزا شاه حسن حکم فرمود که سپاه از آب عبور نموده در شهر تهته نزول نمایند. و در حین عبور سپاه مانك[3] وزیر و شیخ ابراهیم داماد جام فیروز با جمعی در برابر آمده دیگها کشادند و چند کشتی پر از توبچی و تیر انداز بر سر راه آورده ممانعت نمودند. و درین اثنا برخی از جوانان جنگجوی رزم آزمای متوجه اعدا گشته همه را از دریا براه عدم روانه

---

(۱) ح: قاضی قاضن (۲) ح م: پیشکش (۳) د: با آنکه

ساختند. و جام فیروز خائب و خاسر بولایت کچ در آمده مدتی دران حدود بود و استمداد لشکر از مردم کچ می نمود.

ذکر توجه نمودن میرزا شاه حسن و انهزام یافتن جام فیروز

چون جام فیروز در منزل موضع چاچکان و راهمان رسید، قریب به پنجاه هزار کس از سوار و پیاده بهم رسانیده باهنگ جنگ معد و مهیا شدند، و غلغله و زلزله در ولایت تهته افتاد. و در همان وقت امیر محمد مسکین ترخان و میر فرخ و سلطان قلی بیگ و جمعی از امرا (f. 104b) بملازمت شاه حسن رفته صورت واقعه باز نمودند. میرزا شاه حسن جمعی را به تهته فرستاده شهر را مضبوط ساخت، و خود متوجه دفع اعدا گشته از آب عبور نمود، و کوچ بکوچ روانهٔ جنگ جام فیروز شد. و چون نزدیك بآن حدود رسید، ترتیب لشکر نموده روان شد. و ناگاه لشکر مخالفان از پیش نمایان شد. چون آن مردم لشکر مغول را دیدند همه یکبار از اسب فرود آمده دستارها از سر برداشته، و گوشهای چادر با یکدیگر بسته بجنگ در پیوستند. و این قاعدهٔ مردم سند و هند است، که هرگاه بخود قرار کشته شدن می دهند از اسبان پیاده شده و سرها برهنه کرده و چادرها و کمربندها را بیکدیگر می بندند. عاقبت الامر میرزا شاه حسن آن حالت را ملاحظه نموده مبارکباد و فتح با امرا گفتند، و اشارت نمودند تا سپاه دست به تیر و کمان بردند؛ و خود از اسب فرود آمده وضو ساخته دوگانه گذارد، و دست بمناجات برداشته استدعای فتح و فیروزی نمود. گویا تیر دعا بهدف اجابت رسیده. فی الحال بر اسب سوار شد، و امرا و سپاه (f. 105a) تیغهای جلادت آخته[۱]، بسرعت تاخته، زلزله دران گروه انداختند. القصه از صباح تا آخر پیشین[۲] معرکهٔ قتال آراسته بود، و قریب

---

(۱) ح م : آمیخته ؛ ف : انداخته (۲) ف : روز

بیست هزار آدمی در میدان افتادند. و جام فیروز مخذول و منکوب گشته به گجرات رفت، و در گجرات متوطن بود تا زمانی که بملك الموت ملاقات نمود.

میرزا شاه حسن سه روز دران حوالی نزول فرموده، غنایم و اسبان و اسباب ازانچه بدست افتاده بود بر مردم خود قسمت میکرد، و امرای عظام را بانواع انعام و اکرام بنواخت، و ازانجا بشهر تهته نزول فرموده بفتح و فیروزی در تغلق آباد سکونت نمود. و بعد از شش ماه عازم بهکر شده از راه هاله کندی طی مراحل مینمود. و چون در برابر سیوستان رسید، امرای سیوستان بمبارکباد و فتح آمده پیشکش گذرانیدند. و امرا و ارباب سرکار سیوستان نیز رخصت انصراف یافتند. و مردم سعته و دربیله نیز در سیوستان استقبال نموده ملازمت کردند. دربیله را در همان تاریخ به میر فرخ ارزانی داشته شکارکنان به موضع بیرلو که سه گروهی بهکر است تشریف آورد. و امرا و اعیان (f. 105b) و اکابر باستقبال آمده میرزا شاه حسن را دریافتند. میرزا نسبت بمردم بهکر خیلی توجه فرموده بانعام و اکرام بنواخت. در همین سال جناب شیخ میرك پورانی از قندهار به سند تشریف آوردند. و در سال دیگر خدمت شاه قطب الدین اولاد شاه طیب از هراة به بهکر آمده بملاقات میرزا شاه حسن رسیدند.

ذکر حکومت میرزا شاه حسن و اسیر شدن مردم دهر

در اوائل سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بسمع میرزا شاه حسن رسید که در حدود اوباره و بهتی واهن جماعة دهر و ماچی وغیره همواره متعرض متوطنان پرگنه ماتیله و رعایای مهر وغیره میشوند. بنا بران بابا احمد ولد ارشد میر فاضل کوکلتاش را با فوجی بتأدیب آنجماعة مأمور ساخت. و مومی الیه بعد از سرانجام سپاه نواحئ بهتی واهن و اوباره را تاخته، ازانجا

مراجعت نموده در قلعهٔ ماتیله در آمـد. مردم دهر بلوچان را که در قلعهٔ سیورای بودند باعث شدند که مردم مغول دست انداز کرده مال و مواشی را برده اند، تا شما دستبرد نخواهید نمود، همیشه این عمل خواهنـد کرد. بلوچان سیورای جمعیت کرده (f. 106a) مردم مهر را تاختند. بابا احمـد خبردار شده، تعاقب نموده، در برابر اوباره باهم ملاقات کرده، بجنگ در پیوستند. بالآخرة بلوچان شکست یافته، اکثری مردم بقتل رسیدند؛ و از مردم دهر چنـدی را دستگیر نموده در بنـد کردند. و میرزا شـاه حسن فوجی را بجهة تاخت بلوچان تا موضع کندی و وتر[1] فرستاده بود. آن جماعت نیز بلوچان را تأدیب نموده در حین مراجعت مردم ماچی را که تعلق به اوباره داشتند، بعضی را قتل کردند و جمعی را اسیر نموده گوشمال خوب دادند و مردم مبلغی پیشکش کردند و دختری به بابا احمد دادند. و اوباره را بابا احمد بتصرف خود آورد.

چون خاطر ازان محل جمع نمود، جمعی را در آنجا گذاشـته به بهکر آمد. و در حین طغیان آب شتران سرکار میرزا که باهتمام مردم دهر و مهر محمد فراش قریب ماتیله نگاه میداشتند، بلوچان سیورای و جت که در حوالیٔ دیراور و فتحپور و آن حدود بودند خبر یافتـه، جمعیت نموده، آمده شتران میرزا تاختند. این خبر به بهکر رسید. بابا احمـد با سیصد سوار از بهکر برآمده بایلغـار خود را به دیراور رسـانیـد، و جمعی را از ایشان مقتول (f. 106b) ساخت، و شتران را باز گردانیـده می آورد. چون برابر بهتی واهن رسـیـد بلوچان سیورای و مردم دهر جمعیت نموده سر راه گرفتـند. جنگ عظیم واقع شـد، تا آنکه بابا احمد زخمهای کاری خورده ازان معرکه برآمد. چون بحوالیٔ ماتیله رسید، از اسب افتاد و مرغ روحش پرواز کرد.

---

(۱) ح: کندهی و دهر؛ ر: دبر؛ م: کندهی و دیر

میر عبدالفتاح ولد میر فاضل خبر فوت برادر شنیده بی طاقت گشت، و از میرزا شاه حسن رخصت حاصل نمود. مشار الیه چون نسبت دامادی به میر قاسم کپنك پوش[1] داشت، میرزا شاه حسن میر قاسم را فرمود که او هم با جماعهٔ خود برود، مبادا عبد الفتاح بی جلوی کند. میر عبد الفتاح باتفاق میر قاسم بدانجا رسیده نعش برادر خود را به بهکر فرستاد، و خود چندگاه توقف نمود و قابو می جست. روزی بر خیل رحمو دهر سوار شده جمعی کثیر از بلوچ و مردم دیگر را بقتل رسانیدند، و تا حدود مو رسیده کارزاری غریب نمود. بلوچان هزیمت یافتند. عاقبة الامر مردم دهر درمیان انداخته مصالحت نمودند، و قرار یافت که از بهتی واهن حد سند مشخص باشد. میر عبد الفتاح در بهتی واهن سکونت (f. 107a) نموده چند وقت آنجا بود، و برادر زاده میر محمد قلی را با خود میداشت، تا آنکه شبی خبر آوردند که مواشئ اوباره را بلوچیان تاختند. میر عبد الفتاح از خانه سلاح پوشیده بر آمده پارهٔ راه رفت[2]. چون هوا در نهایت گرمی بود، حرارت غریب در مزاج او تصرف نمود، بحدی که تا بخانه آوردن از دست رفته بود.

و بعد از وقوع این دو امر در سال نهصد و سی میرزا شاه حسن داعیهٔ تسخیر ملتان نموده حکم فرمود که امرا و لشکریان همه به بهکر آمده استعداد دوساله لشکر بکنند.

ذکر مجملی از بعضی وقایع که در اثنای این عزیمت واقع شد

چون میرزا شاه حسن تصمیم عزیمت ولایت ملتان پیشنهاد همت ساخت. خواست که اول خاطر از دغدغهٔ جمعی از مردم ارغون و تکدر و هزاره که در ولایت سیوی مع کوچ مانده بودند فارغ سازد. بایلغار با هزار سوار در عرض یك هفته به سیوی رسیده و قلعهٔ سیوی را مرمت فرموده و به

---

(١) ح: کپیك؛ ر سه: کنك پوش (٢) م: تاخت

معتمدان سپرده خاطر ازان محل جمع نمود . و وقت مراجعت از راه چتر و لهری توجـه فرموده بلوچان رند و بگتی[۱] را تاخت و اسیر نموده مطیع و منقاد (f. 107b) گردانید . و بالآخرة جماعـه اسیر را بعهد و شرط بآنهـا سپرده کلانتران و سرداران را در ملازمت خود به بهکر آورد .

و چون خبر نهضت رایت دولت قاهرهٔ ظهیر السلطنة و الخلافـة محمد بابر بادشاه بصوب هند منتشر شد ، میرزا شاه حسن پیشکش لائق مصحوب ایلچیان با عرضه داشت بدرگاه بادشاه فرستاد[۲] . چون میرزا شـاه حسن هنگامی که در ملازمت بادشاه می بود ، بجناب میر خلیفه که وکیل و دیوان بیگی سرکار بادشاهی بود طرح خصوصیت و دامادی درمیان انداخته بود ، و آن التماس بشرف اجابت اقتران یافته ، بنابران برای تجدید و تمهید قواعد اختصاص مسماة شاه سلطان جدهٔ عبد الباقی را که از اولاد سید جعفر بوده نیز بملازمت ظهیر السلطنة فردوس مکانی فرستاده التماس آن داعیه نمود . و حضرت فردوس مکانی[۳] باعث شده گلبرگ بیگم بنت میر خلیفه را بحبالهٔ نکاح میرزا شاه حسن در آورده مصحوب پسر خورد میر خلیفه حسام الدین میرك به بهکر فرستاد . و میرزا شاه حسن عروسی کرده بیگم را بمنزل آورد . و پرگنهٔ پاتر و باغبانان را بطریق ضیافت بر حسام الدین (f. 108a) مـیرك تفویض نموده عازم تسخیر ملتان گشت . و حضرت بابر بادشاه همین نسبت را مرعی داشته ناهید بیگم دختر ماه بیگم را ، که قبل ازین مذکور شده بود که چون او خورد بود و او را ماه بیگم در کابل گذاشته به قندهار رفته بود ، به محب علی خان ولد میر خلیفه وصلت کردند ، تا نسبتها بین الطرفین قوی شود .

پوشـیده نباشـد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که به سعی محمد بن قاسم ثقفی در زمان حجاج بن یوسف مفتوح شد سابقاً گذارش یافته[٤] .

---

(۱) ح ر م : منگسی

(۲) ف ندارد : میرزا شاه حسن .... فرستاد

(۳) ف ندارد : فرستاده .... فردوس مکانی

(٤) ح م ندارد : سابقاً گذارش یافته

و چون سلطان محمود غازی از تصرف ملاحده بیرون آورد مدتها در تصرف اولاد او ماند. و چون حکومت غزنویان منتهی شد، بلاد ملتان باز به تصرف قرامطه در آمد، و از ایشان بتصرف سلطان معز الدین محمد سام در آمد. تا [در] سنه سبع و اربعین و ثمانمایه در قبض و تصرف سلاطین دهلی بود. و از سنهٔ مذکوره که در هند ملوك طوائف بهم رسید والیء ملتان حاکم باستقلال گشت و ملتان از تصرف سلطانان دهلی بیرون رفت. و چند کس از پی هم حکومت کردند: شیخ یوسف قریب دو سال، سلطان قطب الدین پانزده سال (f. 108b)، سلطان حسین ولد سلطان قطب‌الدین سی و چهار سال، سلطان محمود بیست و هفت سال، سلطان فیروز بن سلطان محمود چند ماه بیش نبود. و بعد او سلطان حسین جلوس نمود.

چون در سنه سبع و[1] اربعین و ثمانمایه نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی به سلطان علاؤ الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارك شاه بن خضرخان رسید، امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت، و در ممالك هند ملوك طوائف بهم رسید. ولایت ملتان بواسطهٔ توارد صدمات قهر مغول از حاکم خالی ماند. و چون بزرگیء طبقهٔ علیّهٔ شیخ الطریقة شیخ بهاؤالدین ذکریا ملتانی قدس سره در قلوب سکنهٔ ملتان و جمهور زمین داران آن صوبه قرار گرفته، جمعی اهالی و اشراف و عموم سکنهٔ آن حدود شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه باو متعلق بود به سلطنت برداشته، بر منابر ملتان و اوچه و بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند. و مشار الیه نیز بانتظام مهام حکومت پرداخته شروع در ازدیاد جمعیت و افزونیء لشکر نمود، و دلهای زمین داران را به خود رام ساخته مهمات ملکی را رونق (f. 109a) داد.

اتفاقاً روزی رای سهره[2] که سردار جماعت لنگاهان بود، و قصبهٔ ریری وآنحدود تعلق باو داشت به شیخ یوسف پیغام فرستاد که چون اباً عن جدٍ ما را

(۱) حـ ندارد: سبع و (۲) حـ: سهیره؛ د: سپهره؛ م: سیهره

نسبت اراده و اعتقاد به سلسلهٔ ایشان درست شده ، و مملکت دهلی از آشوب و فتنه خالی نیست ، و میگویند ملك بهلول[۱] دهلی را متصرف شده خطبه بنام خود خوانده ، اگر خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعه لنگاهان شود ، و ما را از جمله لشکریان خود داند ، هر خدمتی و مهمی که روی دهد ، در جان سپاری خود را معاف نخواهیم داشت . و بالفعل بجهة استحکام ارادهٔ جان سپاری دختر خود را به شیخ میدهم ، و ایشان را بدامادی قبول میکنم . شیخ از استماع این خبر مسرور خاطر گشته دختر رای سهره را بعقد خود در آورد . و او گاه گاه بجهة دیدن دختر از قصبهٔ ریری به ملتان می آمد ، و تحفهای لائق بخدمت شیخ میگذرانید . و شیخ بجهة احتیاط تجویز نمی کرد که رای سهره منزلی در شهر ملتان بگیرد ، و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر میرفت . نوبتی جمیع مردم خود را (f. 109b) گرد آورده روانهٔ ملتان گشت و خواست که به مکر و حیله شیخ یوسف را بدست آورده حاکم ملتان شود . و چون بنواحیٔ ملتان رسید به شیخ یوسف پیغام فرستاد ، که این مرتبه جمیع لنگاهان را همراه آورده ام ، تا ملاحظهٔ جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند . شیخ یوسف ساده لوح از حیلهٔ دهر و فسون[۲] زمانه غافل شده او را به تفقدات تلقی نمود . رای سهره بعد از نمودن سپاهیان و اسباب[۳] شبی با یك خدمتگار بملاقات دختر آمد . و بخدمتگار قرار داده بود که در زاویهٔ خانه بزغاله بکارد رسانیده خون مسفوح را گرم در پیاله انداخته بیارد . چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود ، رای سهره کاسهٔ خون را در کشید ، و بعد از زمانی فریاد بر آورد که شکم من درد میکند ، و زمان زمان جزع و فزع زیاده می شد . قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را به قصد وصیت حاضر ساخته در حضور آن جماعه استفراغ دموی نمود . و در اثنای وصیت که بجزع

(۱) ف م زیاد دارد: لودی (۲) ح: فنون (۳) د م : سان واجب

و فزع مقرون بود خویشان و قرابتان خود را که بیرون شهر بودند بجهة وداع طلبید. چون وکلای یوسف حال (f. 110a) رای سهره بطور دیگر مشاهده نمودند، در آمدن خویشان و ملازمان او اصلا مضایقه نه کردند. و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند، به ارادهٔ[1] سلطنت سر از بستر بیماری برداشته نوکران معتبر خود را به حراست[2] و نگاهبانیء هر چار دروازه تعین نمود، تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه به ارك در آیند. آنگاه به خلوت سرای شیخ در آمده شیخ را دستگیر کرده اخراج نمود. و شیخ بجانب دهلی روانه شد، و رای سهره خود را به سلطان قطب الدین ملقب ساخته بنام خود خطبه کرد.

ذکر توجه نمودن میرزا شاه حسن بدفع جماعهٔ لنگاه[3]

در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و تسعمایه میرزا شاه حسن بعزیمت ملتان متوجه شده طی منازل می نمود. چون به قلعهٔ سیورای رسید، بلوازم نهب و تاراج اقدام نمودند، و دستبرد نموده از مخالفان هر کسی را که می دیدند بقتل می رسانیدند. و بلوچان که در قلعهٔ سیورای بودند[4] از استماع این خبر بجانب اوچه شتافتند و برخی در قلعه تحصن اختیار نمودند. و آن قلعه از سایر قلاع باستحکام و ارتفاع ممتاز بود. میرزا شاه حسن بر کولابی نزول فرمود، و سلطان (f.110b) محمود خان بهکری بجانب قلعه ایلغار کرده به فوجی از بلوچان که در حوالیء قلعه بودند رسید و جنگ[5] در پیوست. و دران روز زیاده از هشتاد سوار با سلطان محمود خان همراه نبود. و مسود اوراق از سلطان محمود خان استماع نمود که در روز محاربهٔ سیورای سی کس بضرب شمشیر او مقتول گشتند، و دران معرکه سایر بهادران نیز لوازم

(۱) م : امید
(۲) م : خزانه
(۳) م : «به ملتان» بجای «بدفع جماعهٔ لنگاه»
(٤) م ندارد : و بلوچان الخ
(٥) م زیاد دارد : عظیم

جلادت بتقدیم رسانیده دویست کس از اعدا را بخاك هلاك انداختند[۱]. و سائر بلوچان حال بدین منوال دیده بدر رفتند. چون صباح این خبر به میرزا شاه حسن رسید، بر سر دیوانخانه سلطان محمود خان را تحسین و آفرین بسیار کرده در خلوتخانه طلبـید، و بدست خود سه چوب زد، و ملامت فرمود که این چنین تیز روی و بی جلوی کردن خوب نیست. و روز دیگر کوچ کرده متصل قلعهٔ سیورای نزول فرمود، و حکم کرد که قلعه را ویران سازند. آن چنان قلعه را در عرض یکهفته بخاك یکسان ساختند.

و ازانجا متوجه قلعهٔ مو شـده، بر کولابی که نزدیك مو است نزول فرمود. و قدوة العارفین و مرشد الطالبین شیخ روح الله (f. 111a) ولد امجد قطب المحققین و غوث الواصلین شیخ حماد قریشی که یکی از اماجـد اولیای کرام بوده و مزار فائض الانوار ایشان مطاف اکثر خلایق است، بملاقات میرزا مشرف شده[۲] اظهار عجز و اضطرار اهل قلعه نمودند. میرزا مسکین ترخان را امر فرمود که با جمعی درون قلعه رفته آنچـه ذخیره بوده باشـد ملاحظه کنند، و اگر از مردم لنگاه و بلوچ کسی بوده باشد او را از قلعه بیرون آورند، و هر کس که پناه به خانقاه شیخ حماد برده باشد دست تعرض از آنان کوتاه داشته مطلقاً آسیبی نرسانند. ایشان آن جماعت را معاف داشته جمعی دیگر از سپاهیان را که در قلعه بودند بسته بملازمت میرزا آوردند. مـیرزا شاه حسن دو سـه روز گرد قلعه مو مقام کرده بسر قلعه رفتـند، و بزیارت مشائخ کرام رسیده از شیخان مو عهد گرفتند که مردم ما را که آمد و شد داشته باشند متعرض نشوند، و مخالفان را درمیان خود راه ندهند. بعده شیخ روح الله التماس جریمهٔ رحمو دهر نمودند. میرزا فرمودند که ایشانرا سلطان محمود خان میداند، که دو برادر او بواسطهٔ این مردم تلف (f. 111b)

(۱) ف ندارد: سائر بهادران الخ (۲) صفحات از «اظهار عجز» تا «و دیگر وقایع (127a)» در ه موجود نیست

شده اند. بالآخرة مصلحت در آمدن او دیده طلب فرمودند. و او شمشیر در گردن آویخته حاضر شد. سلطان محمود خان بهکری گناه او را بخشید. و او بعد از درخواست گناه التماس نسبت برادر زادهٔ خود نمود، که در سلك خادمان حرم باشد، و این معنی درجهٔ قبول یافت. خواهر جام جیون دهر را به سلطان محمود خان تسلیم نمودند.

و از قلعهٔ مو محبّ ترخان را به هراولی تعین فرموده [با] پانصد سوار پیشتر روانه نموده خود از عقب کوچ کرده قریب به سرحد مردم «لار» فرود آمد. و دران منزل بنده[1] نام دهر که یکی از شجعان مردم ملتان بود آمده بملازمت مشرف شد. او را به خلعت و انعام سرافراز فرموده به سلطان محمود خان سپردند. و ازین جا بصوب خطهٔ اوچه عزیمت نمودند.

ذکر محاربهٔ میرزا شاه حسن در منزل اوچه با مردم لنگاه

صباح روز دیگر میرزا شاه حسن بعزم رزم سوار گشته در تعبیهٔ سپاه لوازم اهتمام بتقدیم رسانید. سرداریٔ میمنه را به محمد مسکین ترخان و میرزا عیسی ترخان مفوض داشت، و میسره را (f. 112a) به میر فرخ و میرعلیکه ارغون خویش محمود بیگ لار باز گذاشت. و هراول را به سلطان محمود خان و سلطان مقیم بیگ لار، و میر فرخ ارغون و سلطان قلی بیگ لار را به همراهیء خود در غول تعین نمود، و میر محمود ساربان و میر ابو مسلم را به قراولی مقرر نمود. و ازان جانب رای زادهای لنگاه و بلوچان و سائر سپاه ملتان روبرو آمده، مردم ناهر را به هراولی تعین نمودند. و سپاه ملتان دران روز بکثرت صد چندان این لشکر بودند. چون این دو لشکر جلادت اثر در برابر یکدگر بایستادند، سپاه مغل باشتعال آتش قتال پرداختند، و سپاه لنگاه و بلوچ دست به تیر و کمان برده تیر باران کردند. درین اثنا

(۱) محتمل که نامش «هنده» بود کما فی تحفة الکرام، ص ٤٦.

برانغار میرزا مخالفان را منهزم ساخت، و جوانغار نیز تاخته بنیاد فوجی از دشمنان بر انداخت. بهلول[۱] رای زاده و جمعی کثیر دستگیر شدند. میرزا اشارت بقتل آن جماعت کرد. و هم چنان از میدان قتال روی بظاهر شهر آورده، دروازهٔ قلعه را شکسته، دست باستعمال ضرب و پیکار بردند، و جنگ در پیوست. مردم لنگاه ببالای فصیل قلعه هجوم (f. 112b) نموده دست بانداختن تیر و سنگ دراز کردند. ناگاه سرهای سرداران را بر نیزها کرده بآن مردم نمودند. به یك مرتبه منهزم شده خود را از برج و بارو انداخته راه نجات جستند. اما حسب الحکم هرکس از مردم اوچه بدست این جماعت می افتاد بقتل می رسانیدند، و مردم شهر را غارت می کردند. درین اثنا جناب سید زین العابدین بخاری و شیخ ابراهیم و شیخ اسمعیل جمالی و قاضی ابوالخیر و قاضی عبد الرحمن بملازمت میرزا شاه حسن شتافته صورت واقعه را بعرض رسانیدند. میرزا تواجیان را فرمود که مِن بعد متعرض احوال مردم نشوند، و بندیان را بگذارند، و هرکس که خلاف حکم نماید سر او را بر نیزه کنند. و به تخریب و انهدام قلعه و عمارات اوچه حکم فرمود، چنانکه چوب عمارات بکشتی انداخته به بهکر آوردند.

چون غلبهٔ میرزا شاه حسن بگوش سلطان محمود لنگاه حاکم ملتان رسید، مردم باطراف و سرحدها فرستاد، تا لشکر بلوچ و جت و رند و دودائی و کورائی و چاندیه و سائر سپاه را جمع سازند. و در عرض یك ماه هشتاد هزار سوار و پیاده در ملتان جمع آمده جمعیتی (f. 113a) عظیم بهم رسید. سلطان محمود لنگاه عازم میدان رزم و پیکار گشته بغرور تمام از ملتان برآمد. و میرزا شاه حسن خبر جمعیت نمودن سلطان محمود لنگاه شنیده درکنار آب گهاره[۲] فرود آمده انتظار میکشید. و سلطان محمود لنگاه یکماه در بیرون

(۱) ح: مول (۲) ق ر ندارد: گهاره

ملتان توقف نموده بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب ترتیب نمود. و بعد از استعداد لشکر از ظاهر بلدهٔ ملتان کوچ کرده روانه شد. و چون به یك منزلی بیرون شد باد نخوت در سرش افتاد:

بیخبر زانکه نقشبند قضا ✿ در پس پرده نقشها دارد

آری در گلشن سپهر بد مهر گل دولت کسی بچید که خار ناکامی در پای دلش نخلید، و در عشرتخانهٔ عالم از پیمانهٔ اقبال که قطره چشید که در آخر درد سر خمار نکشید. مؤید این مقال آنکه شیخ شجاع بخاری که نسبت دامادی به سلطان حسین لنگاه داشت، و دست او در امور مالی و ملکی قوی بود، به تقریبی به بعضی اهل خدم و خاصه خیلان خیانتی کرده بود. و از استماع این حدیث نایرهٔ خشم سلطان محمود اشتعال یافته. آن مردم حیات خود منحصر در مردن سلطان محمود (f. 113b) دیده کمر بر هلاك صاحب خود بر بسته بودند، و حقوق را برکناره نهاده زهر هلاهل که بقصد دیگران در خزانه نهاده بود در حق او کار فرمودند، و او از نیم جرعه آن چنان مست شد که دیگر روی بیداری ندید.

چون والدهٔ سلطان محمود ازین واقعه آگاه گشت، گفت: مناسب چنان است که در همین منزل توقف کنیم و لشکر را با خود متفق گردانیم، و دو سه روز حقیقت حال بر مردم اردو محتجب بوده باشد. عاقبت الامر این راز نهفته بروی روز افتاد. و در لشکر اکثر مردم بلوچ بودند؛ بهم بر آمدند. مردم لنگاه سلطان حسین پسر سلطان محمود را بر وسادهٔ حکومت اجلاس داده جز مصالحة علاج ندیدند. بنا بران خدمت مخدوم زاده شیخ بهاؤالدین را بالتماس صلح درمیان کردند. آن شیخ بزرگوار بکنار آب گهاره بنواب میرزا شاه حسن ملاقات فرمود. میرزا شاه حسن شرائط اعزاز و اکرام و لوازم تعظیم و احترام بجا آورده التماس شیخ را در باب مصالحة

قبول فرمود . و عهدنامه درین باب نوشتند ، مضمون عهدنامه آنکه چون (f. 114a) آب گهاره میان ولایت ملتان و بهکر است حکام کرام بعد الیوم ازین حدود تجاوز ننمایند . و در وقت رخصت نه اسب و قطار شتر و مبلغی نقد به مخدوم گذرانید و خدمت شیخ راضی و خشنود مراجعت فرمود . و نواب میرزا به قدغن[۱] حکم فرمود که قلعهٔ دیگر در اوچه بسازند . اکنون عمارت آن قلعه بحال خود است . و جمعی از مردم معتمد و کاری در قلعهٔ اوچه تعین نموده در صدد مراجعت شد . درین اثنا اقبال خان نام از ملازمان سلطان محمود لنگاه بملازمت میرزا شاه حسن مشرف شده اظهار دولتخواهی نمود . او را به مزید التفات مباهی ساخته مدعات او را باجابت مقرون گردانید .

ذکر توجه میرزا شاه حسن به تسخیر دلاور و قتل غازیخان

در اوانی که میرزا شاه حسن اوچه را متصرف شد ، اقبال خان بملازمت میرزا رسیده اظهار دولتخواهی نموده بعرض رسانید که قلعهٔ دلاور خزائن و دفائن بسیار دارد ، و اندوختهٔ سلاطین درین قلعه مخزون است . و نشان استمالت بنام غازی خان صدور یافت ، مضمون آنکه درینوقت که در خطهٔ اوچه نزول واقع شده ، لائق و (f. 114b) سزاوار چنان می نماید که باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقهٔ مطاوعة در گوش کشیده بلا توقف عازم ملازمت گردد . اما غازی خان پای در دامن استغنا پیچید ، و پشت پندار به حصانت حصار نهاده متوجه ملازمت نگشت . بناءً علی هذا صباح پنجشنبه غره رجب میرزا حکم فرمود که سپاه ظفر دستگاه آب و غله بسیار همراه برداشته و ساختگیء آزوقهٔ یکماهه نموده عنان عزیمت بجانب دلاور معطوف گردانند ، و سنبل خان با سواران و خاصه خیل[۲] و توپچی و پیاده ها گرد قلعهٔ دلاور محل نصب خیام سازند ، و مورچلها بخش کرده از روی جد و اهتمام بامر محاصره

(۱) ف زیاد دارد : تمام

(۲) ف : خیلان

و محاربه پردازند. و الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت سد سکندر است، و در بیابان واقع شده که بواسطهٔ بی آبی همیشه دیدهٔ طیور هوا بجانب سحاب سما نگران و حیران است. القصه کارپردازان چابك دست در عرض سه روز سیصد چاه آب مهیا ساخته آب وافر در اردو پیدا کردند. و میرزا بعد از چهار روز خود تشریف آورده آن قلعهٔ رفیع را مرکزوار درمیان گرفت، و اسباب حصارگیری ترتیب داده دست (f. 115a) بانداختن تیر و سنگ[۱] کشادند، و لوازم قلعه کشائی و محاربه بجای آوردند. چون چندگاه حال برین منوال بگذشت کار اهل حصار باضطرار انجامید، و از هیچ محل مددی و کومکی بدیشان نرسید. و چون مدت حصن متمادی گشت کار اهل حصار بجائی رسید که چرم جوشان بصد آرزو بدیشان میسر نمی شد. و آخرالامر سنبل خان از دو جانب قلعه نقب زده برج و باره از پیش دروازه برانداختند. و آن مردم چهرهٔ مرگ خود را معاینه نموده دست به انداختن حقها و شعلهای آتش کردند. و چون محاربه باشتداد کشید، دلیران سر در سپر بافته ببرج و باره برآمدند، و بسیاری از اهل قلعه مقتول و مجروح گشتند. و معدودی که مانده بودند، همه را دستگیر کردند. و نواب میرزائی به ضبط خزینه و دفینه مردم اعتمادی تعین نموده، صباح آن زر بسیار به لشکر تقسیم فرمود، و حصهٔ خاصه ازان بخزانه ضبط کردند. و ازانجا عنان بصوب اوچه و بهکر معطوف گردانیده در پانزده روز به بهکر تشریف آورده بساط عیش و عشرت مبسوط گردانید.

گفتار در بیان رفتن میرزا شاه‌حسن (f. 115b) بجانب ملتان و پیوسته[۲] محاصره نمودن و فتح کردن

در اواخر سنهٔ اثنین و ثلاثین و تسعمایه[۳] به سبب عداوتی و منازعتی

---

(۱) ف : تفنگ

(۲) د ف : پیوستن و ؛ ح ندارد

(۳) این عبارت ح و ر است ؛ د اینجا زیاد دارد: لنگرخان که یکی از امرای سلطان محمود لنگاه بود

که بعد فوت سلطان محمود لنگاه میان اقربا و امرا واقع شد، هریکی ناحیتی را مضبوط ساخته اطاعت دیگری نمی نمود ؛ و سلطان حسین نام پسر او خورد سال بدست شیخ شجاع بخاری و عورات لنگاهان افتاده بود و از دست او کاری نمی آمد. بنا بران فتنه و فساد و جور و ظلم و تعدی در ملتان پیدا آمد. ازین جهة اکابر و اهالی و عامه رعایا طالب حاکم دیگر شدند، تا آنکه لنگرخان بملازمت میرزا شاه حسن رسیده حالات ملتان و ملتانیان بعرض رسانید، و میرزا را بران داشت که کمند اندیشه بر کنگرۀ تسخیر بلدۀ ملتان اندازد. بنا بران عزم نموده، مسکین ترخان را بر سبیل قراول پیش فرستاد.

و مردم لنگاه از توجه جنود ارغون واقف شده، بعد از تقدیم مشورت عمدة المشائخ شیخ اسمعیل قریشی را برسم رسالت فرستاده التماس مصالحه نمودند. و خدمت شیخ در (f. 116a) حوالی مؤو[1] بمیرزا شاه حسن پیوسته. نواب میرزا شاه حسن در تعظیم و تکریم شیخ بقدر امکان مبالغه فرمود، و مبلغی بطریق مهمانی بملازمان شیخ عطا نمود. و شیخ در تمهید قواعد صلح گفت و شنید نمودند، اما فایدۀ بران مترتب[2] نگشت. شیخ با لنگرخان گفت: پس ما را به تهته پیش عزیزان ما فرستند. لنگرخان از میرزا التماس کرد، که چون خدمت شیخ در تهته خویشان دارند، اگر حکم فرمایند شیخ بجانب تهته عزیمت نماید. میرزا التماس لنگرخان را مبذول داشته شیخ را رخصت سند فرمودند، و موضعی از حوالیٔ تهته به صیغۀ سیورغال مقرر نمودند. و ازانجا کوچ بکوچ روانۀ ملتان شدند. بعد از قرب وصول لشکر ارغون وهم[3] بر لنگاه غالب گشته بملتان درآمدند. و لنگرخان با عساکر میرزا بهتی کهلوان[4] را تاخته غله و مواشی و سائر اشیا را به اردوی میرزا آورد، و عساکر نصرت مآثر محاصره و محاربه کردند.

(۱) ح: ملتان؛ ف: مؤ
(۲) ح ف: مرتب
(۳) ح: بیم
(۴) ح: تهتی کهلو؛ د: تلهتی کهلوان؛ ر: بهتی کیلوان

والیء ملتان یکی از برادران را با برادر جناب شیخ شجاع بخاری بملازمت نواب میرزا فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود. میرزا او را نوازش (f. 116b) کرده فرمودند که برادران[۱] خود را بگو که از قلعه بر آمده ما را به بینند و اطاعت را قبول کنند، تا باصناف اعطاف اختصاص یافته قلعه را بآنها وا گذاشته عنان معاودت معطوف داریم. و آن مردم بدرون قلعه رفته آنچه شنیده بودند بایشان رسانیدند. اما مردم لنگاه از غایت عجب بملاقات بیرون نیامدند، و بدفع و منع سپاه ارغون مشغول گردیده آتش حرب بر افروختند، و دروازهای حصار کشاده دست به تیغ و تیر کردند، و کارزار غریب نمودند، و بعضی مردم را بقتل رسانیدند. نایرهٔ غضب میرزا شاه حسن بر افروخت. بجانب شرقیء قلعه محاذی دروازه شمس خیمه زده در حوالیء قلعه مرچل بخش کرد و در محاصره بکوشید. و از هر دو طرف نیران جنگ و جدال اشتعال یافته تیر و تفنگ مانند باران باریدن گرفت، و هر روز جنگ و جدال میکردند. و در شهر ملتان قحط و غلا عظیم روی نمود، چنانچه کلهٔ گاو بده تنکه و قیمت یك من غله به سنگ ملتان بصد تنکه رسید. و اکثر مردم به پوست و چرم گاوی که شایستهٔ خوردن نبودی (f. 117a) میگذرانیدند. و اگر احیاناً سگ و گربه بدست می افتاد گوشت آنرا در رنگ حلوا و بره می خوردند. و جاره ماچی[۲] آنکه شیخ شجاع بخاری او را به سرداریٔ سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه باو نامزد کرد، آن بیدولت در خانهٔ هر که گمان غله داشت بی ملاحظه در آمده خانهٔ آن بیچاره را تاراج میکرد. و ازین عمل ناهموار مردم دست دعا برداشته بمضمون «نعم الانقلاب و لو علینا» زوال دولت لنگاهان را می خواستند. آخرالامر مردم کشته شدن بر خود قرار داده از باروی قلعه خود را بخندق می انداختند. و میرزا شاه حسن بر اضطرار مردم

(۱) ح: برادر خود را ... بیند ... کنند ... باو وا گذاشته (۲) د: جاره باجی؛ ق: چاره باحی؛ ر: جاده ماچی

اطلاع یافته خود را از کشتن ملتانیان باز داشت. امراء ملتان از جهت کمیء غله منع کرده بودند که هیچ کس نان نه پزد، بلکه همه مردم که فی الجمله غله داشتند، به غلور و شوربا روزگار میگذرانیدند.

چون ایام محاصره به یکسال کشید، و اهل حصار را کار بجان و کارد باستخوان رسید، در یازدهم[1] شهر ربیع الثانی سنه ۹۳۳ بهادران ارغون بزخم تیر جانگداز قالب اکثری را تهی ساختند (f. 117b). عاقبت جمعی به زور تیر و گرز وقت سحر دروازه لوهاری را شکسته بشهر در آمدند، و دست غارت از آستین بیدادی برآورده شروع به قتل و نهب و تاراج کردند، و سکنهٔ شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفتند. و آن چنان حادثه به ملتانیان روی داد که یاد از قیامت میداد. و مردم خود را بخانقاه مشائخ عظام[2] کشیدند. بعد از ده دوازده روز که شهر را غارت کردند، محب ترخان با جمعی بخانقاه رفته مردم را غارت کرد و آتش دران بقعه انداخت، وخون بسیار دران مزار ریخت. و مردم لنگاه و سپاه ملتان اکثری در قتل عام کشته شدند، و دران تاراج جواهر نفیس و نقود نا معدود بدست مغول و سپاه افتاد. بعد ازان نایرهٔ غضب میرزا شاه حسن تسکین گرفته، بر بقایای برایا که مانده بودند ترحم فرمود و حکم کرد که کشتگان را از شوارع برداشته در مغاکها مدفون سازند، و دیگر هیچ آفریده را مزاحم نشوند، و تعرض ننمایند. و مخدوم زاده شیخ بهاؤ الدین دختر و پسر سلطان محمود لنگاه سلطان حسین نام را بملازمت (f. 118a) میرزا شاه حسن آورد. میرزا شاه حسن هردو را به مسکین ترخان داد. مسکین ترخان دختر سلطان محمود را بآئین شریعت بحبالهٔ نکاح در آورد، و پسر را نیز بفرزندی برداشته در کنف حمایت خود جای داد.

بعد از اقامت دو ماه میرزا شاه حسن عنان مراجعت بجانب بهکر

(۱) ح: پانزدهم (۲) ح: کرام

معطوف نموده، دوست میر اخور و خواجه شمس‌الدین ماحونی[1] را با دویست سوار و صد پیاده و صد توپچی بحکومت ملتان تعین نمود، و شیخ شجاع بخاری و بعضی خاصه خیلان سلطان محمود لنگاه را مواخذه و مصادره نموده مبلغهای کلی از ایشان گرفت. و میرزا شاه حسن مراجعت نموده به بهکر تشریف آورده بود که عرضه داشت امرای تهته رسید، مضمون آنکه کهنگار ارادهٔ لشکر کشیدن به تهته دارد. میرزا شاه حسن از بهکر بجانب تهته مراجعت فرمود، و دوست میر اخور و خواجه شمس‌الدین و لنگر خان را تعین نمود. و اینها قریب یازده ماه در ملتان اقامت نمودند. و لنگرخان جدا شده، رفته، بملازمت حضرت فردوس مکانی محمد (f. 118b) بابر بادشاه مشرف شد، و میرزا شاه حسن از استماع این خبر عرضه داشت فرستاده ملتان را پیشکش بادشاه کرد. و دوست میر آخور و خواجه شمس‌الدین معاودت نموده به بهکر آمدند. و حضرت فردوس مکانی ملتان را به میرزا محمد کامران مرحمت فرمودند.

گفتار در بیان مخالفت کهنگار و رفتن میرزا شاه حسن

چنانچه سابقاً مذکور شد که در حین رسیدن میرزا شاه حسن به بهکر عرضه داشت امرای تهته رسید که کهنگار داعیهٔ ولایت تهته دارد. و میرزا شاه حسن بایلغار بنواحئ تهته رسید. درین اثنا ایلچئ کهنگار نزد میرزا شاه حسن آمد که «آمر آمرانی که برادر من بوده او را کشته اند. بطلب خون او مردم مجتمع گشته اند. چون نواب میرزائی به تسخیر ملتان رفته بودند من حرمت نگاه داشته بر سر اهل و عیال نیامدم. اکنون با ما صلح بایدکرد و پارهٔ از ولایت سند بما باید داد یا جنگ باید کرد». میرزا شاه حسن جواب دادند که «غیر از جنگ ما را سخن دیگر نیست. میدان که

---

(۱) ح: ماحولی؛ ر ندارد؛ سه: تاخونی؛ ف: ماجولی

بخون آمر آمرانی رنگین ساخته بودیم ، هنوز اثر خون او باقیست ، و (f.119a) پیش ازانکه شما می آئید اینك ما می آئیم . »

میرزا شـاه حسن معدودی را در بلدهٔ تهتـه به محافظت اهل و عیال گذاشته عازم لشکر کهنگار شد . و چون قطع مسافت نموده به حوالیء کچ رسید ، تنقیص غله در اردو واقع شـد . ازین رهگذر مردم تنگ شـدند . میرزا شاه حسن باتفاق امرا صلاح دران دید که از چهار طرف متوجه جنگ[۱] باید شـد : بهرکـدام که مقابله واقع شود جمعی که نزدیك باشـند خود را برسانند . فوج اول که روبری او تعین نمودند سلطان محمود خان بهکری بود ، و فوجی دیگر بامیر فرخ ، و درمیانه شاه حسن[۲] تکدری ، و فوجی رابع با میرزا عیسی و میر علیکه . اتفاقاً کهنگار نیز خبر یافتـه که میرزا با مردم کم ایستاده ، با ده هزار سوار و پیاده بسیار بجانب میرزا روانه شـد . و در اثنای راه آواز کوس بگوش سلطان محمود خان رسید . با مردم خود گفت که آواز کوس بگوش من میرسد . همه در تعجب شدند که درین صحرا آواز کوس از کجا می آید . بار دیگر همان آواز شنیدند . جمعی را بر کوه فرستاد ، تا خبر آوردند که کهنگار با لشکر عظیم روبروی میرزا شـاه حسن میرود که گویا جاسوس فرسـتاده (f. 119b) خـبردار شده که میرزا شاه حسن باندك مردم آمده ، فرصت غنیمت داشته ، و از سه فوج دیگر خبر نداشت . میرزا شاه حسن چون آن جمعیت دید خود بهمان مردم کم و بیش روان شد . درین اثنا سلطان محمود خان بهکری قطره زده ، گردیده ، از کندلان پیش در آمد[۳] ، و جلودار را بملازمت میرزا فرستاد که شما هم از جای خود پیشتر میائید ؛ انشاء الله نمی گذاریم که بشما برسـد . و قاصدی بجانب میر فرخ فرسـتاد که خود را برساند . کهنگار صف راست کرده ، از اسب پیاده شده ، سپرها

(۱) ف : « لشکر کهنگار » بجای « جنگ » (۲) ح : شاه حسین

(۳) مطابق ر ؛ د : قطره کرده کندلان از پیش آمد

در هم بافتند، و نیزها در دست گرفته کنارهای فوطـه را با یکدیگر بستند. سلطان محمود خان بمبارزان گفت که غـیر(١) نیزه چـیزی در دست نکنید. تا دو سه ساعت بخوبی(٢) جنگ در پیوست. دو صف پیش بتمام طعمهٔ عقاب تیر(٣) دلدوز گشتند. فوج دیگر که مانده بود رو بفرار نهاده از پیش میر فرخ بر آمـدند؛ آنهـا را میر فرخ علف تیغ ساختـه همانجـا نزول فرمود. صباح آن سپاه بتاخت و تاراج قصبات و قریات رفتـه مردم بسیار به بنـد آوردند، و اسب و اسباب و شتر وگاو و مواشی (f. 120a) بی نهایت بدست سپاهی افتاد. میرزا شاه حسن مظفر و منصور مراجعت فرموده بلدهٔ تهته تشریف آوردند.

گفتار در بیان توجه موکب همایون حضرت جنت آشـیانی محمد همایون بادشاه بجانب گجرات و حسب الحکم عزیمت نمودن میرزا شاه حسن بآن ولایة

در شهور سنه اثنی و اربعـین و تسعمایه که حضرت همایون بادشاه از دهلی با سپاه گران بجهة غزا و تسخیر چتور روان شده حوالیء آن را مضرب(٤) سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود، سلطان بهادر گجراتی عریضهٔ در باب راجـه چتوری و التماس خلاص او نموده در ذیل بعضی کلمات درشتی آمیز مرقوم کرده بود. حضرت بادشاه را ازان مکتوب ملال بخاطر مبارك رسـید، و بعزم رزم سلطان محمود بهادر عنان توسن جهان نورد را بجانب گجرات انعطاف داد، وطی منازل نموده بحدود گجرات رسیدند. وعساکر نصرت مآثر بر هر ولایت که عبور می نمودند بلوازم نهب و تاراج اقـدام فرموده از مخالفان هرکس را که میدیدند بقتل میرسانیدند. و سلطان بهادر آخر خود را به بندر کشید (f. 120b). القصه در اثنای نهضت فرمانی بنام

(١) ح: تیر (٢) مطابق ح؛ ر: هجوم؛ د: نجومی (٣) ف: نیزه (٤) ف: مقر

میرزا شاه حسن صادر فرموده بودند که طریقهٔ یکجهتی مرعی داشته ازان جانب روی توجـه بگجرات نماید ، و در حـدود پتن توقف نموده عرضـه داشت کند (و) به هرچه حکم صادر گردد عمل نماید .

میرزا شاه حسن به جمعیت تمام از نصرپور سوار شـده از راه رادن پور[1] به پتن رسید ، و خضرخان که از قبل سلطان بهادر در قلعهٔ پتن بود به تحصن قرار داد ، و مراعی و مواشی حوالیء پتن را بجای دور دست بردند . و سلطان محمود خان با پانصد سوار پیش رفته دست بغارت بعضی قری برد ، و در هفت گروهیء پتن منزل کرد . جانعلی پیشقراق را بملازمت میرزا شاه حسن روانه ساخت . جنـید و جونه جاریجه را سلطان محمود خان بدرون قلعهٔ پتن نزد خضرخان فرستاد که چون میرزا شاه حسن با سپاه گران آمده ، لائق آنست که تو بملازمت ایشان مشرف گشته قلعه را تسلیم نمائی ، و با عیال و اطفال بسـلامت بر آمـده بهرجائی که ارادهٔ تست بروی . او در جواب گفت که سلطان بهادر سلامت در کرنال نشسته ، مرا چه ضرورت (f. 121a) واقع شده که من قلعه را به مغلان سند بدهم . عاقبة الامر جنید و جونه نزد مادر خضرخان رفتـه پیغام سلطان محمود خان رسانیدند و گفتـند که مناسب حال شما نمی بینیم که ما برخاسـته بی تحفه و پیشکش نزد سلطان محمود خان برویم . مادر خضرخان گفت : صلاح چیست ؟ گفتـند : یك لك فیروز شاهی به مهمانیء میرزا شـاه حسن و سی هزار دیگر به سلطان فرستید که ما لشکر را بکوچانیم . الغرض یك لك و سی هزار فـیروز شاهی را مصحوب معتمدان خود فرستاده . صباح آن میرزا شاه حسن آمده بر سر تال پتن نزول فرمود . سلطان محمود خان بملازمت میرزا شاه حسن رسیده طلب رخصت نمود که پیشتر رود . میرزا شاه حسن فرمود که اوّلا کسی بملازمت حضرت

(١) ح : راندن پور ؛ ﻓ : رایدن پور

بادشاه فرستاده از آمدن خود خبر کنیم؛ بهرجائی که حضرت بادشاه امر کنند بگرویم[۱]. عبدالقدوس را با عرضه داشت بملازمت بادشاه فرستادند. درین اثنا مردم خضرخان پیشکش را گذرانیدند. میرزا شاه حسن پانزده روز در نواحیء پتن توقف نمود. و سلطان محمود تا محمود آباد رفته دست بغارت اموال گجراتیان دراز نمود. و امتعه و اقمشه و نقود بی (f. 121b) نهایت بدست سپاه افتاد.

درین اثنا میر فرخ به میرزا شاه حسن عرض نمود که هرگاه بادشاه فرمان صادر فرماید که تو آمده بما ملحق شده در اردو فرود آی، غیر رفتن باردو علاجی ندارید. و چون مردم ارغون و ترخان سامان امرای جغتیه ملاحظه و مشاهده کنند، و حضرت بادشاه زر وافر از خزانهٔ گجرات به سپاه نصرت دستگاه خود قسمت کنند، کدام سپاهی پیش شما خواهد ماند؟ اکثر مردم جدا میشوند. مصلحت آنست که ما عنان مراجعت معطوف گردانیده عازم سند شویم. بمیرزا شاه حسن و اکثر امرا[۲] معقول شد. به همین قرار داد اتفاق نموده عرضه داشت مصحوب میرزا قاسم بیگ لار بملازمت حضرت بادشاه فرستاد، که من سپاه خود را بتمام آورده ام؛ و الحال از امرای بهکر و تهته عرضه داشت رسید که مردم کاهتی و جتوئی و زمینداران جمعیت نموده، آن ولایت را غارت نموده، آغاز فتنه و فساد کرده اند؛ بحسب ضرورت مراجعت واقع شد. و میرزا شاه حسن قبل از وصول حضرت بادشاه به احمد آباد بیست روز پیشتر مراجعت نموده در اوائل سنه خمس و اربعین (f. 122a) و تسعمایه از راه رادن پور عازم تهته شد. و در حین مراجعت مردم جاریجه و سوده را قتل و نهب عجیب نمود.

(۱) حـ ف : بگردیم (۲) حـ زیاد دارد: این صلاح

گفتار در وصول حضرت بادشاه والاجاه جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بدیار سند و ذکر مخالفت میرزا شاه حسن

[دهم محرم] چون در سنه سبع و اربعین و تسعمایه از ناحیـهٔ شرقیٔ هند شیرخان افغان که فرید نام داشت ولد حسن افغـان(۱) سر برآورده به بادشاه جمجاه همایون بادشاه مقابل شد، و بین‌الجانبین دو سه دفعه میدان محـاربه آراسـته مقـاتله و مجادله بر گذر جوسـا(۲) اتفاق افتاد و بالآخـرة شکست واقع شد، [و] جنود بادشاهی از آب جوسا عنان بجانب جون‌پور تافته جلوریز بجانب آگره آمدند.

الغرض که میرزا شاه حسن در سنه ست و اربعین و تسعمایه میر علیکه ارغون را بجهت تهنیت گجرات و بنـگاله بملازمت بادشاه همایون قبل ازین ارسال نموده بود، و میر خوش محمد ارغون را نیز به مبارکبادئ فتح قندهار و قتل اغضوارخان بخدمت مـیرزا کامران فرستاده. و این دو کس بغایت سپاهی و صاحب رای صائب و تدبیر بودند (f. 122b). چون مـــیر علیکه بمـلازمت بندگان درگاه بادشـاه عالمیکان مشرف شـد، از بی پروائی و عظم شان بادشاه چنان تفرس نمود که عنقریب بعضی از سـپاه بیگانه نقش تمرد بر لوح خاطر خواهنـــد نگاشت. میر علیکه بی رخصت بادشاه از اردوی اعـلی برآمـده، بسرعت تمام خود را بمیرزا شاه حسن رسانید. میرزا از استماع آمـدن او بغایت متفکر و متردد گردید. و چون مـیر علیکه بملاقات میرزا شاه حسن مشرف شد، از واقعات استفسار نمود. او گفت: من بادشـاه را در نهایت استعلا دیدم و ارکان دولت و اعیـان مملکت در نهایت غفلت. از حساب ترکانهٔ خود یافتم که عنقریب باغی بر ایشان استیلا

(۱) ح زیاد دارد: راه مخالفت پیمود و بادشاه بمقابلهٔ او توجه فرمود و او (۲) ف: جویبار

یافته خلل در قواعد سلطنت ایشان راه خواهد یافت، و من آمده ام که شما را خبردار گردانم. میرزا شاه حسن امرای خود را طلب نموده در مجلس بآنها کنگاش نمود. درین اثنا خبر شکست بادشاه رسیده، همه بر رای میر علیکه آفرین کردهٔ شرط تحسین بجا آوردند، و قرار دادند که از اوچه تا بهکر هر دو روی آب را ویران کرده زراعت تلف باید نمود (f. 123a). و چون خبر هزیمت لشکر بادشاهی مکرر رسید چار باغ که در موضع ببرلو بود بانواع عمارات و اجناس قلعه داری ذخیره کرده و از بهکر تا سیوستان قصبات و قریات و پرگنات بهکر را ویران مطلق گردانید. و رای ایشان برین قرار گرفت که حضرت بادشاه بجانب سند توجه خواهند فرمود، چرا که میرزا کامران و میرزا عسکری طریق موافقت گذاشته اند. لابد حضرت بادشاه(۱) باین جانب تشریف می آرد.

و چون در غره ربیع الاول سنه سبع و اربعین و تسعمایه حضرت بادشاه به لاهور رسیدند، تمامیء برادران و امرای نامی جمع آمدند، و باوجود چندین اسباب آگاهی و تنبیهات آسمانی این عزیزان آگاه نمی شدند، و کمر صدق بر میان همت نمی بستند، تا آنکه روزی خواجه خاوند محمود و میر ابوالبقاء و خواجه عبدالحق و اکابر اهالی و اعیان دولت جمع شدند، و بر اتفاق و یك جهتی تذکره نوشتند، و تمامیء اهالی و اعیان گواهیء خود را بران سجل ثبت نمودند. چون این محضر وثوق باختتام رسید، بساط کنگاش مبسوط گردانیدند. چون زبانها با دل موافق نبود سخن نا تمام (f. 123b) شده(۲) مجالس تمام شد. و در آخر جمادی الآخر سنه ۹۴۷ محمد همایون بادشاه و محمد کامران میرزا و محمد هندال(۳) میرزا و محمد عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا و محمد زمان میرزا و نورالدین محمد میرزا و امرای کبار و تمامیء لشکر از آب لاهور عبور فرمودند و شیرخان بنواحیء لاهور

(۱) ق ندارد: بجانب سند الخ (۲) ح: سخن باتمام نرسیده (۳) ق ندارد: محمد هندال

رسید. و مردم افغان مغل را هرجا می یافتند متعرض گشته دست تعدی دراز ساخته عیال و اموال[١] را تصرف می نمودند. ازین جهة مردم مغول بتمامی در موکب همایون جمع آمده روی توجه بجانب کابل نهادند. و چون بآب چناب رسیدند، محمد کامران میرزا و محمد عسکری میرزا با خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق[٢] بی اجازت متوجه کابل شدند. ناچار بادشاه بجانب بهره توجه فرمود. محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا جدا شده بمیرزا کامران ملحق شدند. محمد همایون بادشاه این نفاق از برادران مشاهده کرده در غره رجب سنه ٩٤٧ عنان عزیمت بجانب سند معطوف فرمود. و در آخر شعبان سنه ٩٤٧ اردوی معلی به اوچه رسید. چون بخشوی لنگاه نزدیك بود (f. 124a) فرمان عنایت و خلعت فاخر مصحوب بیگ محمد بکاول و کچك بیگ باو فرستادند، و او را بخطاب «خانجهانی» و علم و نقاره سرافراز نمودند. و او کشتی و غله فرستاده، اما خود سعادت ملازمت درنیافت. و در تاریخ اوائل رمضان رایات عالی بجانب سند نهضت فرمود. و در بیست و هشتم رمضان قصبهٔ لهری[٣] مضرب خیام عالی گشت. و بادشاه بنفس نفیس خود در چار باغ ببرلو که در نزاهت و لطافت عدیل نداشت نزول اجلال فرمودند. و سلطان محمود خان ولایت بهکر را ویران ساخته، استحکام قلعه داری نموده، کشتیها را ازین طرف آب برده در زیر قلعه لنگر کرد[٤].

چون موکب همایون به قصبهٔ لهری نزول یافت، منشور عالی بنام سلطان محمود صادر شد که آمده سعادت آستان بوسی نماید و قلعه را به ملازمان درگاه سپارد. و او معروض داشت که من نوکر میرزا شاه حسنم؛ ما دام که میرزا شاه حسن در ملازمت نیاید، آمدن من در آئین نمك خوردن

(١) ح: اطفال (٢) ف: عبدالخالق (٣) ح در همه جا «لوهری» می نویسد (٤) ح: انداخت

پسندیده نیست، و بی رخصت میرزا شاه حسن قلعه سپردن[۱] هم سزاوار نه. بادشاه او را معذور (f. 124b) داشتند. و چون غله کم بهم میرسید، مهتر اشرف که میر بازار بود نزد سلطان محمود خان فرستادند و خان مذکور[۲] پانصد خروار غله بمردم بادشاهی و بعضی[۳] از ماکولات فرستاد[٤]. و این خدمت او مستحسن افتاد. و درهمان ایام امیر طاهر صدر و سمندر بیگ را که از ملازمان معتمد شاهی بودند پیش میرزا شاه حسن به تهته فرستادند، و بمواعید عنایات و مواثیق اخلاص او که در حضور حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه فیما بین واقع شده بود بجانب میرزا شاه حسن نوشتند. میرزا شاه حسن فرستادهای بادشاهی را بادب و اعزاز دید، و میرزا شاه حسن بخود قرار داد، که چون بندگان حضرت بادشاه تشریف آورند از هاله کندی تا بتوره آنطرف آب را به خرج بیوتات بادشاهی واگذاشته، و بعد از تمهید عهد و پیمان بملازمت ایشان مشرف گشته، با لشکر و خدم خود تسخیر مملکت گجرات را پیش نهاد همت ساخته، بعد از فتح آن ولایت مراجعت خواهم نمود. و به همین قرار داد جناب سیادت پناه شیخ میرك پورانی و میرزا قاسم طغائی را با پیشکش لائق بملازمت (f. 125a) حضرت بادشاه فرستاد. این مردم در نواحئ بلدهٔ بهکر بملازمت حضرت مشرف گشته حقیقت اخلاص و التماس میرزا شاه حسن را بعرض همایون بادشاه رسانیدند، و عرضه داشت گذرانیدند. مضمون عرضه داشت این بود که «ولایت بهکر محصول کم دارد، و ولایت چاچکان در معموری و آبادانی وکثرت زراعت و بسیارئ غله ممتاز است. مناسب دولت آنست که عنان عزیمت بآن صوب منعطف سازند و آن را در تصرف درآرند[٥]، که هم سپاه دولت را فراغت بود و من هم بخدمت نزدیك خواهم شد. دولت بمن قرین

(۱) ف : « بیرون قلعه آمدن » بجای « قلعه سپردن » (۲) د ندارد : « فرستادند و خان مذکور » و لیکن در خط دیگر دارد « رفت و او » (۳) ف : برخی (٤) ف : داد (٥) ف : دارند

و سعادت همنشین آمده که آنحضرت باین حدود نزول اجلال ارزانی داشته اند ، و به مرور و تدریج دغدغها از خاطر زائل کرده به سعادت بساط[۱] بوسی سرافراز خواهم شد » .

بادشاه اوّلاً قبول نموده موافق مدعای میرزا شاه حسن حکم فرمودند که منشور نویسند . آخرالامر امراء و وزراء بادشاهی در خلوت بخلاف مدعای میرزا شاه حسن عرض نمودند که « چه معنی دارد که قصبات و قریات را نام میبرد . اگر او از صمیم قلب دولتخواه درگاه است قلعهای (f. 125b) خود را پیشکش نماید ، تا ما زهزا[۲] و اورغ خود را در قلعها مضبوط ساخته عنان عزیمت به تسخیر ولایت گجرات مصروف داریم . شیرخان افغان که غنیم ماست ، در لاهور بر سر ما نشسته . این استدعای میرزا شاه حسن از صلاح و صواب دور می نماید » . حضرت بادشاه متوجه محاصرهٔ بهکر شدند .

چون این خبر بمیرزا شاه حسن رسید ، گفت : خاطر از قلعهٔ بهکر جمعست ، چرا که حضرت بادشاه در محاذئ قلعه نخواهد نشست. یقین است که این چنین باغ دلارای دلکشای نخواهد گذاشت ، و امراء دیگر که متصدی محاصره شوند کاری نخواهند ساخت . و میر فرخ (و) سلطان محمود خان و جانی ترخان و دولت خان و پاینده محمد قریش و میر جلمه[۳] ارغون و سائر معتمد را در بهکر به محافظت و حراست قلعه گذاشته ، عنان اختیار به ید اختیار سلطان محمود خان باز گذاشته عازم سیوستان گردید . و هم چنان قلعه سیوستان را غارت نموده ویران گردانید .

و دران ایام موکب همایون از حدود ماتیله در حرکت آمده روز پنجشنبه بیست و هشتم[٤] رمضان سنه نهصد و چهل (f. 126a) و هفت در

(۱) م : رکاب (۲) ح: رهزاد (۳) ح: حمله ؛ ف : حلیم (٤) ف : هفتم

دامن کوه لهری نزول فرمود. و بعضی از مردم داریجه و سفیانی[1] که مانده بودند آمده بملازمت مشرف شدند. و روز جمعه حضرت بادشاه به مدرسهٔ میرزائی درآمده. روز دیگر باغ ببرلو از فروغ طلعت همایون رشك ریاض جنت گردید. بادشاه را آن عمارت و باغ بغایت در[2] افتاد، و محترمان[3] حرم را درون باغ جای داده درحوالیء مسجد دولت خانهٔ بادشاهی برپا کردند. و امرا و اعیان در حوالیء باغ فرود آمدند. و میرزا یادگار ناصر در مدرسهٔ لهری تشریف فرموده، سائر سپاه در لهری منزل گزیدند. و از لهری تا باغ ببرلو که یك فرسخ است مردم اردوی بادشاهی نزول نموده بودند. ازانچه از مردم معتبر استماع افتاده آنکه قریب دو لك آدمی در اردوی بادشاهی بود. و روز جمعه حضرت بادشاه به مسجد تشریف برد و اقامت جمعه دران مسجد فرمود. خطبه از یمن القاب آن خسرو کامیاب[4] بتازگی بلند آوازه شد، و در همان روز یکی از شعراء این قطعه را دران مجلس بنظر اشرف بادشاهی گذرانید، و باین وسیله به صلهٔ خوب (f. 126b) سزاوار[5] گشت:

تا همایون نام او را سکه بر دل نقش کرد
مهر از مهرش دهان سکه پر زر می کند
منبری کز خطبهٔ القاب او زینت گرفت
مشتری گوهر نثار فرق منبر می کند

و چون دران سال بواسطهٔ عبور لشکر بادشاهی و دیگر وقایع و حوادث دوران نقصان فراوان به غلات و حبوب ولایت بهکر راه یافته بود، و در زمستان سنهٔ مذکوره در حوالی و مضافات بهکر قحطی در غایت صعوبت افتاد چنانچه خلق بسیار از فقدان نان و جامه جان میدادند. و بادشاه برین اطلاع یافته زر بسیار از خزینه بمردم سپاهی داد. اما غلاء

(۱) ح: سعبانی (۲) ح: خوش؛ ق: پسند (۳) ح: محرمان (٤) ق: کاینات (٥) ح: سرافراز

غله بنهایت رسـیده که یك ته نان به مثقـالی می فروختـند . چون عسرت و تنگی بسیار در اردوی معلی واقع شد ، حضرت بادشاه مـیرزا هندال را بجانب پاتر تعین فرمود ، و خود به سعادت دران باغ تا پنج شش ماه بسر بردند که شاید مـــیرزا شاه حسن توفیق مـلازمت یافتــه ، قواعد خدمت و مروت بجای آورده ، راه اطـاعت و خـدمت پیش گیرد . امرا و مردم ارغون میرزا شاه حسن را بحال نگذاشته از طریق وثیق گردانیده (f. 127a) براه حیله و تدبیر آمـــده ، چارهٔ کار خود بمخالفت و تزویر کرده[۱] وادئ منازعت پیش گرفتند .

بادشـاه از حوالیٔ بهکر در دربیله تشریف برده ، چنـد روز اقامت نموده ، به پاتر نزول اجلال فرمودند . و دران ایام بلقیس مکانی حمیـده بانو بیگم بنت شیخ علی اکبر جامی را که از اعیان میرزا هنـدال بود بحبالهٔ نکاح درآوردند . و بعد از اندك زمانی چون در اردو تعفن پیـدا شـد ازان سرزمین کوچ فـرموده باز بجانب بهـکر توجـه فرمودند . اما از بی غلگی کار سپاه تباه شده بود . و میرزا هندال بتحریك قراچه خان که از قبل میرزایان[۲] ایالت قندهار داشت برخاسته بجانب قندهار رفت ، و به یادگار ناصر میرزا نوشت که خود را زود بما برسانید که در اثنای راه انتظار مقدم ایشان برده می شود . روز سه شنبه هژدهم جمادی الاولی سنه نهصد و چهل و هشت بادشـاه بمنزل میر ابو البقا[۳] تشریف برده صحبت بزرگانه داشـتند ، و باعزاز و اکرام تمام میر را پیش یادگار ناصر میرزا برسم رسالت فرستادند ، که نصیحت فرموده از جادهٔ انحراف بطریق مسـتقیم خواند . مـیر یادگار ناصر میرزا را (f. 127b) ملاقات کرده مجدداً میرزا را به ربقهٔ اطاعت بادشاهی درآورده . روز چهـار شـنبه نوزدهم میر این معنی را مقرر سـاختـه روز پنجشنبه[٤] مراجعت نموده بود ، که مردم قلعهٔ بهکر از رفتن میر واقف شده

(۱) ح م : دیده گروه (۲) ح م : میرزا (۳) ح : ابوا القاسم (٤) م ندارد : نوزدهم الخ

جمعی را از مردم دولتشاهی و برغدانی بر سر کشتی فرستادند . و آنها تیر باران کردند . زخمی چند کاری بمیر رسید ، و روز دیگر ازین عالم فنا به ملك بقا پیوست . بادشاه را از فوت میر غم بسیار رسید . و در چهار شنبهٔ دیگر میرزا یادگار ناصر از آب عبور نموده سعادت ملازمت دریافت . و هم درین اثنا ایلچیان میرزا شاه حسن شیخ میرك پورانی و میرزا قاسم را رخصت فرموده منشور عالی فرستادند ، و به خط شریف[۱] بران تحریر فرمودند که « شاه حسن بیگ را بعد از سلام آنکه آنچه التماس نموده بود به موقف قبول پیوست بشرطی که از روی عقیده آمده ملازمت کند ، والسلام » .

میرزا شاه حسن مدتی حرف آمدن درمیان داشت . چون امرای ارغون باو درین کنگاش[۲] موافقت نمی کردند ، متأمل شده آمدن را در عقدهٔ تسویل و تاخیر انداخت ، تا آنکه در غرهٔ شهر (f. 128a) جمادی الاول سنه نهصد و چهل و هشت بادشاه بصوب سیوستان نهضت فرمودند ، و ولایت بهکر را به یادگار ناصر میرزا مرحمت کردند . و چون رایات ظفر آیات قریب به سیوستان رسید فضیل بیگ[۳] برادر منعم خان و ترسون بیگ برادر شاهم خان[٤] و جمعی دیگر تا بیست نفر بر کشتی سواره پیش میرفتند که جمعی از قلعه بر آمده قصد آن جماعت کردند . اینها باتفاق از کشتی برآمده بجانب مردم قلعه تاختند . مردم قلعه رو بگریز نهاده بقلعه درآمدند و در هفدهم ماه رجب سنه نهصد و چهل و هشت محمد همایون بادشاه به گرد[٥] سیوستان نزول اجلال فرمودند . و پیش از رسیدن بادشاه محافظان حصار میر سلطان قلی بیگ و میر شاه محمود ارغون و میر محمود ساربان و علی محمد کوکلتاش و میر سفر ارغون باغات و عمارات حوالیٔ قلعه را ویران ساخته بودند . بادشاه کار بر اهل حصار دشوار گرفتند .

(۱) م : نورانی
(۲) م : باب
(۳) حـ م : فضل بیگ
(٤) م : سام خان
(٥) و در اصل : به بکر و : حـ : از بهکر بسیوستان

چون کار به اهل قلعه تنگ ساختند ، میرزا شاه حسن از تهته به سن آمـده خندق زده و کشتی بسیار جمع نموده رحل اقامت انداخت ، و مـیر علیکه ارغون را به سیوستان تعـین نموده (f. 128b) . مـیر علیکه با جمعی شبی در اردوی معلی آمـده از راست بازار بجانب قلعه شتافتـند . بعـد از وصول او به قلعه مردم اردو دریافتند[۱] که کسان میرزا شاه حسن اند[۲]. قبل ازان مطلقاً خـبردار نگشـتند . و حضرت جنت آشـیانی حـکم فرمودند که نقب زننـد . بعـد از نقب پارهٔ برج پرید ، اما اهـل قلعه فی الحال دیواری دیگر کشیدند . چون حضرت جنت آشـیانی معلوم فرمودند که کار ارغونیه استحکام دارد و آلات قلعه کشائی موجود نه ، و چون هفت ماه محـاصرهٔ سیوستان واقع شد و هوا مخالفت کرد و طغیان آب شـد و میرزا شاه حسن اطراف آمد شـد غله را مسدود ساخت ، از امتـداد محاصره و طغیان آب وکم رسیدن غله بمعسکر اکثر سپاهی رو بگریز نهـادند . و از مردم اعیان میر طاهر صدر و خواجه غیاث الدین جامی و مولانا عبد الباقی برخاسته نزد میرزا شاه حسن آمـدند . میرزا آن جماعت را باعزاز و اکرام تمام به تهته فرسـتادند . و میر برکه[۳] و مـیرزا حسن و قاسم حسین سلطان پیش میرزا یادگار شتافتـند . در ینولا بمسامع بادشاهی رسـید که آن جماعت میرزا را (f. 129a) تحریص نموده بجانب قندهار می برند .

و چون میرزا یادگار ناصر در حوالیٔ بهکر بودند ، دو مرتبه مردم قلعهٔ بهکر برآمـده غافل برسر میرزا یادگار ناصر ریختـند ، و محمـد قـلی قابوچی و شیر دل بیگ و جمعی دیگر را مجروح و مقتول نمودند . و این جنگ به سر کردگیٔ کوکه ترخان و امیر بیگ برادرمحمود خان و دوست محمـد و هندو عـلی کابلی و جوهره بود . بار سیوم نیز مردم قلعه دلیرانه بیرون آمده در ریگ زمین

(۱) ح زیاد دارد : و حضرت هم مخبر شدند (۲) ح : بودند ؛ م : آمدند (۳) ر : میر رکه

کنار لهری جنگ کردند. درین مرتبه میرزا خود سوار شده دستبرد خوب نمودند. مردم قلعه رو بگریز نهادند و بعضی خود را بآب زدند، و برخی خود را بکشتی رسانیده کشتی را رها کردند. و در همین ایام میرزا شاه حسن امیر قلی مهردار را بنزد یادگار ناصرمیرزا فرستاده سلسلهٔ مخالصت تحریك داده اظهار نمود که من پیر شده ام و فرزندی ندارم. صبیهٔ خود را بشما نسبت می کنم، و روزی چند از حیات من باقی است، این ولایت تعلق بمن دارد و بعد از من از آن شماست. و خزائن بسیار بشما میدهم. و باتفاق ملك گجرات تسخیر خواهد شد. الغرض یادگار (f. 129b) ناصر میرزا بمواعید میرزا شاه حسن فریفته شده دل بر مخالفت محمد همایون بادشاه نهاد. و بادشاه عسرت لشکر را دیده به تواتر کسان نزد میرزا یادگار ناصر فرستاده ترغیب آمدن میکرد، و میرزا مذکور به عذر و اهمال میگذرانید.

چون خبر مخالفت یادگار ناصر میرزا ببادشاه رسید، به مجرد شنیدن[1] این خبر فی‌الفور از حوالیٔ سیوستان برخاسته روانهٔ بهکر شدند. درین اثنا قنبر بیگ ارغون گریخته به قلعهٔ سیوستان رفت، و چندی دیگر راه بیوفائی پیش گرفته از اردو جدا شدند. و بادشاه در لهری نزول اجلال فرمودند. و میرزا یادگار[2] بالضرورة آمده بادشاه را ملازمت کرده جزوی غله که داشتند به ملازمان بادشاهی سپردند. اما از بی غلگی محنت بسیار بمردم رسید، تا آنکه بادشاه بعد از چندگاه الوس خاصه را به سلطان محمود فرستادند. سلطان محمود خان استقبال نموده تردی بیگ بکاول و سائر اهل خدمت را سر و پا پوشانیده و به هرکدام مبلغی زر و غله داده رخصت کرد. بعد از رفتن مردم بادشاهی امرای میرزا را در دیوانخانه جمع نموده (f. 130a) صورت واقعهٔ طلب غله را درمیان آورده. هرکدام چیزی گفتند. سلطان محمود خان سیصد خروار غله برای خرج بیوتات بادشاهی فرستاد. اما

---

(۱) ح م : رسیدن

(۲) ح ؤ م زیاد دارد: ناصر

لشکر و اردو بواسطهٔ تنگی و عسرت در بلاد سـند متفرق گشـتند ، و هر فریق رو به یك طـرف نهادند . اکثر مردم تلف شدند . و چنـــد نوبت بین الطرفین جنگ واقع شد . در هر مرتبه مردم بادشاهی غالب آمدند. اما چون آلات و ادوات قلعه کشائی نبود ، ازانجهة مهم قلعه در تعویق افتاد .

چون به مقتـضائ غوامض حکمت الهی و دقائق مصلحت ازلی که در ضمن هر نا مرادی چنـدین اسـباب مراد سرانجـام می یابد، حسب الاراده بادشاه در دیار سند نقش مراد نه نشست ، و عیار جوهر نامردمیٔ[1] مردم ظاهر شد ، و بی‌اخلاصیء لشکر و بدمردئ برادران و بی خردی و نامساعدئ روزگار مشاهدهٔ بادشاه افتاد ، خواست که در لباس تجرید قـدم شوق در بادیهٔ راهروان طریق حق زند ، و حلقه کعبهٔ مراد گرفته در ارض مقدس حجاز ساکن گردد ، و کنج عزلتی اختیار کند . ملازمان و مقربان درگاه بعرض رسانیـدند که این معنی خوب و (f. 130b) پسـندیده بخاطر اشرف رسـیده . اما بی سامانی و پریشانیء مردم معلوم بادشاه است و جمعی کثیر در رکاب ظفر[2] انتساب اند . اگر حضرت بادشاه قدم درین راه می نهند ، این مردم پایمال حوادث خواهند شد ، و باین تنگدستی نمیتوان خود را به ارض مبارك حجاز رسانیـد . مصلحت دران است که روزی چنـد توقف باید نمود . حضرت بادشاه بواسطهٔ عسرت مردم نقل مکان بخـاطر مصمم فرمودند . درین اثنا عرضه داشت راجه مالدیو جودپوری بموقف عرض رسید ، که من غائبانه حلقهٔ چاکری در گوش کشیده مترصد قـدوم سعادت لزوم بادشـاهی می باشم . اگر سرادقات موکب همایونـــ این حـوالی را مشرف گرداند ، این بنده با بیست هزار راجپوت در ملازمت حضرت شده بهر جائی که نهضت فرمایند بجان و دل خدمتگاری بجای خواهد آورد .

---

(۱) ح م : نا مرادی (۲) م : سعادت

حضرت بادشاه بعد از وصول عرائض او در بیست و یکم محرم سنه نهصد و چهل و نه بجانب اوچه[1] نهضت فرمودند ، و به مرور کوچ کرده به بلدهٔ اوچه نزول فرمودند . در هشتم[2] ربیع الاول سنه نهصد و چهل و نه بجانب مالدیو عنان عزیمت انعطاف دادند . و در چهاردم (f. 131a) ربیع الاول به قلعهٔ دلاور نزول اجلال فرمودند و در بیستم ربیع الآخر ساحت بیکانیر مضرب[3] خیام سعادت انجام بادشاهی[4] گشت . بعضی از مردم به بیکانیر رسیده مراجعت نموده باردو ملحق شدند و ببادشاه عرض کردند که از مردم بیکانیر سخنانی که لائق ادب باشد مسموع نه شده . حضرت محمد همایون بادشاه سمندر بیگ که یکی از هوشمندان بود بنزد مالدیو فرستادند . او نیز بسرعت معاودت نموده بعرض رسانید ، که هر چند مقدمات اخلاص تمهید میدهد ، اما ظاهر آنست که پرتو صدق نداشته باشد . و چون موکب عالی بموضع پهلودی[5] که در سی[6] گروهیء جودپور موطن مالدیو است ، دو سه منزل گذشته بهکنار کول نزول فرمودند . و بادشاه جاسوسان فرستاده بودند . آنها آمده از غدر مالدیو خبردار ساختند که مالدیو بواسطهٔ مواعید خداع انگیز شیر شاه و ملاحظهٔ استیلای او لشکری معین[7] کرده ، که سر راه اردو گرفته دست اندازی بکند . بادشاه ازین خبر برهم خورده به ملازمان (f. 131b) خود بساط مشورت مبسوط گردانیدند . رای امرا برین معنی قرار یافت که عنان عزیمت از جانب جودپور معطوف سازند . بادشاه مراجعت به پهلودی نموده و از پهلودی به ساتلمیر[8] رسیدند . امرا را بدفع مردم مالدیو تعین فرمودند . فوجی دیگر از جانب دیگر ظاهر شد . بادشاه به نفس نفیس و معدودی چند سوار شده ترددات و مردانگی نموده آنها را تار و مار کردند ، و بسرعت متوجه جیسلمیر شدند .

---

(١) ح: بدان جانب (٢) م: بیستم (٣) م: به ضرب (٤) م زیاد دارد: معزز
(٥) ح: پهلوی؛ ر: لودی (٦) ر: سه (٧) م: تعین (٨) ح: سائل؛ م: سنامل

غره جمادی الاولی سنه نهصد و چهل و نه جیسلمیر مورد موکب همایون شد. درین منزل مردم که عقب مانده بودند باردو پیوستند. اما خیلی مردم تلف شدند. و سون کرن جیسلمیری بد مردمی کرده آب کول را مانع آمد و مردم خود را به محافظت کول گماشت، تا لشکر بادشاهی که محنت چول کشیده و از بادیهٔ سراب درین مرحلهٔ خراب رسیده بودند از بی آبی در آزار باشند. جمعی از امراء و سپاهیان بجنگ[۱] آمده مردم سون کرن[۲] را دفع نمودند، و لشکر بکنار کول فرود آمده از محنت تشنگی خلاصی یافتند. و ازانجا بجانب عمرکوت نهضت فرمودند، و در دهم جمادی الاولی سنه ۹۴۹ بعد از عسرت معیشت و تنگی (f. 132a) آب به عمرکوت رسیدند.

رانا بیر سال[۳] با مردم خود باستقبال برآمده بدولت رکاب بوس بادشاه رسید و میان درون قلعه خالی کرده. چند روز بادشاه بیرون قلعهٔ عمرکوت تشریف فرمودند. بالآخرة بلقیس مکانی حمیده بانو بیگم را بدرون قلعهٔ عمرکوت فرستادند، تا آنکه کوکب اقبال از افق اجلال طلوع نموده، شب یکشنبه پنجم شهر رجب سنه ۹۴۹ حضرت ظل الهی شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه خلد الله ملکه و سلطانه متولد شدند. محمدهمایون بادشاه از تولد فرزند ارجمند بغایت خوشحال و خوشوقت شد.

و میرزا یادگار ناصر بوعدهٔ وصلت میرزا شاه حسن اعتماد نموده در اوائل محرم سنه ۹۴۹ از موکب اشرف بادشاهی تخلف ورزیده بجانب بلدهٔ سکر که قندهار رویه است گذشت. و چون آن وعده از قبیل مواعید عرقوب بود، چیزی ازان بوقوع نه انجامید. و میرزا یادگار ناصر چند توب وضرب زن که همراه داشت بامرای میرزا شاه حسن که درون قلعهٔ بهکر بودند فرستاد. و هاله و عمرشاه که از مقدمان دولت خواهان بودند نیز به قلعه فرستاد.

(۱) ح م: پیش (۲) ح: سوت‌کون؛ ف: سیون کرون (۳) ح ف م: ویر سال؛ ر: مرسال

میرزا شاه حسن (f. 132b) خبر نهضت همایون بادشاه بجانب اوچه شنیده بسرعت تمام به بهکر آمدند و امرا بمراسم استقبال استعجال نمودند. میرزا شاه حسن در ۲۴ محرم سنه ۹۴۹ باندرون قلعه بهکر نزول نمودند، و سلطان محمود خان را معاتب ساختند که به چه تقریب غله ذخیرهٔ مرا تلف کردهٔ. ملا درویش محمد انباردار را در برابر خانهٔ سلطان محمود خان بدار کشیدند و مقدمان هریك هاله وعمرشاه را در میانهٔ دروازهٔ سکر پوست کندند. و بعد از توجه بادشاه همایون مردمی که در لهری مانده بودند باطراف روی نهادند. میرزا شاه حسن در اوایل ربیع الآخر بجانب سیوستان عزیمت نمودند، و یك هفته در سیوستان نزول نموده، شکست و ریخت قلعه را درست کرده، چند روز در حوالیء سن گذرانید. و چون خبر مراجعت همایون بادشاه شنید بسرعت روانهٔ تهته شد.

و چون عمرکوت جای برداشت لشکر نداشت، ناچار رای امرای بادشاه بجانب سند قرار گرفت، و در اندك زمانی به قصبهٔ جون رسیدند. وچون آن معموره برکنار آب سند واقع شده[1] و درکثرت حدائق و انهار و لطافت فواکه (f. 133a) و اثمار در بلاد سند امتیاز داشت، و بعضی مصالح دیگر نیز ضمیمهٔ آن شده بود، چندگاه در ظاهر قصبهٔ جون درمیان بساتین طرح اقامت اتفاق افتاده. میرزا شاه حسن در برابر آن طرف آب با جمعیت خود فرود آمده اقامت نمود.

و بعد از چند روز بموقف عرض بادشاه رسانیدند که در بتوره قلعچه ایست مملو از غله و سائر اشیای معاش، باندك توجه میتوان بدست آورد. بادشاه شیخ علی بیگ جلایر و اسن[2] تیمور سلطان را تعین فرمودند. میرزا شاه حسن خبردار شده میرزا عیسی ترخان را نامزد کرد. میرزا عیسی

(۱) م: «است» بجای «شده»　(۲) ح: رئیس

از قبول این معنی متردد شد ، و چون میرزا عیسی را مردم میرزا شاه حسن بدولتخواهیء بادشاه متهم داشته بودند ، میرزا شاه حسن نیز در فرستادن میرزا عیسی ترخان مبالغه ننمود . و سلطان محمود خان را که مدتی بگوشهٔ خمول و زاویهٔ بی التفاتی ملول نشسته بود طلب نموده و دلداریٔ او کرده ، نامزد این خدمت نموده ، به کومك ملا بهلول و جمعی که دران قلعچه بودند مقرر ساخت . و در اطراف و جوانب قصبهٔ جون پیوسته میان (f. 133b) لشکر بادشاهی و لشکر ارغونیه جنگ می شد . و میرزا شاه حسن در برابر قصبهٔ جون لشکری در بر و بحر آراسته مقاومت نموده . روزی اسن تیمور سلطان و شیخ علی بیگ و تردی بیگ خان و جمعی دیگر بتاخت قلعچه که مملو از غله بود توجه نمودند . ناگاه سلطان محمود خان بهکری و جمعی کثیر که نزدیك آن قلعچه رسیده توقف کرده بودند ، خبردار شده مردم لند و مندره و ساکر را بخود متفق ساخته ، سحری بر سر ایشان ریختند . و تردی بیگ خان در جنگ مساهله نمود ، و شیخ علی بیگ مع اولاد ثبات قدم ورزیده دران عرصهٔ رزم مقتول گشته ، و شیخ علی با تاج الدین لاری نیز مجروح شده بعالم بقا پیوست . و جمعی دیگر از دلاوران دران کارزار رخت وجود بساحل عقبی کشیدند . و از مردم شاه حسن نیز چندی مقتول شدند . و از حدوث این امر خاطر بادشاه بغایت محزون گردید . و بعضی امور دیگر درمیان آمد . لاجرم دل از سند سرد ساخته راه توجه بجانب قندهار مصمم ساختند .

در خلال این ایام در هفتم محرم الحرام سنه ۹۵۰ بیرم خان از حدود (f. 134a) گجرات تنها خود را بملازمت بادشاه رسانیده مرهمی بر خاطر مجروح بادشاه نهاد ، و سخن مصالحه درمیان آورد . میرزا شاه حسن این معنی را غنیمت شمرده ، راضی گشته صد هزار مثقالی نقد و سائر اسباب سفر مهیا ساخته مع سیصد راس اسب و سیصد نفر شتر بملازمت فرستاده

پل در برابر جون بستند. و تاریخ مصالحه و پل بستن را بادشاه «صراط مستقیم» یافته اند، که نهصد و پنجاه است. ارغونیان که دو سه سال لشکر بادشاهی در سند بود و کار معیشت را بر ایشان تنگ ساخته بود، از مژدهٔ این صلح کلاه نشاط بر فلك انداختند، و این معنی را نهایت مطلب و نعمت غیر مترقب شناخته انواع معذرتها خواستند و ما یحتاج سفر را معد و مهیا گردانیده[1] فرستادند. و بادشاه در هفتم ربیع الآخر سنه ۹۵۰ از قصبهٔ جون از پل گذشته، و لشکر در دو روز عبور نموده در نهم ماه مذکور بجانب قندهار نهضت فرمود.

گفتار در بیان آمدن بخشوی لنگاه در بهکر

چون بخشوی لنگاه در حوالیٔ ملتان در برابر موضع جن پور[2] قلعه ساخته و (f. 134b) ملتان را ویران نموده، مردم را درین قلعه در آورد، و جمعیت غریب بهم رسانیده خیالات فاسد بخاطر می رسانید، و مردم لنگاه و بلوچ و ناهر و هر جا که مفسدی بود در دایرهٔ او مجتمع گشت. و تسخیر بهکر را تصمیم نموده همواره کسان و جاسوسان را بخبرداری می فرستاد، تا آنکه بتواتر بوی رسانیدند، که قلعهٔ بهکر خالی است و میرزا شاه حسن در تهته است، و امرای لشکر او تمام آنجا جمع شده اند. او بمجرد شنیدن این خبر لشکر را درچیده، کشتیها در آورده ایلغار کرد. و پنجاه کشتی را پیشتر از خود تعین نمود که شما بسرعت رانده، نیم شب بحوالیٔ قلعه رسیده، خود را به برج و بارو کشید، و صد نفر تبردار دروازهٔ قلعه را شکسته، راه درآمد مفتوح نمایند. نیم شب جمعه پانزدهم جمادی الثانی غوغا انداخته، مردم بخشو بکنار قلعه آمده پیش دروازه طرف سکر را آتش زده فریاد برآوردند. مردم شهر از غوغا بیدار شده، بر برج و بارو[3]

---

(۱) ه : ساخته (۲) ح: جون پور (۳) ق ه : برج و باره

برآمـده ، سنگ و تـیر می انداختـند . چون سـپاهی آنجـا کم بود ، والدهٔ سلطـان محمود خان فی الفور بر بالای دروازهٔ قلعـه رسـیده تواره و بوریا (f. 135a) بسـیار بروغن چـرب کرده و آتش زده از بالا بر سر آن مردم بخشوی ریختـند . چون آتش درمیان ایشـان افتـاد ، مردم بخشوی لنگاه سراسیمه شـده خود را بکشتیها رسانیـدند . بعـده میرجانی ترخان و حمزه بیگ و قاضی عیسی ولد قاضی قاضن ترددهـای خوب کردند . و مردمی که پیشتر آمـده بودند ، پارهٔ بآتش سوختـند و برخی در آب غرق شـدند ، و قلیلی بدر رفتند . و صباح آن وقت چاشت بخشوی لنگاه نقاره زده پیدا شد ، وگمان میبرد که مردم من به مجرد رسیدن قلعه را مسخر کرده باشند . چون نزدیك قلعه رسید اهل **قلعه** توب و تفنگ سر دادند . دانست که مردم او کار نه ساختـه اند . خود را بجانب لهری کشید ، و سـه روز در لهری بوده حوالیء بهکر را غارت نموده مراجعت کرد . و چون این خبر به میرزا شاه حسن رسـید مـیر شـاه محـمود ارغون را به حـراست بهکر تعین نموده مصحوب قاضی قاضن فرستاد ؛ و این واقعه شب جمعه چهاردهم جمادی الثانی(۱) در سنه خمسین و تسعمایه بود .

گفتار در بیان آمدن میرزا کامران

چون در اوائل سنه احدی و خمسین و تسعمایه (f.135b) جنت آشیانی بواسطهٔ مخالفت برادران عازم عراق گشتند ، میرزا کامران شیخ عبد الوهاب پورانی و میر اله دوست و بابا چوچك را برسم رسالت نزد میرزا شاه حسن فرستاده اظهار وصلت به صبیهٔ او نمود . میرزا شاه حسن قبول مدعای میرزا کامران نموده شیخ را رخصت داد . و درحینی که جنت آشـیانی از عراق معاودت نموده به قندهار رسیدند و میرزا عسکری در قندهار متحصن شده

(۱) ف : ربیع الثانی

در قلعه[۱] عاجز آمد، و حضرت جنت آشیانی بجانب کابل نهضت فرمودند، میرزا کامران بجنگ برآمد. امرا از صف جدا شده بملازمت جنت آشیانی رسیدند. میرزا کامران طاقت مقاومت نداشت. عنان از میدان گردانیده فرار نمود، و از راه هزاره خود را به سند رسانید. چون میرزا شاه حسن خبردار شدند، در موضع پاتر برای میرزا منزل ترتیب داده درویش محمد دولت خان را بملازمت میرزا کامران فرستاد. و میرزا با مردم خود در پاتر تشریف آورده تحریك کدخدائی نمود. میرزا شاه حسن میر فرخ ارغون را بجهة اهتمام این مهام به پاتر فرستاد. صبیهٔ عفیفهٔ میرزا (f. 136a) شاه حسن چوچك بیگم را بنکاح[۲] میرزا کامران درآوردند. و میرزا بعد از کدخدائی سه ماه توقف نموده مراجعت بجانب کابل نمود. و میرزا شاه حسن هزار سوار مسلح و مکمل را بخدمت میرزا تعین نمود، و شکست و ریخت میرزا را درست ساخته رخصت فرمود.

و میرزا کامران به غزنین رسیده، قلعهٔ غزنین بدست آورده، متوجه تسخیر کابل گشته، بیخبر بقلعهٔ کابل درآمد. و دران حین بادشاه همایون بجانب بدخشان تشریف داشتند. بعد از شش ماه سواران میرزا شاه حسن معاودت نمودند. و بادشاه از بدخشان به جمعیت تمام متوجه کابل شده کابل را محاصره فرمود. و میرزا کامران از محاصره بتنگ آمده به هندوستان توجه نموده بملاقات اسلام شاه افغان رسیده التماس کومك نمود. واسلام شاه در صدد گرفتن میرزا شد. میرزا کامران گریخته در مردم گهکر درآمد. مردم گهکر میرزا کامران را چندگاه نگاه داشتند. آخرالامر بادشاه خبردار شدند که میرزا کامران خیالات فاسد دارد. میرزا را بحیله بدست آورده میل کشیدند. بار دیگر میرزا کامران در سنه سبع و (f. 136b) خمسین و تسعمایه به بهکر آمد. میرزا شاه حسن چندگاه میرزا کامران را در

---

(۱) مطابق ر ؛ ح د ف : قبلی

(۲) ح ف : به عقد نکاح

کوهچهٔ شادبیله که مغرب رویه بهکر درمیان آب دریا واقع شده جای دادند، و بعده پرگنهٔ بتوره را بخرج مطبخ مـیرزا تعین فرمودند و باغ فتح را برای نزول ایشان مقرر کردند.

میرزا کامران آنجا بوده قصد حج نمودند. و چوچك بیگم باعث گردید که مرا نـیز رخصت کنید که با میرزا بروم. مـیرزا شاه حسن از رخصت دختر ابا نموده مبـالغه بسیار درمیان آورد. عاقبـــة الأمر چوچك بیگم بی رخصت پدر برآمده در کشتی نشست، و[۱] خواست که تنها نزد میرزا کامران رود. سلطان محمود مهردار و جمعی از محرمان ایشان رسیده باز گردانیدند. میرزا شاه حسن خود به کشتیء دخـتر درآمده مبالغه و الحـاح نمود و بجائی نرسید. چوچك بیگم به پدر عرض کرد که در حینی که بادشاه بینا بود مرا تسلیم او کردی، الحال مردم عالم چه گویند که دختر میرزا از اطاعت شوهر سر باز زد و مرا بدنام سازند. میرزا شاه حسن را خوش آمد. لاعلاج شده او را باسباب و سامان خوب رخصت فرمود. و میرزا کامران و (f. 137a) بیگم بعـــد وصول حرمین شریفین دو سه سال در مکه مبارك[۲] اقامت نمودند. و میرزا کامران در روز حج بعد از وقوف بعرفات قبل غروب آفتاب حیاتش نیز غروب نمود. و چوچك بیـگم بعـد از فوت مـیرزا بهفت ماه بجهـان جاودان انتقال کرد. و این واقعات در سنه اربع و ستین و تسعمایه بود.

گفتار در بیان بغی ارغون و فوت میرزا شاه حسن

در اواخر حیات مـیرزا شاه حسن که او بمرض فـالج مبتلا گردید، اکثر مردم اوباش و اراذل به محرمیت و خدمت اختصاص یافته. ارغون و ترخان و سائر مردم ایماق از ملازمت محروم گردیده بمنازل خود می بودند. و مردم اوباش روز بروز در ترقی شـده تعدی و بی اندامی بمردم مغول می

(۱) ف : سوار شده (۲) م : مبارکه

نمودند . در اوائل سنه ستین و تسعمایه اربابیء بلدهٔ تهته به عربی گاهی قرار گرفت ، و زمام مهام رعایا به ید اختیار اسمعیل بیتاره مقرر شد . ازین ممر مردم مایوس و محزون گردیده ، مدتی مدید و عهدی بعید در تهته حیرت زده می بودند(١) ، تا آنکه پسران عربی گاهی دست تعدی دراز کرده آزار و ایذا بارغون و ترخان می نمودند (f. 137b) . و هم دران ایام شبی ضعیفهٔ ارغونیه را که حامله بود لگد زده اسقاط حمل او نمودند ، و این معنی را ارغونیه بسمع میرزا شاه حسن رسانیدند . میرزا چندان متوجه نشدند . چون بکرات مبالغه نمودند ، میرزا شاه حسن مکتوبی به خدام شیخ میرک پورانی که شیخ الاسلام تهته بود نوشت که قضیه را بر وفق مسئلهٔ شرعیه تحقیق نموده بعد از ثبوت بدانچه مستحق شده باشد اجرا فرمایند . و میرزا حراست قلعهٔ نصرت آباد(٢) را به شنبه و رفیق که غلامان زرخرید و معتمد بودند تفویض نموده عنان عزیمت بجانب بهکر معطوف گردانید . بعد از طی مسافت در اول ذی حجه سنه مذکور بباغ ببرلو تشریف آورده مدت سی و پنج روز دران منازل اقامت فرمود . و در هفتم ماه محرم سنه ٩٦١ احدی و ستین و تسعمایه بدرون قلعهٔ بهکر درآمد ، و از وقت سحر تا عصر در دیوانخانه گذرانید .

و چون مردم ارغون و ترخان از استیلای مردم اراذل که بخدمت میرزا مخصوص گشته بودند ملول گردیدند ، و چارهٔ کار خود منحصر در فنای آنها میدیدند ، همه امرای در (f. 138a) منزل میر شاه محمود بیگ لار که حاکم بهکر بود جمع گشته صلاح و فساد امور درمیان آورده ، شکایت ملازمان و خاصه خیلان میرزا نمودند ، و بتصریح اظهار کردند که ما را جلا وطن باید شد یا دفع این مردم باید نمود . بالفعل صلاح دران می بینیم که چون میرزا شاه حسن مفلوج شده و قوت سواری ندارد و در تخت

(١) حـ : حیرت مینمودند : م : حسرت می بردند   (٢) م : تغلق آباد

روان میگردد، و ما او را درین قلعه نگاه داشته، و فرزندان خود را بخدمت نزدیك او تعین نموده ایم؛ مردم نا مناسبی که جمع آمـده اند همـه را بقتل مـیرسانیم. مـیرجانی ترخان که عمـدهٔ آن مـردم بود در جواب گفت که میرزا شاه حسن آفتاب سر کوه شده، مناسب نمی بینیم که در آخر عمر خود را بدنام سازیم. چندین مدت چون تحمل[1] نموده اید یکدو سال دیگر نیز به محنت باید گـذرانیـد، تا از پس پردهٔ غیب چـه بظهور آید. ایلقـلی[2] دیوانه[3] و جمعی از مجلس برخاسته روان شدند که بر سر دروازهٔ دیوانخانه رفته اکثر مردم شاگرد پیشه را مقتول و مجروح ساخته میرزا را در درون نگاه میداریم. پیش ازانکه این مردم برسند، میرزا شاه حسن از دیوانخانه برآمده، در کشتی نشسته بباغ تشریف فرموده بود. و بعد از سـه روز (f. 138b) دیگر نهضت بجانب تهته نمود.

میر شاه محمود ارغون که حاکم بهکر بود، خیال سرکشی و استقلال بر لوح خاطر مرقوم گردانیده در صدد جمع نمودن مردم بلوچ و بردی[4] گردید. درین اثنا والدهٔ سلطان محمود خان که عورت دانا بود، بر قضیهٔ بغی او اطلاع یافته کس بطلب میر ملك محمد[5] و میر لطفی برادر او که در اوباره و ماتیله بودند فرستاد. و آنها بسرعت خود را بقلعهٔ بهکر رسانیدند، و مهر علی و سائر مردم میرزائی مجتمع گردیده مردم کوتوال وغـیره که به میر شاه محمود درآمـده بودند تهدید و توبیخ نمودند. آن مردم منصرف گشته هر فریق بطریقی روی نهادند و حقایق احوال را به میرزا شاه حسن عرضداشت نمودند. میرزا شاه حسن فی الفور حمزه بیگ و درویش محمد و شـیر محمد را به بهکر فرستاد. و میرحمید بن مـیرمحمود ساربان را مع پروانچـهٔ طلب نزد شاه محمود فرستاد که ما ترا یاد کرده ایم، برسیدن مکتوب متوجه ملازمت

(۱) ف : توقف (۳) ر : دیوان (۵) ف : محمد ملك
(۲) م : ابلقی (٤) د ف : بلوچ بلدی؛ م ر : بلدهی

شود[۱] . و میر شاه محمود غیر از رفتن علاجی نداشت . برفاقت میر حمید روانهٔ ملازمت میرزا گردید ، و در برابر قصبهٔ سن بملازمت مشرف شده بانواع نوازش رعایت یافت .

و دران ایام (f. 139a) سلطان محمود خان در سیوی بود . و چون خبر تمرد شاه محمود بدو رسید ، اراده نمود که بایلغار خود را به قلعهٔ بهکر رساند، چرا که والده و متعلقان او در بهکر بودند . و مومی الیه چند منزل از سیوی برآمده به حوالیٔ گنجابه رسیده بود ، که ملازمان او در اثنای راه رسیدند و مکتوب والده اش رسانیدند ، مضمون آنکه شاه محمود خیال[۲] فاسد بخاطر رسانیده بود ، اما پیش ازانکه او کاری سازد[۳] کار او ساخته شد ، و الحال در ملازمت میرزاست . آن فرزند ازان ممر خاطر جمع داشته بمهمات ضروریٔ خود بپردازد . و سلطان محمود خان اراده نمود که از همان منزل طریق معاودت پیش گیرد . چون امراء اطلاع یافتند که سلطان محمود خان داعیهٔ مراجعت دارد ، پیش او آمده گفتند ، که باعث مراجعت چیست ؟ او کتابت والدهٔ خود را بآنها نمود . گفتند ایالت[٤] بهکر مبارك باشد ، قدم پیش نهاده سخن آنرا[٥] باید گفت[٦] . سلطان محمود خان گفت : بی رخصت و بی طلب رفتن صورت[۷] ندارد . گفتند : الحال بسرعت خود را بقلعهٔ بهکر باید رسانید . اگر شاه محمود درون قلعه می بود اشکال داشت (f. 139b) چرا که او ما را اندرون قلعه راه نمی داد . الحال خود را بقلعه زود باید رسانید ، و بمیرزا شاه حسن عرضه داشت کرد که این چنین خبری شنیدیم ، حکم چیست ؟

در روزی که سلطان محمود خان به بهکر رسید ، قبل ازان بچند روز فرمان حکومت بهکر بنام میر ملك محمد و میر لطفی صادر شده بود . از

---

(۱) حـ م : گردد
(۲) حـ م : خیالات
(۳) حـ م : ساخته باشد
(٤) حـ م : امارت
(٥) حـ م : «را در راه» بجای «آنرا»
(٦) م : «بگوئیم» بجای «گفت»
(۷) حـ م : لطفی

ورود فرمان مذکور سلطان محمود خان درهم شده خیلی بخود پیچید ، بحدی که مر او را اسهال شد و بمرض اسهال دموی مبتلا گردید . و چون میر ملك محمد و میر لطفی که حکومت بشرکت داشتند ، پرگنات را قسمت میکردند ، سلطان محمود خان از روی غیرت تاب نیاورده دوکس نزد ایشان فرستاد که من بیرون قلعه ام ، باری مرا فراموش نخواهید کرد . به مجرد این سخن میر ملك محمد پسران خود را گفت که کلیدهای قلعه را به کسان سلطان محمود خان سپارند . میر لطفی گفت که سبکی نباید کرد و منقاد حکم باید بود . میر ملك محمد مرد عاقل بود ، بسخن میر لطفی مقید نشده کلیدها را فرستاد .

در اول ماه محرم الحرام سنه اثنتین و ستین و تسعمایة در بلدهٔ فاخره تهته امرای ارغون و ترخان باتفاق و وفاق مبایعت و متابعت به میرزا عیسی ترخان (f. 140a) نموده ، از میرزا شاه حسن رو گردانیده باغی شدند . و عربی گاهی و شنبه و رفیق را که از مقربان میرزا شاه حسن بودند بقتل رسانیدند . و ماه بیگم را که حرم میرزا شاه حسن بود محبوس گردانیدند ، و دست تصرف بخزانه دراز کرده زر وافر به سپاهی دادند . میرزا شاه حسن میر شاه محمود را بحکومت تهته تعین نموده بود . چون قبل از رسیدن او متابعت[۱] مردم با میرزا عیسی منعقد گشته بود و همه زانو زده ملازمت کردند [و] میر شاه محمود نیز زانو بالضرورت زده در سلك ملازمان و متابعان میرزا عیسی منتظم گشته ، اتفاق و وفاق شعار خود ساخته .

و چون این خبر بمیرزا شاه حسن رسید ، میرزا مشار الیه خیلی برهم خورد[۲] . وکس بسرعت نزد سلطان محمود خان فرستاد که مردم ارغون و ترخان که در بهکرند همه را مقید و محبوس ساخته با خود بیارد . و چون

---

(۱) م : مبایعت (۲) م : ازین خبر سلطان میرزا شاه حسن خیلی درهم شده برهم خورد

دران ایام که میرزا مفلوج شده بود اکثر اوقات کاخ دماغ را بحرارة شراب گرم میداشت و مست(۱) می بود. خاصه خیلان وقت یافته زبان به خباثت(۲) و سعایت کشودند که ارغونیه حرام نمکی (f. 140b) کرده جمعی از خاصه خیلان را که سرمایهٔ عمر و حیات را صرف لوازم خدمتگاری کرده بودند بی جرم و جنایت بقتل رسانیده اند. برای ضبط و ربط امور سلطنة و رعایت مراسم سیاست امر فرمایند تا چندی از حرام نمکانرا بقصاص رسانند. بالفعل احمد ولی که خمیر مایهٔ فتنه و فساد است در اردو حاضر است بقید حبس باید درآورد، و در اجابت این مسئول الحاح و زاری بسیار کردند. میرزا شاه حسن احمد ولی را مقید ساخته مصحوب مستی ساربان بقلعهٔ سیوستان فرستاد، و علی حسین ارغون را که خویش احمد ولی بود بقتل رسانیده سر او را بر نیزه کرده گرد اردو گردانیدند. برسیدن این خبر بغی و عناد ارغونیه یکی در ده شد.

چون میرزا شاه حسن جرأت ارغونیه در وادئ عصیان و طغیان مشاهده نمود، فرمان ایالت بهکر را بنام سلطان محمود خان صادر فرمود، و در باب کشتن ارغون و ترخان بهکر نیز حکم فرمود. سلطان محمود خان فرامین مذکوره را نزد والدهٔ خود برده صورت واقعه باز نمود. والده اش گفت که حکومت بهکر مبارك باشد، اما زنهار در قتل این مردم (f. 141a) تعجیل مکن، و این مردم را مقید و محبوس ساخته بنزد میرزا برسان، و هرچه رای شریف میرزا شاه حسن اقتضا کند بعمل خواهند آورد. سلطان محمود خان میرجانی ترخان و احمد ترخان و حمزه بیگ و مراد حسین بیگ لار را مع جمعی که در بهکر بودند مقید و محبوس ساخته با خود برد؛ و یادگار محمد کوتوال را که باعث مخالفت میر شاه محمود بود بقتل رسانید؛ و اولاد قاضی قاضن و هر کس که

---

(۱) حـ م زیاد دارد: لا یعقل (۲) حـ: خبائث؛ م: خیانت

از مردم میرزائی درون قلعه مانده بودند، همه را بیرون فرستاد. و قلعه را بوالده و مردم خود سپرده ازانجا بسرعت تمام عازم ملازمت میرزا گردید. و چون دو منزل از بهکر برآمده بود که سید جعفر از مشهد رسید و جفت نقاره که نقباء روضهٔ رضویه علیه قبل ازین به سلطان محمود خان فرستاده بودند رسانید. سلطان محمود خان ازین مژده بغایت مسرور گشته تفاؤل سلطنت گرفته زر وافر به سادات داد، و دوازده جفت نقاره و نه جفت کورکه بهم رسانیده کوچ بکوچ روانه گردید و در ۲۲ شهر محرم الحرام سنهٔ مذکور بملازمت میرزا شاه حسن مشرف شده، جمعیت خود را بنظر درآورد (f. 141b) و فی الواقع جمعیت خوب بهم رسانیده بود. میرزا خوشدل و قوی حال گردیده بداعیهٔ محاربه و مقاتله عازم تهته گردید.

چون به موضع ساپاه[۱] رسیدند التقاء جیوش بین الطرفین واقع شد. دوسه دفعه محاربه و مقاتله دست داد و از جانبین جمعی کثیر در معرض تلف آمده هلاك شدند. و چون بین الطرفین آتش جدال و قتال برافروخت میرزا عیسی ترخان خفیةً بسلطان محمود خان کس فرستاد که «ما بحسب ضرورة این ملامت را بخود آوردیم. حالا به چه تقریب جنگ میکنیم و هر روز جمعی کثیر کشته می شوند. اگر با یکدیگر ملاقات نموده صلاح و فساد کار خود را اندیشه نمائیم، هر آینه بهتر خواهد بود». نیم شبی هر دو باهم ملاقات کرده آغاز ملائمت[۲] کردند. و بعد از گفت و شنید بسیار سخن به اینجا رسانیدند که میرزا شاه حسن مهمان چند روز بیش نیست[۳] طریقهٔ مصالحه پیش باید گرفت. و الحال بغیر از ما و تو کس دیگر درمیان نیست. هر نوع صلاح باشد باتفاق ایالت این مملکت را قرار داده ازان تجاوز ننمائیم.

و صباح آن هنوز خبر ملاقات شب شیوع نیافته بود که امیر سلطان و امیر ابوالخیر با جمعی از (f. 142a) مردم احشام سوده وغیره بر سر گذر

(۱) ر : سابارہ (۲) حم : ملامت (۳) ف : نخواهد بود

پیرار[۱] رفته با مردم چوکی که بیگ محمد ککه و ایلغی دیوانه بودند،[۲] محاربهٔ صعب روی نمودند. کس بسیار از جانب میرزا عیسی بقتل رسید. چون سرهای آن مردم بنظر میرزا شاه حسن در آوردند، اتفاقا چند سر مغل نیز دران میان بود. بمجرد دیدن میرزا آب چشم کردند. سلطان محمود خان زانو زده پیش رفت، که اگر ازین جانب کسی کشته می شود شما گریه میکنید، و اگر ازان جانب کسی کشته می شود گریه میکنید. پس ما چه کنیم[۳]؟ درین اثنا شیخ عبد الوهاب و میرزا قاسم بیگ لار درمیان آمده عذر خواهیٔ تقصیرات و زلّات میرزا عیسی ترخان بنمودند. سلطان محمود خان و میر شاه محمود و میر شاه حسین تکدری وقت یافته عرض کردند که میرزا عیسی بواسطهٔ افعال و بی ادبیٔ مردم ارغون که نسبت بغلامان میرزائی واقع شده شرمنده و منفعل است، اگر رقم عفو بر تقصیرات او کشیده مردم ترخانی محبوس را آزاد گردانند، امیدوار مرحمت شده بملازمت می آید. میرزا رضا دادند، و میرزا عیسی ماه بیگم را مع خاصه خیلان میرزا رخصت داده همه را باردو (f. 142b) رسانیدند. و آن واقعه در اواخر ماه صفر سنه مذکوره بود.

در اول ربیع الأول شیخ عبدالوهاب پورانی و میرزا قاسم گناه مردم ترخانی را درخواست نموده به تهته فرستادند. و در دویم ماه مذکور [که] درمیان میرزا عیسی ترخان و سلطان محمود خان ملاقات واقع شد، و هر کدام دست بر مصحف مجید نهاده عهد و پیمان نمودند که با یکدیگر در کمال وفاق بوده از نفاق اجتناب نمائیم، و مادامی که میرزا شاه حسن در قید حیات باشد مطیع و منقاد بوده مِن بعد منازعت و سرکشی ننمائیم. و اگر میرزا شاه

(۱) د ﻓ ندارد: پیرار (۲) ح م زیاد دارد: بامردم بلوچ (۳) ح م: اگر ازین جانب کسی کشته بشود اثر ملال بر وجه حال ظاهر ساخته به گریه میشوند و همچنین اگر از آنجانب کسی را میکشیم آب چشم میکنند. ما در اندیشهٔ این کار حیرانیم و در ورطهٔ تدارك آن سرگردان.

حسن باجل طبیعی ازین دار فنـا بدار بقا منتقل گردد ولایت سـند بطریق مناصفه مقسوم [۱] باشد : از لکی بالاتر تعلق به سلطان محمود خان دارد، و از کوه لکی اینجانب بمیرزا عیسی ترخان دارد. برین جمله مقر و معترف گردیده، وثیقه بجهة تاکید بقید کتابت درآورده، بمهرهای خود و مهرهای اکابر مزین گردانیدند و یکدیگر را مکرر بغل گرفته وداع نمودند. و قرارداد آن شد[۲] که از طرفین جمعی آمد و شد نمایند تا دفع کلفت و منازعت گردد.

روز دیگر مـیرزا قاسم (f. 143a) بیگ لار به تهته رفتـه، محمد صالح ترخان ولد مـیرزا عیسی ترخان را مع جمعی بمـــلازمت میرزا شـاه حسن آورد. و محمد صالح ترخان پیشکش خوب بنظر شریف میرزا کشید، و ازین جانب شیخ عبدالوهاب و امیر سلطان برادر سلطان محمود خان را به تهته برده بمیرزا عیسی ترخان ملاقات داد. و میرزا شاه حسن اسب و سروپا بمیرزا صالح مرحمت فرموده رخصت مراجعت و انصراف دادند. و میرزا جفت نقاره مع خلعت فاخره به میرزا عیسی مصحوب ملا یاری فرستادند. و روز دیگر علم میر ذوالنون که سلطان حسین میرزا بایقرا باو داده بود، میرزا شاه حسن مع نقاره و تمن طوق[۳] به سلطان محمود خان عنایت کردند، و مهرخود را نیز به سلطان محمود سپردند. و درهمان روز امیر سلطان نیز از تهـته باردو آمده ملحق شد و مردم اردو و تهته بفراغ خاطر آمد و شد مینمودند.

شیخ عبدالوهاب در علم طب مهارتی کامل داشت. از حالات مـیرزا شاه حسن تفرس نمود که مرض میرزا بدین اشـتداد[٤] روی بازدیاد دارد. مناسب آنست که بالفعل صلح نموده عازم سیوستان (f. 143b) گردد، تا مردم احشام بمنازل خود روند. سلطان محمود خان اینمعنی را بعرض مـیرزا شاه حسن رسانید. میرزا نیز رضا بکوچ داده، صباح آن کوچ کرده روان

(۱) م : منقسم (۲) ق : قرار دادند (۳) م : طوغ (٤) «مزمن شده» بجای «بدین اشتداد»

شـدند. دران روز که کوچ کردند مرض میرزا بغایت بصعوبت انجامیـده ساعت بساعت شدت آن حالت می افزود. و صباح یازدهم ربیع الأول سنهٔ مذکوره در موضع علی پوتره توقف نمودند. روز دیگر که دوشنبه دوازدهم باشـد، نزدیك نوبت عصر مرغ روح میرزا شاه حسن ندای «إرْجِعِي إلَىٰ رَبّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» شنید و بمرغزار جنان طیران نمود. و شیخ عبد الوهاب و میرزا قاسم که درانوقت بر بالین میرزا حاضر بودند بیرون آمدند[1]. و سلطـان محمود خان باتفاق ایشان درون کشتی رفته حدوث واقعه معلوم نمود، و قطرات عبرات از دیدها باریدن گرفت. و بعد از لحظه روی میرزا کشاده جزع و فزع نموده، پای میرزا بوسیده، در ته پای میرزا نشست و گفت که: شیخ شما و میرزا قاسم گواه من باشید نزد خدای عز و جل که من تا آخر عمر بمیرزا در مقام مخالفت (f. 144a) نبوده ام، و حلال نمکی نموده تا درین دم در زیر قـدم ایشان بودم، و این سعادت غیر از من بامرای دیگر میسر نشده. بعده شیخ عبـد الوهاب دست او گرفته نزد ماه بیگم برد که شما و سلطـان محمود خان با یکـدیگر بسازید، تا من به مهم غسل و تجهیز و تکفین میرزا مقیـد شوم. شیخ عبـدالوهـاب از تجهیز و تکفین فارغ شده، [نماز خفتن] نعش میرزا را در محفه نهاده به آئین شریعت مطهره نمـاز جنازه را ادا نمودند. و سلطـان محمود خان پاره از خزانه که همراه میـرزا بود برداشت، و اسـباب و یراق که در کشتی بود اکثر را متصرف گشت، و با ماه بیگم مبالغـه نمود که ارغون وترخان مبادا در رعایت مراسم تعظیم و احترام شما تقصیری نمـایند به بهکر بیائیـد، و نعش میرزا را نیز با خود ببریم. ماه بیگم گفت: نعش مـیرزا به مکه مبارکه نزد شاه بیگ باید برد، و آن راه از تهته قریب است و از بهکر بعید. ماه بیگم اختیار نکرد.

(۱) حـ: بیرون آمده سلطان محمود خان را طلب نمودند که آمده از میرزا شاه حسن وداع نموده عازم بهکر گردد و چون سلطان محمود خان باتفاق ایشان الخ

القصه صباح آن روز ماه بیگم و شیخ عبدالوهاب و میرزا قاسم و خواجه محمد حسین متکفل بردن نعش میرزا شدند ، و پگاه سلطان محمود خان کوچ کرده روانهٔ بهکر گردید .

و در همان (f. 144b) روز خبر به تهته رسید . و میرزا عیسی به جمعیت تمام سوار شده تعاقب نموده نزدیك سلطان محمود خان رسید ، چنانکه آوازهٔ کوس از طرفین شنیدند . سلطان محمود صفوف لشکر آراسته بایستاد[(١)] ، و کس نزد میرزا عیسی فرستاد که غرض از آمدن چیست؟ اگر قصد محاربه دارید اعلام نمائید ، تا میدان مجادله و مقاتله را بیارایم . میرزا عیسی جواب داد که مقصود از آمدن بتقریب این بود که از ارغونیه چنان استماع نمود که نعش میرزا را ماه بیگم و سلطان محمود خان میبرد . مناسب نیست که ازینجا به بهکر برند ، تهته هم از آنِ میرزاست . الحال که معلوم شد که ماه بیگم جنازهٔ مرحوم میرزا را به تهته برده ، شما بخاطر جمع کوچ کرده عازم بهکر گردید . و سلطان محمود خان بسرعت تمام به سیوستان رسید . و میرزا شاه مسعود و شاه حسین تکدری و میر ابوالخیر و میرحمید ساربان و خواجه باقی و جمعی دیگر بدغدغهٔ آنکه تهته بتصرف میرزا عیسی درآمده و بهکر بسلطان محمود خان قرار گرفته ، سیوستان را ما متصرف میشویم ، هر چند سلطان محمود خان مبالغه نمود قلعه ندادند ، و توهم نموده قلعه را نکشودند . سلطان (f. 145a) محمود خان میر ابوالخیر و میر عبدالحمید را طلب نموده عنان عزیمت بجانب بهکر معطوف گردانید .

میرزا عیسی هم چنان کوچ بکوچ تعاقب نموده می آمد . چون بحوالیء سن رسید معلوم کرد که این مردم[(٢)] قلعه را بر روی سلطان محمود خان بربسته مجال در آمدن ندادند . محمد صالح ترخان ولد خود را با جمعی کثیر

---

(١) ح م : باز ایستاد (٢) ح م زیاد دارد: در

فرستاده به محاصره امر نمود و خود نیز از عقب رسید . کار بر اهل حصار دشوار شد . سیادت پناه سید میر کلان که جد[۱] مسود اوراق بود درمیان آمده طرح مصالحه انداخت . اهل قلعه امان طلبیده بر آمدند . قلعه سیوستان نیز به تصرف میرزا عیسی در آمد ، و از انفعال آن مردم را تاب بودن نبود . بنابران رخصت حج نموده از راه پارکر بگجرات آمدند ، و بعد ازان بهندوستان رسیده در ملازمت منعم خان میبودند . و میر حمید نیز مرخص شده عزیمت هند اختیار نمود .

و نعش میرزا شاه حسن را که به تهته بردند اوّلا در حویلیء میر احمد ولی که در کنار دریا واقع شده بود[۲] بطریق امانت سپردند . بعد ازان عمارتی در کوه مکلی مهیا نمودند . بعد از سه ماه میرزا عیسی (f. 145b) آمده ازان منزل برداشته مدفون گردانید . و میرزا عیسی و جمیع ارغون و ترخان لباس سوگواری پوشیده پیاده در پای تابوت میرزا به دفنگاه رفتند . و بعد از دو سال ازانجا انتقال نموده بمکه مبارکه در جنب قبر والدش شاه بیگ سپردند . و در مکه معظمه عمارتی خوب بنا نمودند . و این عمارت مشهور است .

ذکر شمهٔ از احوال میرزا شاه حسن

میرزا شاه حسن بن شاه بیگ بن میر ذوالنون ارغون در شجاعت عدیل نداشت . و از صغر سن تا اوان مرض در جمیع معارك فتح و فیروزی معاون او بوده[۳] ، ترددات خوب ازو بوقوع آمده . ولادتش در سنه ست و تسعین[٤] و ثمانمایه و شصت و شش سال در قید حیات بوده . و از آوان صبا[٥] بتحصیل علم مشغول می بود[٦] و همتش همواره بر

(۱) م : «خویش» بجای «جد»
(۲) ح م زیاد دارد : به جهة میرزائی اختیار کرده
(۳) ح م ر : به فتح و فیروزی مقارن بوده
(٤) «سبعین» فی جمیع النسخ و هو خطأ
(٥) د ؤ ندارد : و از آوان صبا
(٦) ح م : مشغولی می نموده و به سلامت فطرت و صفای طبیعت موصوف بوده

استفاده و استفاضهٔ علوم مشغوف. در علم منقول مهارتی تمام داشت.[۱] با وجود تقلد قلادهٔ حکومت هر سبق که می خواند آنرا بفارسی تقریر نموده در قید کتابت می آورد. و کاتب قریب ده جزو که میرزا مومی الیه بدست خط خود بعضی سبقهای خود را فارسی تقریر نموده تحریر کرده بود (f. 146a) در کتب خانهٔ قاضی دته سیوستانی در حینی که در حوزهٔ درس ایشان تحصیل علم می نمود دیده بود، و شاید که تا حال بدست اولاد قاضی مرحوم آن اوراق موجود باشد. و میرزا مشار الیه[۲] اشعار را نیکو می فهمید و گاه گاه از نتائج طبع او ابیات موزون سر میزد، و سپاهی تخلص میکردند، چنانچه راقم حروف بعضی ازان بدست خط او یافته بود و در ذیل این سطور[۳] مرقوم نموده[٤]. و در جمیع قضایائی که واقع می شد رجوع بشرع شریف میفرمود. و بسادات و مشائخ و علماء در غایت ادب و تعظیم پیش می آمد، و در وظائف و ادارات این فرقه دقیقه نامرعی نمیگذاشت، و بهر کس فراخور حال او رعایت میکرد. و ضبط و ربط مملکت را کما ینبغی نموده دست تعدئ قوی را بر ضعیف کوتاه ساخته بود، و بر احدی حیف و تعدی را روادار نبود. سیاست ملکی را بر وجه اکمل بظهور می آورد. و سی و چهار سال بر مسند حکومت نشست. و در اوائل حال از قندهار در[۵] ملازمت[٦] فردوس مکانی بابر بادشاه در کابل مشرف گشته، دو سال در ملازمت بادشاه گذرانیده[۷] و بادشاه همیشه (f. 146b) تحسین او می فرمودند، و میگفتند که: شاه حسن بیگ برای نوکری و ملازمت نیامده، بلکه از برای آموختن آداب و قواعد سلطنت آمده.

در مدت حیات دو منکوحه در سلک ازدواج کشیده: یکی ماه بیگم

(۱-۲) این جمله در م موجود نیست
(۳) ف: مسطور
(٤) در همه نسخ این اشعار مفقود است
(۵) م: به
(٦) م زیاد دارد: حضرت
(۷) م ندارد: در کابل مشرف الخ

بنت میرزا محمد مقیم ارغون که عم حقیقیء او بوده و ازو دختر داشته چوچك بیگم که در حبالهٔ نکاح میرزا کامران بوده. بعد ازانکه به سند آمد چوچك بیگم برفاقت میرزا کامران بحرمین شریفین رفت و در همان جا وفات یافت. ماه بیگم زوجـهٔ میرزا شاه حسن سابقًا در نکاح قاسم کوکه بود، و ازو نیز دختری داشـته ناهیـد بیگم نام، و ازو نیز اولاد و بنات مانده. و ماه بیگم مذکوره بعد از فوت میرزا شاه حسن در حبالهٔ نکاح میرزا عیسی ترخان در آمد، و مدتی باو بسر برده. بعد از فوت میرزا عیسی بواسطهٔ مخالفت نمودن به میرزا محمد باقی محبوس گردیده، در قیـد حبس روی به عالم عقبی نهـاد. و زن دیگر گلبرگ بیگم بنت میر خلیفه که خواهر محب علی خان باشد در حبالهٔ نکاح میرزا شاه حسن بود. چون میان ایشان صحبت خوب برنیامـد، بعد از دو سال تفریق واقع شد (f. 147a). و بیگم مذکوره قبل از فترات بادشاه جنت آشیانی بهندوستان رفته نقد وجود به خازن اجل سپرد، و اوراق گلبن حیاتش به صرصر باد فنا متفرق شد. و قبر او در دهلی است. و میرزا شاه حسن پسری داشت میرزا ابو المنصور نام، در سن دو سالگی[۱] درگذشت و از نسل میرزا شاه حسن کسی نماند.

ذکر بعضی از سادات و علما و مشائخ و قضاة و فضلا و شعراء که با میرزا شاه حسن معاصر بودند[۲]

۱ ـ مقدمـهٔ این طبقهٔ[۳] عالیشان عالی جناب میر محمود المشهور به شیخ مـیرك بن میر ابو سعید پورانی اند. از جانب اجـداد به سادات عربشاهی میرسند. و والدهٔ شیخ ابو سعید دخـتر شیخ جـلال الدین با یزید[٤] پورانی است. و شیخ میرك به مزید فضل و سخاوت و زهد و تقوی از اکثر سادات ممتاز و مستثنی بوده. سالها در ولایت سند به لوازم منصب شیخ الاسلامی

(۱) ر : ده سالگی
(۲) ح زیاد دارد: و بعضی دیگر که پیش از عصر میرزا شاه حسین بودند.
(۳) ح: طایفه
(٤) د ندارد: بایزید؛ ح: ابن بایزید

اشتغال میفرمود. و وارد و صادر و مقیم و مسافر از خوان احسان ایشان بهره مند بوده. اکثر طلبهٔ علم و فضلا بمساعیء جمیله ایشان از علوم و فضل[۱] بهرهٔ وافر[۲] یافته، از اقران خود گوی مسابقت[۳] درمیدان هنروری ربودند. و شیخ (f. 147b) خطوط را خوب می نوشتند، بتخصیص خط نستعلیق را. و در محرم[٤] سنه اثنی و ستین و تسعمایه[٥] رخت وجود بعالم بقا کشیدند.

۲ـ و شیخ میر محمد و شیخ عبد الوهاب: ولدان جناب میر[٦] با یزید و میر ابوسعید[۷] پورانی، که برادرزادهای شیخ میرك باشند سرآمد روزگار و اکابر زمان بودند. و جناب شیخ عبدالوهاب بخصائل حمیده و شمائل پسندیده مزین و محلی بوده. بغایت خوش طبع[۸] و مجلس آرا بود. و در وادئ شعر فهمی بغایت خوب بوده. تشرع و تورع تمام داشته. و در نصایح و مواعظ سلاطین مهما أمکن میکوشیده. و در دفع و رفع ظلم و بدعت نهایت سعی بجا می آورد. وفات شیخ میر محمد و شیخ عبد الوهاب در سنه تسعین[۹] و تسعمایه اتفاق افتاده. و جامع فتاوی پورانی که در علم فقه در تهته و بهکر اشتهار دارد از شیخ عبدالوهاب پورانی است.

۳ـ شاه قطب الدین بن شاه محمود بن شاه طیب: از اجلهٔ اکابر سادات رفیع الدرجات خراسانند. و بعد از فترات ترکمانیه به بلاد سند تشریف آورده، در بلدهٔ بهکر سکونت نمودند. و در روز جمعه خلائق را مواعظ و ارشاد (f. 148a) بطریق هدایت ترغیب میفرمودند. و مشارالیه بغایت متق و متشرع بوده. و در اواخر سنه سبع و سبعین و تسعمایه بعالم جاودانی انتقال فرمود. و تاریخ وفات[۱۰] ایشان «واعظ» است.

---

(۱) ف ندارد: بهره‌مند بوده الخ
(۲) ح: وافی
(۳) ح ف: سبقت
(٤) د م ندارد: محرم
(٥) ح د ف م: اربعمایه؛ تحفة الکرام تاریخ فوت میرك همین طور میدهد: «رفت میرك آه آه» = ۹٦۲
(٦) ف: «شیخ» بجای «میر»
(۷) ح: بایزید ابن ابوسعید؛ د ندارد: و میر
(۸) م: «خدا طلب» بجای «خوش طبع»
(۹) دراصل متن «سبعین» لیکن از ح درست کرده شد
(۱۰) ف: فوت

٤ — سید میر کلان[۱] : از سادات عظیم القدر کربلا اند ، و اجداد ایشان از بقعهٔ مبارك برآمده بودند . و سید میر کلان چون به قندهار رسیدند ، گذر ایشان بر میر شیر قلندر که بخوارق عادات و کرامات مشهور است و ذکر ایشان سابقاً مذکور گشته واقع شد ، و مزار ایشان در موضع اشکلچه سه فرسخی غربیء قندهار واقع است . و بعد فتح سند میر کلان از قندهار بولایت سند تشریف آورده ، رحل اقامت در حوالیء سیوستان انداخته ، و اکثر اوقات در مزار فائض الأنوار قدوة الواصلین[۲] مخدوم شهباز قلندر بسر می بردند . و[۳] مومی الیه در زهد و عبادت نظیر خود نداشتند . و رعایت جانب فقرا و مساکین[٤] مینمودند . و اولاد کثیر از ایشان مانده .

٥ — مخدوم محمود فخر پوتره[٥] : عالم ربانی بوده . انتشار علوم در دیار سند ازو شد . و صاحب علم ظاهر (f. 148b) و باطن بوده ، و به صحبت شیخ الاسلامی استعلا یافته بود . بعد از واقع شیخ الاسلام مراجعت بوطن اصلی نموده رحل اقامت در موضع کاهان انداخته . با مهتر خضر علیه‌السلام ملاقات داشت . و طلبهٔ که بخدمت ایشان علم تحصیل نموده بودند همه به مقصود فائز گشته بمراتب ارجمند ارتقا نمودند . و در حینی که از هرات به دیار سند تشریف آورده ، در راه خوارق عادات ازو بظهور پیوسته[٦] .

٦ — مخدوم[۷] بلال : در قریهٔ[۸] تلهتی سکونت داشته[۹] ، و اکثر اوقات بارشاد خلائق و نصایح و مواعظ می پرداخته ؛ در وادئ تقوی و زهد شبیه و نظیر نداشته[۱۰] و در علم تفسیر و حدیث مهارت تام داشته[۱۱] ؛ و صاحب

---

(۱) ڧ : ذکر احوال سید میرکلان

(۲) م زیاد دارد : مفخر العارفین

(۳) ڧ م زیاد دارد : میر

(٤) ڧ م زیاد دارد : بغایت

(٥) ڧ : ذکر احوال مخدوم الخ

(٦) تمام احوال مخدوم محمود فخر پوتره در م موجود نیست ؛ و ح نیز از «وطن اصلی» شروع مینماید

(۷) ڧ : ذکر احوال مخدوم بلال ؛ سد : مخدوم شیخ بلال

(۸) د ڧ ندارد : در قریه

(۹) د ڧ م ندارد : سکونت داشته

(۹-۱۰) این جمله در د ڧ موجود نیست

(۱۱) د ر ندارد : تام ؛ سد : مهارتی تمام بکار داشت

مقامات ارجمند بود. قلم را چه قوت که پیرامون تحریر جمیع آثار و احوال مرضیهٔ او تواند گشت[۱]. نقلست[۲] که[۳] یکبار از قریهٔ تلهتی بموجب اشارت بزیارت سلطان العارفین مخدوم شهباز می آمد، و جهة عبور آب درکشتی نشست. ملاح کشتی زبان به فحش و هذیان چنانچه شیوهٔ ناخدایان می باشد نسبت به بعضی راکبان کشود، و به سمع مخدوم افتاد. کله شریف را بخادم داد که بر فرق آن ملاح انداخته. ملاح بالفور زبان بطرف وعظ و نصیحت و تفسیر آیات قرآن معطوف گردانید. اهل کشتی (f. 149a) همه متعجب ماندند. آری دل مرده را ایشان زنده می سازند[۴]. وفات ایشان در سنه تسع و عشرین و تسعمایه روی نمود[۵].

۷ــ مولانا عبدالعزیز هروی ابهری، با دو پسر بعد از واقعهٔ شیخ الاسلام از هرات جهة عصمت دین بگوشهٔ دیار سند تشریف آوردند، و در موضع کاهان رحل اقامت انداختند، و بدرس طلبهٔ این دیار کمال اشتغال نمودند. و علم معقول اکثر از ایشان ماند. و حکام وقت کمال رعایت ایشان بجای آورده مرضی[۶] می ساختند[۷].

۸ــ قاضی دته سیوستانی: نسبت او از جانب پدر به پنج واسطه درمیان به قاضی صدر الدین که منصب قضای پرگنه خطه[۸] داشت می رسد. و بصحبت بسیاری از اعزه رسیده علم تحصیل نموده، نظر تربیت یافته. تا مطول [۹]در خدمت پدر خود قاضی شرف الدین المشهور بمخدوم راهو استفاده کرده، و تفسیر و حدیث[۹] در خدمت مخدوم بلال، و دیگر اکثر علوم در حوزهٔ درس مخدوم محمود فخر پوتره و عبدالعزیز هروی خوانده.

---

(۱) از «صاحب مقامات» تا «تواند گشت» در ف م موجود نیست؛ در ر: «تواند رسید» بجای «تواند گشت»

(۲) د ندارد: نقلست

(۳) ر زیاد دارد: مخدوم

(۳-۴) این جمله در ر م موجود نیست

(۴-۵) این جمله در د موجود نیست

(۵) ر: «بوده» بجای «روی نمود»

(۶) ر: راضی

(۷) م تمام احوال مولانا ابهری را ندارد

(۸) کذا فی جمیع النسخ

(۹-۹) این جمله در ف موجود نیست

و بر هژده تفسیر بعضی به قراءة و بعضی به مطالعه عبور کرده بود. و زیاده ازین نیز گفته اند. و همه مستحضر داشت (f. 149b). و خط ترکی را فی الفور(۱) می خواند، و علم جفر و بعضی علوم غریب می دانست، و صاحب کشف بوده. اکثر عبارات کتب از بر می خواند. پدرش صاحب حال بود. بعد از فوت او را اشارت صحبت مخدوم بلاول نمود. و میرزا شاه حسن چندگاه استفادهٔ علوم در خدمت ایشان نموده بود و نهایت تعظیم و اعتراف بجا می آورد. و اکثر اوقات باهم ملازمت داشتند. و در علم ازو به امام جارالله تعبیر میکرد. مسود اوراق نیز اقتباس علوم در حوزهٔ درس ایشان نموده است. رحمة الله علیه.

۹ـ مخدوم رکن الدین المشهور بمخدوم متو(۲): در سلك خلفای مخدوم بلال انتظام داشت،(۳) و از اولاد ابو بکر صدیق رضی الله عنه است(۳). و همواره همت بلند پرواز(٤) به وظائف و طاعات و عبادات می گماشت(٥). سالکان طریق زهد و تقوی، و طالبان منهاج رشاد و هدی نسبت باو(٦) درغایت اراده بودند، و اعتماد بر سلوك او می نمودند(۷). و در علم حدیث یگانه عصر بوده. از نتائج طبع شریفش شرح اربعین و شرح کیدانی و بعضی رسائل مشهور است (f. 150a). وفات موی الیه(۸) در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمایه در عین فترات(۹) بادشاه(۱۰) جنت آشیانی در بلدهٔ تهته واقع شد.

۱۰ ـ قاضی قاضن(۱۱) بن قاضی ابوسعید بن زین الدین بهکری: اجداد ایشان در بلدهٔ تهته و سیوستان سکونت داشته اند. و جد بعید ایشان قاضی

---

(۱) این عبارت ح هست؛ شاید «و ایغور» تصحیف «را بفور» است چنانکه از ف واضح است

(۲) و فی البعض «متهو» که تلفظ سندی است

(۳-۳) این جمله در د ر سه ف موجود نیست

(٤) م: همت برادای وظائف

(٥) م: اشتغال داشت

(٦) ر م: بآن جناب

(۷) م: در غایت اراده و اعتماد سلوك می نمودند

(۸) سه: او؛ وتمام جمله از «وفات الخ» در د ف موجود نیست

(۹) ر: حکومت

(۱۰) ر: بادشاهی

(۱۱) ازاینجا تا نمره (۱) ص ۲۰۱ در د موجود نیست و از ح ر ف م گرفته شد

ابوالخـیر که صاحب حالت و فضیلت بوده رحل اقامت در بهکر انداختـه . و قاضی(۱) بزهد و تقوی آراسته بود ، و به صحبت بزرگانی بسیاری رسـیده . و از اهـل مکاشـفه (f. 150a) بود . همیشه بوظـائف و طاعات و عبادات اوقات شریف خود را مصروف می نمود ، و در علم تفسیر و حدیث دخل وافر داشت ، و از چنـد جا علم تحصیل نموده بود ، و در جزئیات فرائض بسـیار دخل داشت . اکثر اوقات را بادای طـاعات و عبادات مصروف میداشت(۲) .

نسبت او(۳) از جانب پدر به دو واسطه درمیان به قـاضن می رسـد باین طریق : قاضن بن ابوسعید بن قاضی زین‌الدین بن قاضی قاضن . بانواع فضائل علمی آراسته بود . قرآن مجید و فرقان حمید یاد داشت(٤) . و قراءت و تجوید نیکو میدانسـته(٥) . و در علم حدیث و تفسیر و اصول و فقه و تصوف و علم آلت(٦) دخل وافر داشت(۷) . و در انشاء مستثنی عصر بود(۸) ، و سیاق را نیز(۹) میدانست(۱۰) . و در وادئ سلوك ریاضت بسیار کشیده بود(۱۱) ، و بزیارت حرمین شریفین(۱۲) فائز گردیده . سیر و سفر بسـیار کرده بود . و در سلك مریدان و معتقدان سید محمد جونپوری که به میران مهدی مشهور است انتطام داشـته . ازین رهگذر علماء شریعت طعن او میکردند . بعـد فوت شاه بیگ ازین (f. 150b) مرحلهٔ فانی منظور نظر عاطفت اثر میرزا شاه حسن گشته ، بلوازم قضاء بلدهٔ فاخرهٔ بهکر و نواحیء آن قیام نمود ؛ و در فیصل قضایای شرعیه که بخدمت او مرافعـه میکردند ، کمال احتیاط و امانت

---

(۱) راجع نمره (۱۱) ص ۲۰۰

(۱-۲) تمـام این جمـله در آخـر احـوال مخـدوم رکـن الدین مذکور است و باوهیچ تعلق ندارد . اما نسخهٔ ح در اول احوال قاضی قاضن آورده است وشاید نسبت بقاضی ابوالخیر دارد

(۳) یعنی قاضی قاضن

(٤) ه : حفظ قرآن داشت

(٥) ه : و علم قراءت را نیکو میدانسته

(٦) ه : عزیمت

(۷) ه : بهره کامل داشته

(۸) ر : در انشاء پردازی مستغنی بود

(۹) ر : نیکو

(۱۰) ر زیاد دارد : ودر عزیمت بهره کامل داشت

(۱۱) ح : کرده

(۱۲) ر زیاد دارد : زاد هما الله شرفاً و تعظیماً

و دینداری ظاهر ساخته. در کبرسن ازان امر خطیر استعفا نمود، و آن منصب به برادرش قاضی نصرالله قرار یافت. وفات قاضی قاضن در شهور سنه ثمان و خمسین و تسعمایه بود[۱].

۱۱ — مخدوم میران [۲]بن مولانا یعقوب: جد سیوم[۳] به صفات حمیده واخلاق پسندیده معروف و مشهور بوده. و[۲] جامع علوم معقول و منقول بود[٤]. واکثر طلبه اکتساب علوم از خدمت ایشان کرده اند[٥]. و در علوم مهارت وافر داشت، و چند مدت میرزا شاه حسن استفادهٔ علم بخدمت شریف مخدوم نموده اند[٦]. و در تهته علم بعالم عقبی برافراخته اند[۷]. تاریخ ایشان «وارث الأنبیا» ۹٤۹ ه است.

۱۲ — مولانا ضیاء الدین بن مخدوم صدرالدین راهوانی[۸]: مستجمع فضائل وکمالات و حاویٔ افانین علوم شرعیات بوده. در اوائل حال بدرس علوم دینی و معارف یقینی قیام می نمود، و در اواخر (f. 151a) عمر بگوشهٔ عبادات و تلاوت منزوی گشته، در آمد و شد بر روی خلائق مسدود گردانید.

۱۳ — قاضی عبد الله بن قاضی ابراهیم: که یکی از اکابر علماء و اتقیاء بوده. وکسب فضائل وکمالات از مخدوم عبدالعزیز ابهری هروی نموده. حدّت طبع او در نهایت مراتب بوده، و تقوی کامل و ورع شامل داشته. و در اوائل حال سکونت در وطن قدیم خود دربیله داشته. و در حینی که شاه بیگ فتح سند نمود چندگاه در باغبان و راؤت نیز سکونت نموده. و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه از سند به گجرات و ازانجا به مدینه طیبه اقامت

---

(۱) س زیاد دارد: رحمة الله علیه
(۲-۲) م ندارد
(۳) د ف هر دو اینجا بیاض دارد.
(٤) ف زیاد دارد: و چندگاه بافادهٔ درس میرزا شاه حسن مشغولی مینموده
(٥) ف: نموده اند
(٥-٦) ف ندارد. وعوض آن «مخدوم بغایت بی تکلف بوده» دارد
(۷) ف: در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بعالم عقبی در بلدهٔ ته انتقال نمود
(۸) ف م: راهوتی

داشــته تا زمانی که رخت وجود بعالم بقا کشـید . و از ایشان خلفاء صدق شیخ صالح و شیخ رحمـة الله[۱] و شیخ حمیـد مانده . [۲]شیخ رحمـة الله یگانهٔ عصر و وحید دهر بوده ، و سه رساله در مناسك حج ترتیب داده . والحال همان رسائل معمول است . و در ارض مقـدس مدفون است[۲] . و شیخ حمیـد[۳] به حلیهٔ فضائل و کمال آراسـته و پیراسـته است ، و در علوم عقلی و نقلی مهارتی تمـام دارد ، و در تفسیر و حـدیث ، خصوصاً در حـدیث ، ید طولی دارد (f. 151b) . [٤]و در حینی که مظفر بن سلطان محمود گجراتی بر شهاب خان که یکی از امراء ظل اللهی بود مستولی گشـته احمـد آباد را از تصرف او بدر برده ، و نواب خانخانان با جمعی از امرایان عالی مقدار رفته مظفر را منهزم سـاخته آن ولایت را در حیطـهٔ[٤] تصرف اولیـاء دولت قاهره درآورد ، [و] کاتب اوراق نیز از جمله تعیناتی بوده . و بعد از فتح آن نواحی به ملازمت ایشان مشرف شـده[۵]، مشکاة را من اوله الی آخره مع کتب دیگر حـدیث پیش ایشان گذرانیـده و اجازه حاصل نموده . و شیخ مشار الیـه به رفاقت نواب کامیاب خان اعـظم المسمی به عزیزکوکه بزیارت حرمـین شریفین[٦] مستسعد شـده، و در مکه رحل اقامت انداخته . و در همانجا بدرس مشغول اند[۷]، و امروز مقتدای اهل حـدیث در علمای مکه ایشانند .

۱٤ — قاضی شیخ محمـد اوچـه[۸]: از مشاهـیر علماء زمان خود بود . بعد از فترات اوچه و ملتان به بهکر توطن نموده . و بعد از چندگاه منصب قضاء بلدهٔ تهته باو تفویض یافت[۹]. الحق در علوم دینی بغایت ماهر بوده.

(۱) ح ندارد: شیخ رحمة الله
(۲-۲) در ح م موجود نیست
(۳) ح زیاد دارد: اوچه
(٤-٤) در ح موجود نیست
(۵) ر: حوزه
(٦) ر زیاد دارد: زادهما الله تکریما
(۷) ح: بدرس حدیث اشتغال داشته است
(۸) د م: اینجا بیاض دارد
(۹) ر م: بعد از چند گاه میرزا شاه حسن ایشان را به تقلید منصب قضاء بلده ته تکلیف نمودند

عربیت[۱] را خوب میدانسته، و در قطع و فصل (f.152a) قضایا احتیاط[۲] بجا می آورده. و در اوائل حکومت میرزا عیسی ترخان دست قضا سجل حیاتش درنوشت.

۱۵ - مولانا مصلح الدین لاری: بغایت دانشمند و متبحر بود، و علوم عربیه را خوب میدانسته. مدتی بافادۀ درس شاه حسن قیام داشته. در شهور سنه احدی و خمسین و تسعمایه[۳] بداعیۀ حج رخصت نموده متوجه مکۀ معظمه گردید. و از نتائج طبع او شرح شمائل نبوی و حاشیۀ تفسیر بیضاوی و شرح فارسی منطق و رسائل دیگر مشهور است.

۱٦ - شیخ عبدالله متقی بن مولانا سعد سندی دربیله: علوم مکتبی[٤] داشته و در علم تفسیر و حدیث بی نظیر وقت خود بوده. و در سنۀ سبع و اربعین و تسعمایه از سند به گجرات رفته، و به صحبت قاضی عبدالله علیه الرحمه فائز گشته. و برفاقت قاضی قاضن در مدینۀ طیبه اوقات بسر می برده. و در همه علوم تصانیف و رسائل خوب دارد.

۱۷ - مولانا یونس سمرقندی: قدوۀ ارباب علم و عرفان و عمدۀ[۵] اهل فضل زمان بوده. و در ایام سلطنت میرزا شاه حسن از ماوراء النهر به سند تشریف آورده، چند گاه (f. 152b) بدرس شرح مواقف و علوم دیگر به میرزا شاه حسن مشغولی نموده. وفاتش در سنۀ احدی و خمسین و تسعمایه اتفاق افتاد.

۱۸ - ذکر سید تاج الدین[٦]: آنها از سادات صحیح النسب بهکرند. و به منصب نقابت مقرر[۷] بودند. و این[۸] نقیب واجب الترحیب از سائر سادات باجتماع اسباب سعادات صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند. و حالا

---

(۱) ر: «ضرب» یعنی تقسیم مواریث و لهذا این قرات اصح مینماید

(۲) م: نهایت جلالت و دیانت ر: نهایت حلالیت و دیانت

(۳) ح د: «سنه ۹٦۱» دارد و آن اشتباه است

(٤) ح زیاد دارد: درسیه

(۵) م: زبده

(٦) این اسم از د و م ساقط شده است و از ر سه گرفته شد

(۷) ح: ممتاز

(۸) د اینجا «سه» دارد که غلط می نماید

نـیز نقابت سادات بهکر تعلق به اولاد و امجـاد آن سـید[۱] بزرگوار دارد . و ازیشان اولاد کثیر در بهکر مانده .

۱۹ ـ سید حیدر : ساکن سن ، در سن دوازده سالگی بصحبت مولانا عمر هلیـه[۲] و مخدوم بلال[۳] رسـیده و نظر تربیت دریافتـه ، بمراتب علیـه رسیده. خوارق عادات از ایشان سر میزد . و در شهور سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه علم عزیمت بعالم عقبی برافراشت .

۲۰ ـ مخدوم یوسف طیونه : از زهاد زمان خود بوده اند . و در علم قراءت مهارت کامل داشته و بغایت مرتاض بوده . و کرامات و خوارق عادات او مشهور است . و در شهور سـنه ثمـان و ثلاثین و تسعمایه رخت وجود بعالم بقا کشید ·

۲۱ ـ مخدوم عربی هاله کندی : صاحب حالات و مقامات (f. 153a) بوده[٤] .

۲۲ ـ مولانا ابوبکر بن داود برید : در وادیء سلوك عدیل نداشته ؛ و ریاضات شاقه کشیده ، به رتبهٔ عالی رسیده بود. و اهل ارشاد جمعی در ملازمت ایشان بوده صاحب حالات شدند . و ازان جمله مخدوم نوح بود رحمة الله علیه رحمة واسعة[٤] .

۲۳ ـ شاه جهانگیر هاشمی : از اولاد شاه طیب هروی ، شاعری بوده بلیغ و شیرین کلام . و در اوائل ایام سلطنت میرزا شاه حسن از خراسان به سند آمده رحل اقامت انداخت . و در فنون شعر بی نظیر وقت بوده . و مظهرالآثار در جواب تحفة الاحرار از نتائج طبع اوست و دیوان هاشمی نیز دارد . در اواسط شهور سنه ست و اربعین و تسعمایه عزیمت سفر حجاز

---

(۱) د : سه (۲) د سه : هلیه (۳) ر : مولانا عمر هلیه بن مخدوم بلال

(٤-٤) حـ م : احوال این دو بزرگ یعنی نمره ۲۱-۲۲ را درهم آمیخته است واسم مولانا ابوبکر را از بین برده

از راه کیچ و مکران نمود . و در اثنای راه از دست قطاع الطریق شربت شهادت چشید .

۲۴ — (شاه حسین) تکدری[۱] : در سلك امرای میرزا شاه حسن انتظام داشت . به حدت طبع و جودت ذهن و مکارم اخلاق و محاسن آداب سر آمد فضلای زمان خود بوده . و در فن شعر و تاریخ مهارتی کامل داشت . و روضة السلاطین از جمله مصنفات اوست (f. 153b) .

۲۵ — میر شاه مسعود صدر[۱] : در ایام حکومت میرزا شاه حسن طالب علم خوش طبع بود وگاه گاه شعر نیز میگفته .

۲۶ — مولانا فخری هروی[۱] : مردی خوش طبع و اکابر بوده و شعر نیز میگفته . بعضی تصنیفات دارد در صنایع و بدایع و عروض و قافیه .

۲۷ — حیدر کاوج[۱] : شاعر مشهور است و صاحب دیوان شعر است ؛ این مطلع از اوست :

دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن
ره صحرای محنت گیر و رو در وادئ غم کن

و در سند آمده بود ، و مدفن ایشان در موضع پاتر است .

۲۸ — مولانا میر محمد زرگر ۲۹ — ملا جانی بندری ۳۰ — ملا ظهوری[۲] : هر سه شاعر خوش بیان بودند[۲] .

گفتار در مبادی احوال میرزا عیسی ترخان

میرزا محمد عیسی بن میر عبد العلی ترخان از صغر سن تربیت کردهٔ شاه بیگ بود ، و در سلك امرای عالی انتظام داشت . و در لشکر ملتان در حینی که آمر آمرانی تهته را قبل نمود ، و امرای میرزا شاه حسن که در تهته بودند

---

(۱) نسخه سه احوال این چهار بزرگ را ندارد و م حیدر کلوج را حیدر کلوخ انداز می نویسد

(۲) این جمله از ح افزوده شد؛ د ر فقط اسمای این سه اشخاص ایراد کرده وهیچ ذکر از احوال ایشان نیاورده

کس نزد شاه حسن به ملتان فرستاده حقائق احوال را عرضه داشت نمودند، میرزا عیسی قدم جرأت و مردانگی پیش نهاده استدعای عزیمت دفع و رفع (f. 154a) آنها نموده، از ملتان ایلغـار کرده، بحوالیء تهته رسیده کارزار خوب نمود، و جمعیت آن مردم را برهم زده اکثری را بقتل رسانید. و بعد ازانکه میرزا شاه حسن بدان حدود نهضت فرمود، آمر آمرانی با چهل هزار کس[۱] میـدان مقابله و مقاتله بیاراست، و ده هزار کس دران میـدان ازان مردم مقتول گشته بودند. و بعد از فوت میرزا شاه حسن در اوائل جمادی الاولی سنه اثنتین[۲] و تسعین و تسعمایه میرزا عیسی بر وسادهٔ حکومت جلوس نمود. و مردم ارغون و ترخان مبایعت نموده زمام حل وعقد و عنان قبض و بسط را به ید اقتدار آن قدوهٔ امرای[۳] نامدار سپردند. و میرزا عیسی ترخان صفات حمیـده بسـیار داشـته. همواره با سـپاهی و رعیت در مقام ملایمت بوده فراخور هرکس رعایت می نمود.

و بعد از مضیء مدت یکسال به ترغیب و تحریص[٤] ارغونیه با سلطان محمود خان در مقام مخالفت شـده، به جمعیت تمام بحوالیء بهکر آمـده، در اوائل ربیع الثانی سـنه ثلاث و ستین و تسعمایه در محاذی بهکر نزول نموده، پانزده روز به محاربه گذرانید. و سلطان (f. 154b) محمود خان درون قلعه متحصن گشته یکدو مرتبه فیما بین محاربه و مقاتله اتفاق افتاد. و دران اثنا جماعت فرنگ، که میرزا عیسی بجهة امداد از گووه طلب نموده بود، آمده بلدهٔ تهـته را غـارت کرده، و در شهر آتش زده، و مردم را اسیر نموده مراجعت کردند. و دران حین که می خواسـتند که تهـته را غارت کنـند، پیش ازان به یك روز دارو بروی دریا ریختـند، و دران آتش زدند، روی دریا آتش در گرفته. و بمجرد رسیدن این اخبار بسرعت هرچه تمامتر میرزا

---

(۱) د ندارد: با چهل هزارکس (۲) د: احدی؛ که ظاهراً سهواست، چنانچه در ورق ۱۳٤ الف نوشته که میرزا شاه حسن روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الأول ۹۶۲ درگذشته (۳) م: قدوة الامراء (٤) م: تحریض

عیسی مراجعت نمود[١]. و سلطان محمود خان تعاقب نموده تا سیوستان رسیده اکثر زراعت ربیعی آن نواحی پایمال نموده برهم زد. و سیادت پناه سید میرکلان درمیان آمده مصالحه نمود[٢] و بتجدید عهد تازه کرده، سلطان محمود خان بجانب بهکر معاودت نمود[٢].

و در اوائل سنه سبع و ستین و تسعمایه میانهٔ میرزا محمد باقی و محمد صالح ترخان ولدان میرزا عیسی ترخان آتش منازعت برافروخت. و میرزا عیسی ترخان جانب داریء میرزا صالح ترخان نموده. بعد از (f. 155a) جنگ و جدال میرزا باقی شکست خورده بجانب ونگه که مسکن سوده است توجه نمود، و جمعی از ارغون که با او موافق بودند همراهی اختیار کرده به عمرکوت رفتند. و میرزا محمد باقی از راه جیسلمیر به بهکر آمده بشرف ملاقات سلطان محمود خان رسید. و خان مومی الیه در آغوش مهربانی کشیده در جناح مرحمت گرفت، و یکسال در قصبهٔ سکر[٣] نگاه داشته رعایت و مراقبت احوال او به واجبی نموده کمال مردمی بجا آورد. و میرزا عیسی بواسطهٔ خاطرجوئیء محمد صالح ترخان، فرزندان میرزا محمد باقی[٤] را نیز از تهته بر آورده به بهکر فرستاد. و هرچند میرزا محمد باقی[٤] تلاش و سعی نمود که عازم هند گردد، سلطان محمود خان اندیشه نموده که مبادا لشکری از هند باین حدود آرد، و چون ناچار عبور آن مردم از بهکر خواهد شد خلل در نظام مملکت او راه یابد، از رفتن هند مانع گردید.

و در سنه سبعین و تسعمایه میرزا صالح ترخان که از سرآمد شجعان بود و در اکثر جنگ و کارزار لوازم شجاعت و جلادت اظهار نموده، فتوحات کرده، و اکثر کوکهای میرزا کامران مثل مزید (f. 155b) کوکه بن مراد کوکه وغیره در ملازمت او بوده، از دست بلوچی مرید نام که پدر او را کشته بود شربت شهادت چشید. این مطلع ازوست:

---

(١) ه: کرد (٢-٢) ح ندارد (٣) ح: بهکر (٤-٤) ح ندارد

٭ بران عزمم که در ملك جنون از سر قدم مانم ٭
٭ متاع هوش و دانش را ببـازار عدم مانم ٭

و سلطـان محمود خان گناه مـیرزا باقی را درخواست نموده ، مـیرزا عیسی نیز بسر التفات آمده جناب شیخ عبد الوهـاب پورانی و میر یار محمـد ترخان را که خواهرزادهٔ میرزا عیسی ترخان بود برسم رسـالهٔ نزد سـلطان محمود خان فرسـتاده ، اظهـار شـکرگـذاری و منت‌داری نموده ، استدعای اتصال فرزند خود نمود. سلطان محمود خان تهیهٔ اسباب سـفر که از آداب سلاطین است مهیا کرده میرزا محمـد باقی را به تهته فرسـتاد. و او با پدر بزرگوار ملاقات نمود ، [۱]و میرزا عیسی سیوستان را به جائگیر او مقرر ساخته رخصت نمود[۱].

بعد از وصول به سیوستان مردم ارغون با میرزا عیسی در مقام عصیان و طغیان گردیده قدم جرأت در میـدان مخالفت و منازعت نهادند. عاقبت الامر کوس صلح فروکوفتـه (f. 156a). در حینی که مردم ارغون از آب میگذشتند آتش بازی را کسان مـیرزا عیسی سردادند. کس بسـیار از آن مردم تلف شده ، مردم ارغون[۲] پریشان و بدحال برهم خورده بجانب بهکر آمدند ، و بملازمت [۳]سلطان محمود خان رسیده حقیقت حال باز نمودند. در اوایل[۳] سلطان محمود خان آن مردم را محبوس نموده. بالآخرة باستصواب والدهٔ خود از حبس کشیده و دلداری داده ، بهر یکی ازانها اسب و خلعت فاخره لطف نموده ، جمعی از ملازمان خود همراه ساخته بحوالیء سیوستان فرستاد. و مردم سلطان محمود خان باتفاق ارغونیـه قلعهٔ سیوسـتان را محاصره نمودند ، و یك دو دفعه بقلعه برآمدند ، اما کاری نساختند. وچون طغیان آب شـد میرزا عیسی به جمعیت تمام آمدء این مردم را بی‌جا گردانید ،

(۱-۱) این جمله در ه موجود نیست (۲) ح ه زیاد دارد: ازین سبب (۳-۳) این جمله در ف موجود نیست

و در موضع رفیان بین العسکرین آتش جدال و قتال برافروخت . و مردم خوب سلطان محمود خان مقتول شدند . میرزا عیسی ترخان در برابر قصبهٔ دربیله نزول نموده به لوازم محاربه قیام نمود . و سلطان محمود خان نیز امراء و مردم خود را فرستاد . و آن مردم نیز در قصبهٔ دربیله (f. 156b) قلعه ساخته به مراسم جنگ اقدام نمودند . و بالآخرة به صوابدید شیخ عبدالوهاب و ماه بیگم صلح واقع شد . میرزا عیسی مراجعت نموده به تهته رفت و مردم سلطان محمود خان معاودت نموده بجانب بهکر باز آمدند .

در سنه اربع و سبعین[1] و تسعمایه میرزا عیسی باجل طبیعی رحلت نمود . و در حین ارتحال ارادهٔ آن کرد که ولی عهد جان بابا ترخان که پسر خورد او بوده باشد . اما ماه بیگم سعی نموده که محمد باقی که پسر کلان است او ولی عهد گردد . و میرزا عیسی استعفا[2] و استبعاد نمود ، که او مرد ظالم طبیعت است و ایذا و آزار بسیار به خلق[3] و الوس خواهد رسانید ، و تو نیز از دست او هلاک خواهی شد . و آخر آن چنان شد که بر زبان او رفت . و بعد خبر فوت میرزا عیسی را چند روز بنا بر مصلحت ملك پنهان داشتند . تا آنکه میرزا محمد باقی از موضع سهوان به بلدهٔ تهته رسیده آمد . صباح آن میرزا عیسی را به مدفن برده در مقبرهٔ که ساخته بودند سپردند .

ذکر اجلاس میرزا محمد باقی بر مسند سلطنت موروثیء پدر خود[4]

و میرزا محمد باقی بر مسند حکومت جلوس نموده زمام اختیار به ید اقتدار امرای ارغونیه امثال میرزا قاسم (f. 157a) و میر کوچك وغیرهم سپردند . چون مردم ارغون بغایت بی باك بودند و بی اندامی بسیار میکردند و چون اوایل سلطنت بود ، و آثار سیاست[5] و قهر چندان از وی معاینه نکرده بودند ، مهابت و خوف او در دلهای ایشان جای نکرده بود ، و به

(۱) ح : تسعین
(۲) ف م : استغفار
(۳) ف : خلق الله
(٤) این جمله فقط در ر موجود است
(۵) ف : سیادت

نصیحت و توبیخ زبانی از افعال نا هموار باز نمی آمدند. نظام و صلاح ملك در افنای ایشان دیده ، نایرهٔ غضب و سیاست در اشتعال درآورده ، در صدد هلاك و استیصال ایشان شده حکم عام بقتل انفس و نهب اموال اینها کرد ، و حکم نمود که اطفال و عیال آنها را مردم سندی و ماهیگیر غارت و تاراج نموده هر چه خواهند بکنند. بقیة السیف جلای وطن شده به بهکر رسیدند. و در اوایل جلوس محمد باقی بعد فوت میرزا عیسی ناهید بیگم[1] از هندوستان به قصد ملاقات والدهٔ خود آمد. و سلطان محمود به ترغیب و تحریص[2] امراء ارغون متوجه محاربهٔ محمد باقی گردید. چون به قلعه نصرپور رسید ، آن قلعه را محاصره نمود. درین اثنا خبر رسید که حضرت بادشاه به پتن[3] شیخ فرید آمده ، داعیهٔ زیارت مشائخ ملتان دارند. سلطان (f. 157b) محمود خان توهم نموده ، کشتیهای خود را ساخته[4] کوچ در کوچ مراجعت نمود.

و میرزا جان بابا برادر میرزا باقی و میرزا شادمان که از شجعان روزگار و داماد محمد باقی بود ، و از جانب پدر به سلطان علی برادر میرذوالنون ارغون میرسید ، نیز علم مخالفت برافراشته به بهکر رسیدند. سلطان محمود خان به طریق مهربانی پیش آمده بهرکدام ازین مردم از نقد و جنس و خلعت و اسب و انعام رعایت نموده ، جایگیر تعین فرمود. چون این مردم استدعای مدد و کومك کردند ، التماس ایشان را مبذول داشته ، اکثر مردم خوب خود را همراه گردانید. چون به حوالیء تهته رسیدند ، در محاذی اردوی میرزا محمد باقی خندق زدند. و امرای ارغون مخالفت نموده میرزا جان بابا را اغوا کردند. میرزا جان بابا با جمعی از مردم سمیجه در آمده ازین مردم جدا شد. و در طغیان آب مردم سلطان محمود خان تاب نیاورده مراجعت نمودند.

---

(۱) م زیاد دارد: بنت ماه بیگم (۲) م: تحریض (۳) ح زیاد دارد: بابا (٤) ح: سوخته ، واین صحیح مینماید

و در سنه ست و سبعین و تسعمایه میرزا محمد باقی ترخان صبیهٔ عفیفـهٔ خود را در سلك مخدرات (f. 158a) حجرات سلطنت ظل اللهی شاهنشاهی انتظام داده مصحوب ماه بیگم و ناهیـد بیگم فرستاد. و اشیا و رخوت وافر از هر قسم که لائق کارخانهٔ سلطنت بوده باشد معد و مهیا نموده روانه گردانید. و این خدمت را بعهدهٔ یادگار مسکین خان ترخان گذاشت. چون این مردم بحوالیء لـکعلوی رسیدند، میرزا جان بابا نیز آمده ملحق گشت. و قبل از فرستادن این مردم میرزا محمد باقی طرح خصوصیت به ناهید بیگم انداختـه رایحه بیگم[۱] دختر او را که سابقاً درحبالهٔ نکاح میرزا نجات خان بوده و پس میانهٔ ایشان تفریق واقع شده، در عقد نکاح خود درآورد. و میانهٔ ایشان صحبت خوب برآمد و خاطر میرزا از جانب ناهید بیگم[۲] جمع شد. و بالآخرة جان بابا ترخان احشـام سمیجـه و سوده را جمع آورده شبیخون بر مـیرزا محمد باقی نمود. و مـیرزا محمد باقی از عقب کشتی خود را در آب انداخت، و از آنجا خود را به زورقچهٔ کشید. و سمیجها بدرون کشتی درآمده رایحه بیگم را مقتول ساختند.

و بعد از یکسال (f. 158b) ازین واقعه ناهید بیگم داعیهٔ سفر هند نمود. میرزا محمد باقی ماه بیگم[۳] و ناهید بیگم را با دختر خود به اهتمام یادگار مسکین روانهٔ هند گردانید[٤]. و یادگار مسکین و میرزا جان بابا با یکدیگر پیوستند و بیگمان را بخود متفق گردانیدند، که چه معنی دارد که شما از سند برآئید، و حکومت و ایالت بطریق استقلال به میرزا محمد باقی قرار گیرد. اشیاء جهاز و پیشکش را برهم زده به سپاه و احشام قسمت کردند، و در محاربهٔ میرزا محمد باقی خود را مستعد گردانیدند. القصه ماه بیگم بر فیل برآمده علم محاربه برافراشت و صفوف مقـابله در میدان مقاتله بیاراست. اتفـاقاً در اندك

---

(۱) ح ق م: رائحه بیگم؛ ر: راز بیگم و دوباره رائحه بیگم
(۲) م ندارد: صحبت خوب الخ
(۳) ق ندارد ناهید بیگم داعیه الخ
(٤) م: «فرستاده» بجای «روانهٔ هند گردانید»

مدت نسیم فتح از جانب مـیرزا محمـد باقی وزیدن گرفت ، و لشکر ماه بیگم منهزم گردیده فرار بر قرار اختیار نمود . و مـیرزا جان بابا و یادگار مسکین در اول تاخت بجانب ککراره[۱] کناردریای شور که موطن جام مهر[۲] است بدر رفتند ، و ماه بیگم دستگیر شده ، و ناهید بیگم نیز بجانب بهکر با معدودی چند بدر رفت .

میرزا محمد باقی بعد ازین فتح به بلدهٔ تهـته مراجعت نموده ماه بیگم را معاتب و مخاطب ساخت . درین اثنا (f. 159a) سلطان محمود خان با لشکری عظیم بجانب تهته رسیده . میرزا محمد باقی میان سید علی تهتهٔ را که از مشائخ عظام تهته بود درمیان آورده ، میرزا جان بابا و یادگار مسکین را به مصالحه بدست آورده بقتل رسانید و ماه بیگم نیز از گوشهٔ حبس رخت به کنج لحد کشید .

دران زمان سلطان محمود خان لشکر خود را جمع نموده عازم تهته شده ، مقابل شهر تهته اردو زده نشست . چون میرزا محمد باقی دست و بازوی خود را بریده بود ، لاجرم تاب مقاومت نداشت . و غرابها را مکمل ساخته در دریائی که میان شهر و لشکر محمود خان بود محـافظت شهر می نمود . دران اثنا مردم[۳] سلطان محمود خان چند دفعه جنگ و جـدال نمودند . و دران فرصت فقیر محمـد ترخان داماد میرزا عیسی و سلطان محمد ترخان[٤] مقتول گشتند . و دران اوان که سلطان محمود خان بموضع پیرآر نزول نمود ، خبر برادران ترسون محمد خان آمـد که قلعه اوچه را محـاصره نموده در حیطهٔ تصرف درآوردند . سـلطان محمود خان مصلحت بودن ندیده عنان مراجعت بجانب بهکر معطوف (f. 159b) گردانیـد . و میرزا محمد باقی چند سـال به استقلال حکومت تهته نمود .

---

(۱) ح ؤ م : ککراله (۲) تحفه : جام دیسر (۳) ح م : دران زمان الخ (٤) م ندارد : داماد میرزا الخ

و در سنه ثمان و سبعین و تسعمایه بار دیگر اشیاء جهاز و پیشکش مهیا نموده صبیهٔ خود را مصحوب شیخ عبد الغفور بن شیخ عبدالوهاب و ملا تردی بدرگاه خلائق پناه فرستاد، و عز قبول نایافته باز به تهته آوردند.

و میرزا محمد باقی در آخر سنوات حیات باز مردم ارغونیه را تربیت نموده[١] در ظل عاطفت خود جای داده. و مردم ارغون که در بلاد و ولایات متفرق و منتشر گردیده بودند جمع شدند. بقدر حال به همه پرداخت[٢] و علوفه و جایگیر تعین نمود.

و در سنه اثنی و تسعین وتسعمایه شاه خواجه برادر سلطان خواجه از راه هرمز در حینی که از حج مراجعت نموده بود به تهته رسیده در خانهٔ شیخ عبدالرحمن ولد شیخ میرك نزول نمود. و میرك عبد الرحمن مهما امکن در ضیافت و تکلف شاه خواجه مبالغه فرمود. و شاه[٣] خواجه بعد از وصول بدرگاه خلائق پناه مکاتبات مشتمل بر خصوصیات به میرك مذکور فرستاد. و این معنی باعث شهادت آن بزرگ زاده[٤] شده.

در (f. 160a) سنهٔ ثلاث و تسعین و تسعمایه میرزا محمد باقی جنون پیدا کرده قصد قتل خود نموده بزخم شمشیر و خنجر خود را مجروح ساخته جان بمالك ارواح سپرد. و از فوت او قرار و آرام در ولایت تهته پیدا آمد. و امراء و اعیان باتفاق قرعهٔ دولت بنام میرزا جانی بیگ انداخته، با وجود فرزندان صلبی[٥]، اتفاق مبایعة باو نمودند. و او در اوان عنفوان بقوت طالع فیروز بر مسند ایالت برآمده، مانند ابر نیسان زر و جواهر که سالهای سال اجداد او اندوخته بودند بر فرق برایا و عامه رعایا و خلائق افشاند. و خلائق در ظلال[٦] حکومت او بغایت مرفه الحال و فارغ البال گشتند. و مردم تهته از سپاه و ائمة و رعایا که در اوان حکومت میرزا محمد

---

(١) م: داده
(٢) م: مواجب
(٣) م ندارد: بود به تهته رسیده الخ
(٤) م: بزرگوار
(٥) م: اصلی
(٦) ح: ظل

باقی هرگز شبی بفراغت بخواب نرفته بودند، در ایام دولت این جوان بخت در مهاد امن غنودند.

ذکر فضلای زمان میرزا عیسی و میرزا محمد باقی ترخان

۱ — میرك عبدالباقی و میرك عبدالرحمن المشهور به میرکان ولدان مرحوم شیخ میرك پورانی، مجموعهٔ فضائل و کمالات بوده. در فنون (f. 160b) علوم و هنرمندی و صنعت گری یگانهٔ زمان و وحید عصر و اوان بودند، و به متانت طبع و لطافت ذهن بی مثل و در کمال مردمی و مروت بی نظیر. با وجود قلت ادراری که داشتند وارد و صادر و مقیم و مسافر از خوان احسان ایشان بهره مند می گردیده اند. و در خانهٔ ایشان طعامها بسیار خوب می پخته اند، خصوصاً ماهچه؛ و دران ماهچه چاشنی میکرده اند که هیچ کس بآن لذت یاد ندارد. و تراکیب و مربیات نیز بسیار می ساخته اند، و بغایت خوب می پخته اند. و کاتب نیز هم چنین معلوم نموده. میرك کلان در علم تصوف، خصوصاً در علم فصوص، عدیل نداشته. و میرك خورد در جمیع علوم مهارتی تمام داشته، خصوصاً در علم هیئت و حکمت، چنانچه مولانا عبد الخالق گیلانی که قرینهٔ ملا میرزا جانی و شاه فتح الله بود و عبور ایشان آنجا واقع شده، بحث[1] علوم ایشان را دست داده، بعضی شبهات و دقائق که ملا عبد الخالق را مانده بود، او بزور طبع آنها را حل کرد. و درتحریر اقلیدس اکثر اشکال از خود شکلها[2] ترتیب داده (f. 161a) بنوعی که همه پسندیده اند. و از شعر بهرهٔ تمام داشته اند. و وفات میرك عبدالباقی در سنه ثلث[3] و ثمانین و تسعمایه بوده، و شهادت میرك عبدالرحمن در سنهٔ احدی و تسعین و تسعمایه روز عید فطر واقع شد.

۲ — ذکر میان سید علی[4]: از سادات انجوی شیراز اند. و آبای

(۱) ح ر م: کسب
(۲) ح ندارد: شکلها
(۳) ر: اثنی
(٤) ق دارد: ذکر احوال سیادت پناه میان سید علی؛ ر دارد: ذکر ساداتان وغیرهم — سید کمال الدین از سادات شیراز اند، و آبای ایشان ازان ولایت آمده بدیار سند حکومت وسکونت نمودند و میان سید علی الخ

ایشان ازان ولایت آمده بدیار سند سکونت گرفتند[۱]. و میان سید علی کمال علم و زهد و سخاوت داشته.[۲] و در ایام اوائل ربیع الاول در هر سال دوازده روز اطعمه وافر به فقراء و درویشان بروح سید المرسلین صلی‌الله علیه و سلم میداده، و در مزارات پیران مکلی سماع میکرده. و آن مقدار حالت داشته اند که به منع قضات و مفتیان و محتسبان از سماع ممنوع نمی شدند. و طرز سماع سند اینست: که چندی[۳] جمع می شوند، و بزبان ایشان ابیات بآهنگ می خوانند، و ایشان به ترانهٔ آن سماع میکنند. و بعضی را حالت نیز دست میدهد. و آنها را که حالت میشود[٤]مانند اسب میدان میکشند و مست میشوند[٤]. و هر یکی کمر ایشان گرفته نگاه میدارد. و ایشان میرقصند و (f. 161b) آواز از دهن بلند تر میکنند[٥]. و آن دویست[٦] و سیصد[۷] آواز که یکجا بر می آید صدای غریب بهم میرسد، و مسافت یك میل[۸] و یا بیشتر میرود. و وفات مومی الیه در سنه ۹۷۱[۹] و تاریخ وفات ایشان است «فات الحاتم بجوده»[۱۰]. و خلف صالح ایشان سید جلال الدین محمد نیز به زیور ورع و کمال آراسته، و قدم بر جادهٔ پدر بزرگوار نهاده. [۱۱]و در جمیع علوم یگانه زمان و وحید عصر و آوان بودند. بمتانت طبع و لطافت ذهن بی نظیر، و در کمال مردمی و مروت، با وجود قلت ادراری که داشتند، زیاده از پدر مردم بهره‌مند می شدند[۱۱]. تشرع[۱۲] سید جلال زیاده از پدر[۱۳] است.

---

(۱) ف م نمودند

(۲) حـ اینجا زیاددارد: چنانچه اکثرفضلاء ومسافرازخوان احسان ایشان بهره کلی می یافتند، و جزوی که برای معیشت ایشان مقرر کردند هرسال نصف ازان علیحده کرده برای فضلا و کسانیکه برای زیارت حرمین شریفین می رفتند میداد، ومیوه از هر قسم بوقت موسم قسمت نموده بمستحقان می رسانیدند. وجناب میرسید علی دوازده حج کرده بود، وآثار بزرگی از ناصیهٔ او هویدا بود.

(۳) م چندی کابیش؛ ر: چندین مردم‌کم‌وبیش، حـ: چندین‌حکما

(٤-٤) حـ: مانند صوفیان افتان وخیزان ودست‌زنان می شوند

(٥) حـ م: می کشند

(٦) ف: دو صد

(۷) حـ: و آن هفصد یا هشت صد آواز

(۸) حـ: دو سه میل

(۹) تمام نسخ اینجا بیاض دارد الا حـ که «نهصد و هفتاد و یك» نوشته

(۱۰) م ندارد: و تاریخ وفات الخ

(۱۱-۱۱) فقط حـ دارد

(۱۲) حـ: «شرح» بجای «تشرع»

(۱۳) ف زیاد دارد: بزرگوار

۳ — ذکر مولانا عبدالرحمن[۱] : در علوم نقلیه بی نظیر است. و اوقات سعادت آیات را به افادهٔ علوم دینیه صرف نموده.

٤ — ذکر مولانا کریم الدین[۲] : جامع فضایل و کمالات است، و بزهد و تقوی مزین و محلی.

٥ — ذکر مولانا عبد الخالق کیلانی : از ارشد تلامذهٔ مولانا العلامی مولانا عبد الله یزدی است. و در اوائل حال سنه اثنی[۳] و سبعین و تسعمایه از راه قندهار به بهکر آمد، و در منزل کاتب مدتی بدرس مشغول بود. و در اندك مدت فرصت عزیمت سفر تهته مصمم نموده[٤] شیخ میرك بخدمت مخدومی[٥] مشرف گشته، چند سال در منزل ایشان سکونت فرموده به تدریس علوم[٦] مشغول شد[۷]. و اکثری فضلای تهته به تلمذ ایشان شرف (f.162a) انتظام یافته، در اندك فرصت بر مطالب علمی کامیاب گشته، از اقران زمان خود سرآمد شدند. و در اواخر سنه[۸]........ بجانب دکن توجه نموده در همان دیار از مشاهیر روزگار گشت و علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت.

و از شاگردان رشید ایشان قاضی محمود در تهته است. و تعریف قاضی مذکور[۹] بسیار چه باید کرد، که مراتب فضل دانش ایشان از تعریف و توصیف مستغنی است[۹].

٦ — ذکر مولانا یوسف : بغایت متدین و پرهیزگار است، و در فنون علوم شرعیه عدیل ندارد.

۷ — ذکر مخدوم فضل الله : به زیور علوم و اقسام فنون علم و حلیهٔ عمل و تقوی مزین و محلی بوده، و همواره بدرس علوم دینی اشتغال داشته. وفات مومی الیه در سنه[۱۰] .... بود.

---

(۱) ر : عبدالرحیم
(۲) ح ف : مولانا جلال‌الدین
(۳) باید «اثنتین» باشد
(٤) ح زیاد دارد : میرکلان
(٥) کذا فی الاصل. باید «بخدمت مخدوم شیخ میرك» باشد
(٦) ح م : علوم معقول و منقول
(۷) م : مشغولی مینمودند؛ ح : مشغول میبودند
(۸) کذا فی جمیع النسخ
(۹-۹) ح : محتاج به بیان نیست
(۱۰) د اینجا بیاض دارد؛ و ح اینجا کلمهٔ «مذکور» دارد

۸ — ذکر قاضی شیخ احمد و ذکر قاضی کاشانی [۱]مستغنی از اظهار حالات کمالات ایشان است[۱].

گفتار در مبادی احوال سلطان محمود خان تا زمان انتقال او بجهان جاودان

سلطان محمود خان بن میر فاضل بن عادل بن احمد[۲] خواجه اصفهانی الاصل بوده. و محل سکونت اجداد او موضع خراسان[۳] بوده. و اصل ایشان از ملوك (f.162b) چین[٤] من اعمال دارالسلطنت اصفهان بوده. و در زمانی که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان به تسخیر عراق نهضت فرمود، و بلوکات اصفهان سرکشی کرده در مقام اطاعت و انقیاد سر در نیاوردند. صاحبقران فرمان بقتل و تاراج و اسیر نمودن آن مردم فرموده، فوجی از افواج قاهره تعین نمودند، و دران تاخت احمد خواجه پدر عادل خواجه بدست میر حسن بصری که پدر میر ذوالنون باشد افتاد. و میر مذکور او را در سلك اولاد خود جای داده نظر تربیت و رعایت برو گماشت.

و احمد خواجه به سه واسطه بملك محمود نان ده[٥] میرسد. و ملك محمود در ولایت اصفهان بکثرت جود و سخا و دستگاه مشهور بوده. و گویند که او به نوزده واسطه به عدی بن حاتم طائی میرسد و العلم عند الله. و الحق سلطان محمود خان نیز شایبهٔ[٦] از جود او داشته. و احمد خواجه دو پسر داشته: عاقل خواجه آتکه[۷] و عادل خواجه. و از عادل خواجه پسری و دختری مانده بود. و میر فاضل پنج پسر داشته: بابا احمد و سلطان محمود خان (f. 163a) و میر عبد الفتاح و امیر سلطان و میر عبد الواحد. و والدهٔ هر یکی علیحده بود. و والدهٔ سلطان محمود خان از مردم افغان کاسی شال و مستنگ[۸] بود.

(۱-۱) این جمله از حـ گرفته شد (۳) حـ: خواسکان (۵) حـ: میرده (۷) م ندارد: آتکه
(۲) حـ د ف ندارد: بن احمد (٤) حـ: حسن (٦) حـ: بهره (۸) سه: افغان کاکرشال و پشنگ

و در ایام صبا که سن او بچهارده سالگی رسیده ترددات ازو بوقوع آمده ، و منظور نظر عاطفت میر شاه بیگ گشــته . و در اوانی که شاه بیگ عزیمت تسخیر سند فرمود ، در حین تاخت موضع باغبانان و کاهان و تلهتی و تهــته در صفوف کارزار مبارزت و جلادت نموده ، پیشتر از همه به لشکر تاخته . و در مراجعت شاه بیگ بجانب قندهار که فتح بلدهٔ بهکر نموده بودند ، هر چند بامرای کبار خود تکلیف بودن نمود ، همه ابا و استغفار[۱] نمودند ، و او با وجود صغر سن قبول آن خدمت کرده ، یازده ماه قلعــهٔ بهکر را با هفتاد کس نگاه داشت . وکمــال جرأت و مردانگی بجــا آورده ، از هجوم مخالفان اندیشه بخاطر خود راه نداده ، تا زمان معاودت شاه بیگ به سند قلعه را نگاه داشت . و چنــد مرتبه با معدودی برآمــده باحشام داریجه و سوده جنگ و جدل نموده در جمیع معارك مظفر و منصور گشته (f. 163b) .

و در سنه سبع و عشرین و تسعمایه که شاه بیگ عنان عزیمت بسفر آخرت تافت ، و میرزا شاه حسن مالك ملك موروثی گردید ، سلطان محمود خان در جنگ آمر آمرانی کمال دلاوری و مردانگی نموده شمشیرهای نمایان زد . و در حوالیء اوچه و قلعهٔ دلاورو ملتان پهلوانی وهژبری نموده کارهای پسندیده کرد.

و در سنه اربع و اربعین و تسعمایه با فوجی از مردم خود بتاخت مردم قلعــه ساتلمیر توجه نمود ، و بعد از غارت کردن و اسیر گرفتن آن مردم در اثنای راه فرود آمد، و آن مردم شبیخون آورده مردم[۲] خود را استخلاص نموده در مقام جنگ شدند . سلطان محمود خان از خواب برخاسته و پیاده از جا برآمــد ، و دستار از سر او افتاده . چون دستار او وا شده بود یك سر دستار بدست سلطــان محمود خان و سر دیگر بدست جکمال[۳] که سردار مردم سوده بود افتاد ، و سلطان محمود خان دستار بر سر خود می پیچیده

(۱) ح : استعفا (۲) ق ندارد : در اثنای راه الخ (۳) ر : کمال

بجانب او میرفت و پیچهای که بر زمین افتاده بر می پیچید. چون قرب مسافت بهم رسیده سلطان محمود خان حربه (f. 164a) در دست نداشت. مشت ریگ برداشته در چشم (او) زد و او بهر دو دست چشمهای خود را گرفت و سلطان محمود دستار بر سر پیچیده بدر رفت. وکاتب اوراق از سلطان محمود خان شنیده که نفیرچی باو ملاقات نمود. امر به نفیر کشیدن نمود. از سپاهیان چندی نزد او جمع شدند. حسن علی پورانی اسب خود را به سلطان محمود خان داد، و باز خود را مستعد ساخته بر سر آن مردم چنان تاختی آورد که کس بسیار ازکفار بقتل رسانید، و از آنچه سابقاً مال و بندی آورده بود مع جمعی بدست آورد[1].

و در یساق[2] گجرات و کهنگار کمال شجاعت و بهادری بجای آورده. در هیچ معرکه به تقصیر از خود راضی نبوده. و نیز در حینی که حضرت بادشاه جنت آشیانی به سند تشریف فرمودند، پای ثبات در دامن مردانگی پیچیده در قلعه داریٔ بهکر داد تیقظ و هوشیاری داده، بالآخرة که در برابر کوت لهری[3] جنگ صف با لشکر بادشاهی با اسن تیمور سلطان و شیخ علی بیگ جلائر واقع شد نهایت تردد و بهادری نمود، و شیخ علی بیگ بدست او مقتول گشت.

و در سنهٔ (f. 164b) خمسین و تسعمایه که میرزا شاه حسن حکومت ولایت سیوی را بخان مومی الیه تفویض نمود، دران حدود چند قلعهٔ بلوچ که سالها[4] درتصرف آنها بود مسخر گردانید، و سرکشان ومتمردان کوهستان را گوشمال داده مطیع و منقاد خود ساخت.

و در سنهٔ احدی و ستین و تسعمایه که ارغون و ترخان نسبت به میرزا شاه حسن در مقام مخالفت و منازعت شدند مومی الیه به جمعیت خود از

(۱) ف ندارد: که کس بسیار الخ
(۲) ح: سفر؛ ه: جنگ
(۳) د: لوت کهری: ف: کوت کهری؛ ه: کوه لوهری
(۴) ه: سالها سال

سیوی آمده در برابر آن مردم ترددات خوب نموده آن مردم را زیردست گردانید.

و چون میرزا شاه‌حسن به مرض فالج گرفتار آمده از رفتار مانده بود، بلکه بغیر گفتار حرکت در قوای او نمانده در مقام صلح و موافقت با میرزا عیسی شده فیمابین معاهده و معاقده نمودند.

و در سنه اثنی و ستین و تسعمایه بعد از فوت میرزا شاه حسن حکومت بهکر وما تیله و ما یتعلق بها در تحت تصرف او درآمد. و در ربیع الثانی سنهٔ مذکوره به بهکر آمد و مراسم تعزیت میرزا بجا آورده بر وسادهٔ حکومت و ایالت جلوس فرمود، وحوالی بهکر که از تعدئ مردم بلوچ و سمیجه وغیره (f.165a) خراب بود، در اندك زمان معمور و آبادان گردید. و سلطان محمود خان [۱] آنچنان به ضبط و ربط متمردان و مفسدان پرداخته قلع بی باکان نمود، که تا اواخر سنوات حیات آن مردم در مقام اطاعت و انقیاد بودند.

و در سنه ثلث و ستین و تسعمایه که بهادر خان و قباد خان و یعقوب بیگ و شاه تردی بیگ و مظفر خان و ترسون محمد خان [۲] از قندهار به بهکر آمدند. سلطان محمود خان[۲] نهایت مردمی بجای آورده، امداد و اعانت نموده، سرانجام امور ضروریء این جماعت کرده بجانب هندوستان روانه ساخت. و در اواخر سنهٔ مذکوره شاه ابو المعالی را مقید ساخته به بهکر آوردند. مدت هفت ماه محبوس بود. و چون فرمان جهان مطاع در باب استخلاص او صادر شده بود، از راه ملتان بدرگاه فرستاد.

و در اوائل سنه اربع و ستین و تسعمایه میرزا عیسی ترخان به اغواء ارغونیه به جمعیت تمام به بهکر آمد، پانزده روز برابر تخت مسکین ترخان نشسته بلوازم محاربه پرداخت. و درین مدت یك نوبت جنگ صف واقع

(۱) متن از « آن چنان به ضبط.... (f.165b) » تا « (f.173a).... به شراب مشغولی می نمود » در ف فاقد است

(۲-۲) این جمله در د موجود نیست

شده بود. و چون سلطان محمود خان را از جانب امراء میرزا (f. 165b) شاه حسن که در ملازمت او بودند بدگمان ساختند، که میرزا عیسی بطلب این مردم آمده، و دران باب ماه بیگم نیز چیزی نوشته بود، خود از قلعه بیرون نیامد. و دران جنگ از مردم میرزا عیسی هر کس بدست افتاد سلطان محمود خان بقتل رسانید، و از مردم سلطان محمود هر کس بدست میرزا عیسی افتاد او را باز گذاشت. و بعد جنگ مذکور میرزا عیسی میر مقصود قبق را به ایلچیگری فرستاده بوالدهٔ سلطان محمود خان کتابتی نوشت که سلطان محمود خان مرا به بیند، تا دفع کدورت نموده مراجعت نمائیم. سلطان محمود خان در مقام شدت و غلظت شده چیزهای درشت نوشت و مصحوب میرحاج داماد شاه قطب الدین نزد میرزا عیسی فرستاد. و ملا محب علی که دران اوان وکیل مطلق العنان بود، بسعایت او میرلطفی و درویش محمد مع ولد و شیرمحمد مع ولد و احمد غزنوی مع ولد و ملا منشی مقتول گردیدند. و همدران ایام جماعت فرنگیان که میرزا عیسی بجهة امداد طلب نموده بود به تهته رسیده. روز جمعه که مردم تهته از وضیع و شریف در مسجد جامع حاضر شده بودند (f. 166a)، دران اثنا فرنگیان آمده دور مسجد و اکثر کوچهای شهر را دارو ریخته از اطراف و جوانب شهر را آتش زدند. و اکثر مردم که در مسجد بودند مقتول گشتند، و بسیاری از اهل شهر سوختند. و شهر را تمام نهب و تاراج نمودند. و باستماع این خبر میرزا عیسی برهم خورده، مراجعت نموده. و بعد از یك هفته سلطان محمود خان از بهکر به جمعیت آمده تعاقب نمود و تا سیوستان رسیده، زراعت ربیع هردو روی آب را پایمال گردانیده خراب ساخت. و می خواست که باغات حوالیٔ سیوستان را مقلوع گرداند. آخر به شفاعت سیادت پناه سید میر کلان که جد مسود اوراق است ازان امر دست کوتاه کرد. و در حین مراجعت شیخ الاسلام عبد الوهاب پورانی از طرف میرزا عیسی به ایلچیگری آمده،

در نواحیء دربیله به سلطان محمود ملاقات نموده، اساس قواعد صلح و یگانگی موکد گردانیده، مجدداً عهد و پیمان مشید و مستحکم کرده، وثیقهٔ نوشته، بمهر رسانیده سپرد، که بعد الیوم نقض عهد نه نمایند.

و در اواخر سنه مذکوره خواجه معظم را گماشتگان (f. 166b) بیرم خان آورده به بهکر رسانیدند. و بعد از شش ماه رخصت انصراف به جانب گجرات یافته.

و درین سال شاه محمد خان[۱] قندهاری قندهار را به سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا سپرده به هندوستان عزیمت نمود.

و در سنهٔ خمس و ستین و تسعمایه ولی بیگ پدر خان جهان به بهکر آمد. و سلطان محمود خان طرح خصوصیت انداخته بساط انبساط و مودت مبسوط گردانید.

و در همین سال گوهر تاج خانم بنت شاه تردی بیگ قرابت خان خانان بیرم خان به سعیء ولی بیگ در حبالهٔ نکاح سلطان محمود خان درآمد. و طوی عجب کرده شهر و بازار را آئین بندی کرده قبها بستند، و مجالس متعدده آراسته بانواع حظوظ نفسانی پرداختند[۲].

و درهمین سال بخطاب خانی و علم و نقاره و تمن طوغ و جامه و اقو[۳] از حضرت ظل اللهی شاهنشاهی شاه طهماسپ نوازش یافته ممتاز و سرفراز گشت.

و در سنه خمس و ستین و تسعمایه ملا محب علی به ایلچی گری درگاه عالم پناه رفته، ولایت اوچه و ججه واهن و بهتی واهن از انتقال بلوچان به سلطان محمود خان جاگیر مقرر کردند[۴] (f. 167a).

و چون میانهٔ مردم سلطان محمود خان و خان ناهر بواسطهٔ اداء مال

---

(۱) حـ : شاه محمود خان

(۲) حـ هـ ندارد : و طوی عجب کرده الخ

(۳) کذا فی حـ و د

(۴) هـ : «گردید» بجای «کردند»

و معامله مناقشه واقع شد ، و در سنهٔ ست و ستین و تسعمایه سلطان محمود خان متوجه تادیب و تنبیه خان ناهر شده ، عازم سیتپور گردید ، و دو ماهه قلعهٔ سیتپور را محاصره نمود ، وکس بسیار از ناهرخان بقتل رسید. چون اهل قلعه عاجز آمدند ، بالآخره به وسیلهٔ شفاعت سیادت پناه خواجه کلان مسکین[1] مودودی و فضائل دستگاه مولانا عبد الله مفتی و میر یار محمد صدر ، ناهرخان شمشیر در گردن حمائل کرده بر فصیل قلعه برآمده زبان به عجز و تضرع کشاد ، و عذر تقصیر به چهار لك ته لاری[2] خواست ، و خان مومی الیه تمهید مصالحه نموده مراجعت به بهکر فرمود .

و در سنه مذکوره امیر سلطان برادر خورد را که ازو متوهم شده بود رخصت هندوستان نموده ، و امیر ابو الخیر قرابت او بی رخصت عزیمت هند نمود .

و در سنه ست و ستین و تسعمایه خبر رسید که بیرم خان عازم مکه است و متوجه باین راه است ، سلطان محمود خان چهار باغ ببرلو را فرمود تا خراب ساختند ، از توهّم آنکه چون جنت آشیانی را (f. 167b) آنجا خوش آمده بود ، و مدتی دران جا تشریف داشتند ، تا آنکه عسرت بجای رسیده بود که بجای جواری مروارید عوض داده میگرفتند، و بسیاری ازان مردم دران عسرت تلف شدند ، او نیز مبادا آنجا را خوش کند و توقف نماید . و بیرم خان سلطان محمود خان را به سبب وصلتی که با ولی بیگ بود داعیهٔ آن داشتند که از راه بهکر متوجه شوند . اما باستماع این خبر که سلطان محمود خان چهار باغ را ویران ساخته اند، از راه پتن گجرات متوجه[3] شد .

و در سنه ثمان و ستین و تسعمایه میرزا محمد باقی ترخان از پدر و برادر رنجیده به بهکر آمد ، و سلطان محمود خان مشار الیه را بعطوفت و مهربانی

(۱) د: مستکن و آن خطأ می نماید : ر دارد : مسکین (۲) ر : هلداری (۳) م : متوجه گجرات

پیش آمده، او را به منـازل لائق جای داده، به طریق مروت و مردمی سلوك نمود.

و در سنه تسع[۱] وستین و تسعمایه حق بردی بیگ[۲] ایلچیء شاه طهماسپ حلقهٔ لعل و تاج وکمر مرصع و خلعت فاخره و چتر و اتاغه[۳] و جیغهٔ زلف و عقار و انواع تفقدات و انعامات بادشاهی درآورد. و سـلطان محمود خان به استقبال استعجال نموده به تشریفات مشرف گشت. و یکسال حق بردی بیگ را نگاه داشته (f. 168a). در سال دیگر پیشکش خوب مهیـا نموده مصحوب سید ابو المکارم به عراق فرسـتاد. و نیز شـاه طهماسپ بار دیگر حق بردی را رفیق میر ابو المکارم گردانیده سلطان محمود خان را به خطاب «خان خانی» و اجناس تشریفات و انواع تفقدات بنواخت.

و در سنه سبعین و تسعمایه میرزا محمد صالح از دست بلوچی زخم یافته به شهادت رسید. و در همین سال مولانا عبد الله مفتی و میر عبد المجید را بجهة مراسم تعزیت میرزا صالح نزد میرزا عیسی فرستاد و استدعاء درخواست گناه میرزا محمد باقی نمود. و میرزا عیسی آن التماس را مبذول گردانیده[۴] شیخ عبـدالوهاب و میر یارمحمـد ترخان را نزد سـلطان محمود خان فرستاده ملایمت بسیار نمود. و در حین مراجعت مولانا عبد الله سفر آخرت اختیار نمود. و بعد وصول اعزه به بهکر سلطان محمود خان میرزا محمد باقی را باعزاز و اکرام تمام فرستاد.

و در سـنه ثلث و سبعین و تسعمایه ارغونیـه با مـیرزا عیسی در مقام مخالفت شده، قریب به یك ماه در مقام عناد و فساد بودند. عاقبت اکابر و اعیان (f. 168b) تسکین آن فتنه نموده غبار آشوب فرونشاندند. و قرار یافت که چند پرگنه به تحت تصرف ارغونیه بوده باشد. در اثنای گذشتن از آب میرزا محمد باقی آتش بازی سرداد، و جمعی دران میـان تلف شـدند،

(۱) ح: سبع (۲) ه: تردی بیگ (۳) ح: اپاغه (٤) ه: داشته

و اکثر جلا وطن شده باکیك و عوض و شاه منصور و تیمور و مراد حسین به بهکر آمدند. و در اول آمدن سلطان محمود خان همه را مقید و محبوس گردانید، و بالآخرة باستصواب والدهٔ خود خلعتهای فاخره و اسبان عراقی داده به مراحم و نوازش پیش آمد، و حسب التماس آن مردم لشکری از خود همراه گردانیده، باتفاق رفته، قلعهٔ سیوستان را محاصره کردند. و قریب بچهار و پنج ماه نشسته کاری نه ساختند[۱]. و چون آب طغیان کرد میرزا عیسی به جمعیت تمام آمده ایشان را کوچانیده، و در برابر موضع رفیان جنگ بین الفریقین واقع شد. و در جنگ هزیمت یافته مردم خوب سلطان محمود خان مقتول شدند. و میرزا عیسی در برابر دربیله خندق زده نشست و از طرفین ابواب مراسلت مفتوح داشته، مکاتیب گله آمیز (f. 169a) به یکدیگر مرسول نموده به مصالحة قرار یافت. و میرزا عیسی معاودت نموده به تهته رفت. و انتقال نمودن میرزا عیسی به دار بقا از دار فنا، و بر وسادهٔ حکومت نشستن میرزا محمد باقی در محلش مذکور [خواهد] شد.

ترجمهٔ حقائق سابق الذکر؛ آمدن ناهید بیگم بملاقات والدهٔ خود[۲]

قبل ازین شمه مذکور شده بود که ماه بیگم بدست لشکریان حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه افتاده بود، و ازو ناهید بیگم آنجا تولد شده، و ماه بیگم او را گذاشته از کابل گریخته به قندهار آمده. درین ولا که حضرت ظل اللهی خلافت پناهی جلال الدین اکبر بادشاه غازی هندستان را تسخیر نمود، ناهید بیگم را داعیه این شد که به مادر خود ماه بیگم در تهته آمده ملاقات نماید. از بندگان حضرت رخصت نموده به تهته آمده به ماه بیگم ملاقات کرد، و به محمد باقی وصلت دختر خود نمود[۳]. و آن دختر در جنگ شبیخون جان بابا برادر محمد باقی بقتل رسید. و محمد باقی صبیهٔ

(۱) م ندارد: و قریب به چهار

(۲) د اینجا بیاض دارد؛ سه: ذکر مجملی بعض وقایع است؛ فقط ر این عبارت دارد

(۳) م ندارد: به ماه بیگم الخ

خود را بهمراه ناهیـد بیگم بدرگاه معلی فرستاد . و درین اثنا ارغونیه باغی شـده با ناهید بیگم ملحق شده (f. 169b) ، برگشته ، به تهته رسیده ، با محمد باقی جنگ کرده ، منهزم شده به بهکر آمدند . محمد باقی ماه بیگم را در خانه محبوس کرده آب و طعام ازو باز داشت ، تا بآن حالت از عالم رفت .

سلطان محمود خان به ناهید بیگم گفت که : اگر فرمان بنام من بیارید ، همراه شما شده ، انتقام شما از محمد باقی میکشم . ناهید بیگم چون بدرگاه معلی رفت ، احوال معلوم نموده فرمان بنام سلطان محمود خان حاصل کرده ، بی آنکه کومکی دیگر بدست آرد ، اعتماد بر قول سلطان محمود خان کرده روانهٔ بهکر شد . و محب علی خان و مجاهد خان را التماس نمود که ایشان هم باشند . حضرت بادشاه جاگیر ایشان را در فتحپور و کهرور(۱) که از مضافات ملتان است ، مقرر گردانیده رخصت فرمودند . جماعهٔ ارغونیه که از دست محمد باقی گریخته پیش سلطان محمود خان آمـده بودند ، سلطان محمود خان از آنها متوهم شـده پای پیاده از بهکر بیرون کشـیده رخصت هنـدوسـتان نمود . و در اثنای راه این جماعه به محب علی خان و مجاهد خان و ناهید بیگم ملاقات کردند . چون ایشان را داعیهٔ تهته بود ، این دویست (f. 170a) سیصد ارغون را دلاسا کرده همراه گرفتند . این خبر [که] به سلطـان محمود خان رسـید . چون این جماعـه را اخراج کرده بود ، به شـنیدن این خبر درهم شد . درین اوان مکاتیب محب علی خان و مجاهد خان و ناهید بیگم رسـید ، که ما بوعدهٔ شما می آئیم ، و بموضع اوباره که چهل گروهی بهکر باشد رسیده ایم . سلطان محمود خان برآشفت ، و در برابر چـیزهـای درشت نوشت . و مکاتبات سلطان محمود خان که به محب علی خان و مجاهد خان و ناهید بیگم بود مطالعه نموده(۲) ایشان را تعجب تام دست داد ، که ما به دلیریٔ سلطان محمود خان از حضرت شـاهنشـاهی رخصت(۳) کومك نگرفتیم ، و او خود

(۱) ر: کرورگڑه (۲) ه ندارد: و ناهید بیگم الخ (۳) د ندارد: از حضرت الخ

این چنین بما پیش می آید. جمعی که به ایشان بودند و ارغونیه را طلبیده مصلحت نمودند که چه باید کرد. رایهای ایشان بران قرار گرفت که باید برگشته به کهرور رفت، و عرضه داشت به حضرت فرستاده التماس کومك باید نمود[۱]. و در همان چند روز قلج بهادر اوزبك از ولایت آمده، او را همراه گرفته بودند. ازو هم کنگاش پرسیدند که درین باب تو (f. 170b) چه میگوئی. او گفت که من مسافرم، هرچه صلاح شما باشد من تابعم. چون مکرراً مبالغه نمودند گفت: اگر از من می پرسید، من سپاهیم، جمعی را همراه من کنید تا من پیش شده یك جنگ به لشکر سلطان محمود خان بکنم. بعد ازانکه من کشته شوم، شما برگردید؛ و اگر فتح شد مدعا حاصل است. مجاهد خان چون مرد مردانه بود، [او] گفت: بسیار خوب و سپاهیانه میگوئید. اول من[۲] قرار میدهم[۳] و پیش میشوم. همچنین تا بیست و پنج کس از جماعت ارغونیه بر خود این قرار دادند که ما پیش می شویم. مجموعهٔ این سی کس که بر خود قرار جنگ داده هراول شدند. و صد و بیست[٤] کس که ماندند غول شده به همین قرارداد از اوباره کوچ کرده متوجه ماتیله شدند. و لشکر سلطان محمود خان قریب دو هزار کس سوار در قلعهٔ ماتیله با مبارك خان که غلام سلطان محمود خان بود بیرون برآمده مستعد جنگ شدند. و مجاهد خان به همان قرارداد با سی کس آمده مقابل شد. و مجاهد خان و قلج بهادر سرکرده[٥] تاختند، و چیقولش[٦] خوب کردند. حق تعالی ایشان را فتح (f. 171a) داد، و مبارك خان بالشکر گریخته در قلعهٔ ماتیله در آمد. و مجاهد خان به همین چند کس فتح کرد، چنانچه نوبت به جماعهٔ دیگر نرسید. «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ» اینجا ظهور تمام دارد. مبارك خان در قلعهٔ ماتیله متحصن شده

(۱) ه: کرد
(۲) ه: دل من
(۳) ه: میدهد
(٤) ه: صد دویست
(٥) ح: سه گروه؛ ه: سرگروه
(٦) ه: جیوش کوشش

حقیقت احوال به سلطان محمود خان عرضه داشت نمود. سلطان محمود خان زین العابدین سلطان را با دو سه هزار سوار به کومك مردم ماتیله فرستاد. چون زین العابدین سلطـان بموضع لنجواری که هژده[1] گروهی بهکر است رسید، به مجاهد خان خبر آمد. درین اثنا ابو الخیر گور[2] که خویش سلطان محمود خان و بسیار مردانه بود، از ملتان آمـده به مجاهـد خان ملحق شد. او را با صد و پنجاه سوار به جنگ زین العابدین سلطان فرستاد. در حینی که زین العابدین سلطان خواست که از لنجواری کوچ کند، خبر آمدن ابو الخیر میرسـد[3]. اوروغ خود را در قلعهٔ لنجواری گذاشته یکدو گروه راه پیشوا بجنگ ابو الخیر می آید[4]. و میان ایشان جنگ واقع می شود[5]. به مجرد تاختن ابو الخیر مردم زین العابدین سلطان (f. 171b) رو بفرار نمودند. و زین العابدین با جمعی زمانی ایستاده جنگ کرد، و دران میان حیـدر بیگ نام جوانی که خویش سلطان محمود خان بود ترددات خوب کرده آنجا کشته شد. زین العابدین سلطان دید که جوانغار و برانغار و اکثر مردم غول رو بفرار نهادند، وکسی با او نمانده، برگشته به لنجواری آمد. و مردم مجاهد خان فتح غریب کرده پیش میرزا مجاهد خان آمدند. ازین شکست دلهای متحصنان قلعـهٔ ماتیله شکسته شـد، و در غره صفر سـنه ثمانین[6] و تسعمایه مبارکخان امان خواسته، از قلعه بر آمده. و مجاهد خان در قلعه در آمده پرگنه ماتیله را متصرف گشت.

و در بیستم ماه مذکور مسند[7] عالی اعتماد خان که بنـدگان حضرت بجهة آوردن صبیـهٔ سلطان محمود خان تعـین فرموده بودند به بهکر رسـید، و خلعت فاخرهٔ بادشاهی مع کمر شمشیر مرصع و اسب با زین ولجام و چهار زنجـیر فیل آورد. سلطـان محمود خان در استعداد جهاز و اشیا و رخوت

---

(۱) ر: پانزده
(۲) ر: گویا
(۳) ه: رسید
(٤) ح ه: آمد
(٥) ه: شد
(٦) در همه نسخها: ثلاثین
(۷) ه: سید

بادشاهی گردیده اجناس اقمشهٔ نفیسه و انواع جواهر و طلا و آلات معد و مهیا گردانیده، طوی خوب [سر] کرده (f. 172a) بساط جشن و سور مبسوط گردانیده، بار عام داده، اطعمه و اشربهٔ وافر صرف خلائق نمود، و تا پانزده روز دو وقت شیلان عام کشیده هر روز قریب پانصد چارپا در مطبخ بکار می بردند. و روزی که مجلس عقد منعقد شد، سادات و علما و مشائخ و اکابر مجتمع گشته بهر کدام تورهٔ لائق[1] کشید، و تنقلات[2] فراوان در صحن دیوانخانه خوان سالاران ترتیب داده قسمت نمودند. و به اعتماد خان سی هزار روپیه از نقد و جنس انعام داده در پانزدهم رجب سنهٔ مذکوره حرم محترم را با زین العابدین سلطان و نوروز خان و سائر معتمدان و مخدرات حجرات عصمت و عفت از راه جیسلمیر روانه گردانید.

و چون این مردم به جیسلمیر رسیدند، بندگان حضرت ظل اللهی دران ایام در بلدهٔ ناگور تشریف فرموده به شکار مشغولی میکردند. و میر محمد خان اتکه را جهة تسخیر سروهی[3] فرستاده انتظار اخبار میبردند که ناگاه راجپوت برسم ایلچی گری آمده خنجری به میر محمد خان زده مجروح گردانید. و بندگان حضرت به سرعت عنان عزیمت بآن حدود معطوف (f. 172b) گردانیده کوچ بکوچ رایات نصرت آیات عازم تسخیر گجرات گردانیدند.

و سلطان محمود خان بعد فرستادن این مردم اعتماد تمام بر مبارك خان، که عنان حل و عقد و زمام قبض و بسط امور ملك و دولت را باو سپرده بود، نموده او را با هزار و پانصد سوار جرار مسلح مکمل به الور تعین نمود، که با لشکر در الور بوده دفع و رفع مخالفان نماید. چون ارادهٔ الله تعالی به انهدام قصر دولت و حکومت سلطان محمود خان تعلق گرفته بود، همان لشکر با مخالفان متفق گشته در مقام مخالفت و منازعت گردیدند[4].

(۱) ر: مایدهٔ لایقه (۲) م: سقلات (۳) د: بردی؛ م: سرونی؛ ر: سرهی (٤) م: شدند

گفتار در بیان تفرقه و پریشانی و انتقال نمودن سلطان محمود خان از عالم فانی بجهان جاودانی[۱]

بقاء دار (پر) ملال مانند کمال آفتاب سریع الزوال است. و آفتاب جاه و جلال مثال سایهٔ غمام برق[۲] انتقال. چون مشیت بادشاه متعال به تغیر دولت حاکمی[۳] تعلق گیرد، ثبات آن به بسیاری سپاه تمشیت نپذیرد. و هرگاه ارادهٔ مالك الملك ذوالجلال به تفرقهٔ جنود امیری[٤] متعلق گردد، جمعیت او با اصابت[٥] تدبیر عقلا بوقوع نه پیوندد. اذا ما (f. 173a) اراد الله تغیر دولته، فان قضاء الحق لایدافع، فکیف بقاء الملك من دون حکمة ولا ینفع التدبیر و الحکم قاطع. نظیر این تقریر آنکه چون تقدیر بادشاه قدیر بانهدام بناء دولت و زندگانی سلطان محمود خان متعلق بود، با وجود کثرت رجال و اسباب ....[٦].

بعد ازانکه زین العابدین سلطان و نوروز خان که عمده ملك[۷] بودند با صبیهٔ خود روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید [و] زمام امور حکومت خود را به ید اقتدار مبارك خان و بیگ اوغلی ولد او نهاد. و زوجهٔ مبارك خان که فی الجمله عورتی عاقله بود نیز دران سفر ملازم رکاب صبیهٔ خانی بوده. و بیگ اوغـلی مدام به شراب مشغولی می نمود، و جمعی از مردم اوباش گرد او بر آمده اغوا کردند، که سلطان محمود خان پیر شده، اگر او نباشـد هر آینه صاحب ملك و مال شما خواهیـد بود. الغرض که او در صدد حرام نمکی شـده قصد قتل صاحب خود را مکنون خاطر خود سـاخته، جمعی را از ملازمان سلطان محمود خان بخود متفق گردانید.

چون روزی چند برین برآمد، این خبر شیوع یافته. هندوی تمغاچی که ملازم سلطان (f. 173b) محمود خان بود، او در مادهٔ خیانت و دست انداز

---

(۱) ح زیاد دارد: بتقدیر ربانی (۲) ح م: «مترقب» بجای «برق» (۳) د: خانگی (٤) د ندارد: امیری
(٥) ر: صیانت (٦) اینجا درجمیع نسخ بقیهٔ عبارت ساقط شده است (۷) م: «نمك خواران» بجای «ملك»

بیگ اوغلی را در ولایت معروض نمود. بیگ اوغلی نیز همین معنی را شنیده، نماز شام از دروازهٔ خواجه خضر که باهتمام او مقرر بود، زن و خواهر خود را گرفته بدر آمد، و شبا شب با مبارکخان که در الور بوده ملحق گردیده، و به او چنان نمود که سلطان محمود خان قصد کشتن من و تو کرده، و من اطلاع یافته بر آمدم؛ فکر خلاصیء خود باید کرد. آن شب این تیره روزگار دفعه دفعه مردم سپاهی را طلبیده بر مخالفت سلطان محمود خان ترغیب[۱] می نمود. و مبارك خان اراده کرد که خود را به کوچ خود در ناگور رساند، و ازان جا به ملازمت بندگان حضرت شتابد. بعضی او را برین داشتند که سوار شده به بهکر باید رفت، و مردم همه[۲] بشما اتفاق دارند. سلطان محمود خان را دستگیر کرده در حرمسرای جای باید داد و عنان حکومت را بید اختیار باید گرفت. صباح آن مبارکخان سوار شده و دمامه نواخته در لهری در آمده، صفوف سپاه آراسته، در مقابلهٔ قلعه بایستاد. و سلطان محمود خان پروانه به مبارکخان نوشت (f. 174a) که ترا به دویست لاری سیاه خریده باین رتبه رسانیدم، والحال تو در مقام حرام نمکی شدهٔ[۳] بهتر آنست که راه حرمین پیش گیری، و عذر تقصیر خود را در خواهی. بیگ اوغلی جواب نا ملائم نوشت. بعد ساعتی ملازمان سلطان محمود خان ازو جدا شده جوق جوق از کنار آب روی به قلعه نهادند، و او سراسیمه شده، داعیهٔ گجرات نموده به الور رفت. و بعضی سپاه همراه شده به الور رفتند.

و در ۲۲ شهر رجب سنه ثمانین و تسعمایه بیگ اوغلی با چندی نزد محب علی خان و مجاهد خان رفته اظهار مخالفت سلطان محمود خان و موافقت بایشان نمود. و مجاهد خان صباح آن سوار شده بمردم خود متوجه لهری شدند، و مبارکخان به استقبال برآمده. و بعد التقا جیوش محب علی خان

(۱) ف: رغبت (۲) ف: سمه (۳) ف: توحرام نمکشده

و مجاهد خان آمده به قصبهٔ لهری فرود آمدند . محمود خان درون قلعه پشت دست میگزید ، و مردم سکر[1] را به تمـامی بقلعهٔ بهکر درون آورد . قلعه از مردم سپاهی وغیره مملو گردید ، و همدران اوان نواب سعید خان فی الفور آمده یك توپ انداز بالا تر از قصبهٔ لهری فرود آمد . و مردم (f. 174b) ارغون از مبارك خان و بیگ اوغلی دل پر خون داشتند . به محب علی خان و مجاهد خان ظاهر ساختند که سعید خان به طلب مبارکخان آمده ، و امشب مبارکخان ازینجا بر آمـده بنزد او خواهد رفت ، و معاملهٔ شما دران وقت صورت پذیر نه خواهد بود . محب علی خان و مجاهد خان آنها را بقید گران مقید[2] گردانیـده اشیاء و اموال ایشان را متصرف گشتند . و پسر خواجه مناج[3] از لهری گریختـه نزد مخصوص خان رفت ، و بآن تقریب خواجـه مناج[3] را نیز مقیـد گردانیـدند . و بعـد از چنـد روز سـعید خان موضع گندران را غارت نمود . و سلطان محمود خان بایشان مکتوبی نوشت که باعث آمـدن شما چه بود ؟ ایشان معذرتی گفته ، کوچ کرده ، عازم ملتان شدند . و مجاهد خان بعد ازان شوکتی پیدا کرده در استعداد محاربه شد .

سلطان محمود خان محمد قلی بیگ برادر زادهٔ خود را با جمعی در غراب سوار کرده بجنگ فرسـتاد . اتفاقاً در اثنای جنگ حقـهٔ آتش جسـته در داروخانه که درانجا بود افتاد . آتشی عظیم درگرفته محمـــد قلی بیگ و اکثر مردم حریق و غریق گشته (f.175a) جان بمالك ارواح سپردند ، و شکست غریب دست داد . و بعد از چند روز مردم مجاهد خان از برابر پهواری[4] که پنج گروهی بهکر است ، کشتی چند بهم رسـانیده از آب گذشته ، بجانب سکر در آمدند ، و هر مرتبـه که جنگ واقع می شـد ، مردم بهکر هزیمت یافته رو به گریز می نهادند ، تا آنکه روزی روی دریای سکر[5] را پل بسته لشکر را بتمامی از آب گذرانیدند . و جماعهٔ ترکان که با خواجه محمـد رحیم

(۱) حـ م: بهکر (۲) م: محبوس (۳-۳) ر: متاح؛ حـ م: فتاح (٤) ر: پهنواری (٥) حـ: بهکر

ايلچیء سلطان حسين ميرزا قندهاری به بهکر آمده بودند، نيز از قلعه برآمده روبرو شدند. و سلطان محمود خان در برج امير سلطان برادر خود که مشرق رويه بود بر آمد. چون با جمعی از سپاه مجاهد خان بر قلب صف تاختند و جنگ در پيوست، و سپاه بهکر بی سردار بودند و چندين از جوانان بهکر نيز مردانگی نموده خود را بآن مردم رسانيده ترددی خوب کردند، بالآخرة چون اقبال هم عنان نبود، عنان عزيمت بميدان هزيمت تافتند، و چندی در معرکه مقتول گشتند. سلطان محمود خان بعد از مشاهدهٔ آن جنگ قرار بر تحصن و قلعه داری نهاده بآلات و ادوات حصار بجنگ می پرداخت. چون ايام تحصن متمادی شد، و بيماری و مرض درميان مردم انتشار يافت، اکثر مردم صاحب فراش شدند و بسياری راه عدم پيش گرفتند. و چون تعفن و اشتداد مرض در قلعه پديد آمد، به مصلحت وقت جمعی را رخصت بر آمدن دادند. و در ماکولات و مايحتاج عسرت غريب بهم رسيد، چنانکه سير گوشت و روغن به دو روپيه و سير ماهی به سی تنکه کشيد و مبارکخان و بيگ‌اوغلی و مناج که خمير مايهٔ فتنه و فساد بودند به اقبح وجه از دست ملازمان محب علی خان هلاك شدند.

و چون مردم سلطان محمود خان در اجمير به ملازمت بندگان حضرت مشرف شدند، و پيشکش باهل حرم گذرانيدند، بندگان حضرت را بغايت مستحسن و مقبول افتاد. فرمان ايالت بهکر بنام سلطان محمود خان مصحوب ميرجی تواچی شرف صدور يافت. محب علی خان و مجاهد خان به مضمون فرمان عاليشان عامل نه گشته، بخلاف حکم عمل کردند. و ميرجی تواچی نيز در قلعه محصور بود. و از ابتداء رجب سنه ثمانين و تسعمايه تا رمضان اثنی و ثمانين و تسعمايه مرض استسقا به سلطان محمود خان (f. 176a) لاحق گشت، و مداوا و معالجه کارگر نيامد. نا چار دل بر قضيهٔ نا گريز

نهاده ، عرضه داشت بدرگاه عالم پناه نموده استدعای گماشته کرد ، که قلعه را باو سپارد .

و چون کار صاحب قلعه و اهل قلعه به صعوبت و تعب کشید ، دران ایام میر ابو الخیر که همشیرهٔ او در خانه سلطان محمود خان بود ، با سی سوار از راه سیتپور[1] به گنجابه رفت ، و فی الجمله سامانی بهم رسانید . مجاهد خان از آمدن او متردد خاطر گشته ، دفع او را بر مهم بهکر اهم دانسته بآنجانب متوجه شد ، و محب علی خان را در گرد قلعهٔ بهکر گذاشت . و مادر مجاهد خان صایمه بیگم[2] دست تعدی دراز نموده[3] ، بیاران را که از قلعه بیرون میرفتند شکم آنها را پاره کرده تجسس زر میکرد[ند] . چون اهل قلعه مشاهدهٔ آن حال نمودند ، مردن خود را بدرون قلعه بهتر میدانستند ، و پای ثبات در دامن صبوری فشردند . و چون روز بروز مرض سلطان محمود به امتداد می کشید ، بعضی از اطباء باو گفتند که درین تشویش شراب مفید است ، شراب انگوری باید بهم رسانید . سادات وعلما را طلبیده گفت که چهل (f. 176b) سال است که من از شراب توبه کرده ام ، و حالا بهر حال ترك این امر اولی میدانم ، اقدام بدان امر نه نموده . و چون مرض به اشتداد کشید ، و دست و پا ورم کرد ، و آماس تا سر دل رسید ، در نیمروز شنبه هشتم شهر صفر سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود .

و چون این خبر به محب علی خان رسید ، جمعیت نموده ، در کشتیها سوار شده بگرد قلعه آمد . اهل قلعه مردانگی نموده ، جنگ خوب کرده او را باز گردانیدند . و امرا و سادات وعلما و مشائخ و اکابر قسم یاد کردند ، بر آنکه قلعه را به محب علی خان و مجاهد خان ندهند ، و هر کس از درگاه

(۱) ف : سیوی (۲) م : صالحه بیگم (۳) ف : کرده

بیاید بدو سپارند. چون اجتماع[1] برین منعقد شد، مواجب سپاهی از خزانه داده در قلعه داری کمال جان سپاری نمودند، تا آنکه روز دو شنبه دوازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه کیسو خان به بهکر آمد. و درحینی که مشار الیه به ده[2] گروهیء قلعه رسید، محب علی خان غراب و کشتی را فرستاد تا او را از آمدن مانع شده به لهری بیارند، و بعد از ملاقات هرچه اتفاق (f. 177a) افتد .... کیسوخان کس بامرای قلعه فرستاد. ایشان کشتیهای بحر را آراسته باستقبال فرستادند. جنگ کنان به شهر در آمد. و چون کیسوخان به قلعه در آمد، روز بروز آثار تازگی در بشرهٔ مردم بهکر ظاهر شد. چون مجاهد خان قلعه گنجابه را به صلح بدست آورده میر ابوالخیر را به سعایت بعضی فدائیان بقتل رسانید. درین اثنا خبر آمدن کیسوخان به قلعهٔ بهکر استماع نموده به سرعت عنان عزیمت معطوف گردانید. و تتمهٔ احوال در جزء رابع در محل خود مذکور خواهد شد، انشاء الله تعالی.

ذکر شمهٔ از صفات سلطان محمود خان حاکم بهکر

سلطان محمود خان حاکمی بود جامع صفات متضاده. شجاعتی کامل و سخاوتی شامل داشت. و از ابتداء صبا[3] تا یوم الارتحال بدولت و فراغت گذرانیده، داد مردانگی و سخاوت داد. و همت او مشهور است. و حدّت مزاج او در نهایت استعلا بود. چون در غضب در آمدی ضبط خود به هیچ وجه نتوانستی. و در خونریزی ملاحظه نداشت، و باندك توهم و بدگمانی خان و مان مردم بر می انداخت. اگرچه بنفسه ظلم میکرد، اما روادار ظلم دیگران (f. 177b) نبود[4]. سپاهی و ائمه و رعایا در زمان دولت او آسوده حال بودند. هزار ویك ختم قران باتمام رسانیده. طوی خوب کرده شهر بهکر را آئین بست. ولادت آن خان سعادت‌مند در سنه ثمان

(۱) م: اجماع (۲) ح م: دو (۳) ف: حیات (٤) م: اما دیگری را مجال ظلم نبود

وتسعین و ثمانمایه بود، و در سن هشتاد و چار سالگی رحلت فرموده. وکاتب تاریخ وفات او «در بهشت آسود» (۹۸۲) یافتـــه. و وی را جـذبه روی نموده بود، که اکثر ازمنه دران حالت بحکم میرزا شاه حسن زنجیری بپای او می نهادند؛ و او با زنجیر از قلعه خود را در طغیان آب از برابر برج دیوانخانهٔ میرزا شاه حسن که گرداب مخوفه دارد می انداخت، و ازان جانب آب از برابر کوه شکسته بر می آمد. و این امر مشاهدهٔ مردم شـده بود.

ذکر سادات و علما که معاصر بودند با سلطان محمود خان درحین حکومت(۱)

۱ — ذکر شاه قطب الدین محمـد بن شاه محمود بن شـاه طیب هروی: مدتی مـدید منصب ارجمند شیخ الاسلام داشته. و ذکر این عزیز در ضمن اعزهٔ معاصر میرزا شاه حسن مذکور شد.

۲ — ذکر میر سید صفائی بن سید مرتضی الحسینی الترمذی: به صفت نقابت و وفور حالت موصوف بود و به کثرت جود و سخا مشهور. پیوسته (f. 178a) با علما و فضلا صحبت میداشته. و مسافر و مجاور از موائد عوائد ایشان بهره مند می بودند. و همواره به مقتضای «التعظیم لأمرالله و الشفقة علی خلق الله» عمل نموده، لله فی الله(۲) در امداد محتاجان و زیردستان سعی موفور میفرمود. و بعـد فوت شـاه قطب الدین به منصب شیخ الاسلامی مشرف شده، چند سال به استقلال گذرانیده، در ذی قعده سنه ۹۹۱ علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت.

شاه قریشی سـید صفائی ☆ کافراخت فلك لوای نورش
ناگاه ازین جهـان فانی ☆ افتاد بآن جهـان عبورش
تاریخ چو جستمش ز نامی ☆ گفتا «پر نور باد گورش»

---

(۱) این عنوان فقط در نسخه ح موجود است (۲) ف: بقدر الید

و از آثار خیر آن منبع احسان است مسجد جامع که در جوار منزل ایشان واقع شده .

۳ — ذکر شیخ میر غورمانی[۱] : از اولاد شیخ رکن الدین[۲] علاؤ الدولة سمنانی بوده ، و همشیرهٔ شیخ عبد الوهاب پورانی در حبالهٔ نکاح شیخ انتظام داشته . بغایت خوش طبع و لطیفه گو بود ، و در علم موسیقی وقوف تمام داشته . در اوائل حکومت سلطان محمود خان از تهته به بهکر آمده . دو سال گذرانیده داعیهٔ سفر هند نمود ، و در اواخر (f. 178b) سنه ثمانین (و تسعمایه) در بلاد هند در گذشت .

٤ — ذکر مولانا عبد الله مفتی : ملتانی الاصل بود ، و بعد از واقعهٔ ملتان به بهکر آمـــده ، بافادهٔ علوم دینی و معارف یقینی اشتغال میفرمود . و فی الواقع مولانا در علوم عقلیه تبحری تمام داشته . و حدّت طبع و دقت ذهن مولانا بغایت بلند بود . و جاذبهٔ شوق بحسن صورت و شورش درون میداشته . همواره در مزارات عزیزان بزیارت میرسید . و در سنه سبعین و تسعمایه باجل طبیعی در گذشت .

٥ — ذکر قاضی داود : فتح پوری الاصل بود که از مضافات سیوی است . و در اوائل حکومت سلطان محمود خان بلوازم منصب قضاء بلدهٔ بهکر متقلد[۳] گشته به فیصل قضایای شرعیه اقدام مینمود . فی الواقع مومی الیه مستثنی عصر خود بود ، و نهـایت دیانت وامانت و پرهـیزگاری و درویشی داشته ، و میل و مداهنه ازو ظـاهر نه شـده ، و کمال تشرع و تورع را کار فرموده . و در شوال سنه احدی و ثمانین و تسعمایه در میدان بهکر[٤] سجل حیاتش بخاتم ممـات مختوم گشت .

۷ — ذکر مـیر محمود پورانی : از سادات رفیع الدرجات (f. 179a) بوده . و در اوائل حال از راه هرمز به تهـــته رسـیده صبیـهٔ عفیفهٔ شیخ

(۱) ح ؤ : عومانی (۲) ؤ : نورالدین (۳) ؤ : مقرر ؛ ح : مقلد (٤) ؤ : باجل طبیعی درمیان بهکر

بایزید پورانی بحبالهٔ نکاح او در آمده. و بعد ازان به بهکر آمده رحل توطن انداخته. بغایت زهـد و تقوی داشـته. همواره منزوی بوده، آمـــد شد بمردم نداشته. و احیاناً در ایام اعیاد در مجالس عالی به مـلاقات[۱] سلطان محمود خان میرسیده[۲]. در اوائل سنه سبع و سبعین و تسعمایه رخت وجود از دار فنا بعالم بقا کشید.

۸ — ذکر میر ابوالمکارم ولد میر غیاث الدین محمد سبزواری: در سلك امرای میرزا شاه حسن و سلطان محمود خان انتظام داشته. و سلطان محمود خان او را برسم رسـالهٔ نزد شاه طهماسپ بادشاه عراق فرستاده، و از شاه بخطاب «سلطانی» سرافراز گشته. بغایت خوش طبع بود و بفضائل کمالات علمی آراسته، و طبع نظم داشته.

۹ — ذکر میر یونس محمد ارغون: در اوائل حال در ملازمت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه و محمد زمان میرزا بوده. و بعد ازان در سلك امراء میرزا شاه حسن وسلطان محمود خان انتظام داشته. و شعر ترکی و فارسی (f. 179b) خوب میگفته. و در اواخر عمر گوشهٔ قنـاعت و انزوا اختیار نموده، در شهور سـنه ۹۸۵ عالم فانی پدرود کرد، و پیش از وفات به دو روز تاریخ وفات خود یافته که، ع: «رستم از قید این و آن ای دل».

۱۰ — ذکر مولانا یار محمد المشهور بمولانا یاری: مولانا از هرات[۳] بوده. و بغایت خوش طبع بوده و بلاغت به مرتبهٔ کمال داشته. در فن انشاء بی بدل وقت خود بوده، و اشعار خوب میگفـــته[٤]. و از جمـله اشعـار اوست، بیت:

گجرات خوش دیاری اما بشرط یاری
بی یار چون توان بود در این چنین دیاری

و سلطان محمود خان او را برسم ایلچی‌گری بدرگاه معلی فرستاده بود. چون

(۱) ف: مقامات (۲) ح: می آمده (۳) ح: هزاره (٤) ح: دارد

کاری نساخت از آنجا برگشته در سیتپور رحل اقامت انداخته ، همانجا فوت شد .

۱۱ — ذکر مخدوم قاضی عثمان دربیلهٔ : در جمیع اقسام علوم منقول و متداول تبحر(۱) تمام داشته، و همواره به تدریس علوم و افاده آن اشتغال می نموده . و باخلاق حمیده و صفات پسندیده متصف بود . و نهایت ورع و تقوی و پرهیزگاری داشته . و باوجود کمال دانشمندی و کبر سن به صفت تواضع و کسر نفس اتصاف (f. 180a) داشته . و صاحب مقامات علیه و کرامات جلیه بوده . و آنچنان قطع تعلقات امور دنیوی که ایشان را دست داده بود ، (۲)در ابناء زمانه معاینه نمی شد(۲) . و فی الواقع «ترك ما فی ایدی الناس» گرفته مطلقاً کلی و جزوی برسم نذر و عطا از کسی قبول نمی کردند . و همیشه جماعه از طلبه و فضلا بسر وقت ایشان می رسیده اند ، و به ضیافت آن مردم کما ینبغی می پرداخته اند . و وفات مخدوم در سنه ۱۰۰۲ بود(۳) .

۱۲ — ذکر مخدوم عباس هنگورچه: اصل وطن مخدوم قصبهٔ پاتر بوده . و در اوائل سنه سبع و اربعین و تسعمایه بموضع هنگورچه تشریف فرموده رحل اقامت انداخت . و در علم تفسیر وحدیث و فقه و سائر علوم کمال مهارت داشته ، و تحقیق و تدقیق مسائل بروجه اتم و اکمل فرموده . و در زهد و تقوی نظیر نداشته . و آناء اللیل و اطراف النهار را بانواع عبادات و طاعات حضوری(٤) میداشته . و در وقت قراءت حدیث تخشع و تذلل(٥) میفرموده . و در حین گفتن قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بی شعوری ایشان را دست میداده ، و قطرات عبرات از دیدهایش فرو می بارید ،

---

(۱) ح: بهره (۲-۲) ح: آن حالت در اثنای هیچ کس معاینه نرفته و فی الواقع درحضور ایشان بغیر مرگ ذکری نبوده (۳) ح: در سنه الف و عشرین بوده، وآن ممکن نیست زیراکه میر معصوم مولف این تاریخ خود در سنه ۱۰۱٤ فوت شد (٤) ح: مخصوص (٥) ح: جمع و موال (؟)

و مستمع را طاقت (f. 180b) شنیـدن احادیث کمتر میبود. و مولانا رتبـۀ عالی داشـته. در چهاردهم شهر شعبان سـنه ثمـان و تسعین و تسعمایه بعـالم آخرت شتافت. مدت حیات ایشان نود و شش سال بود.

۱۳ — ذکر مولانا ابراهیم ولد مولانا جمال الدین[۱] مفتی: بغایت زاهد و عابد و گوشه نشین بوده. و در علم فقـه عدیل نداشـــته. اکثر ارباب استفتا بارقام فتوی او محاضر خود را مزین داشته. قضاة اسلام به روایات مفتی عمل می نمودند. و مولانا بکمال تقوی و پرهیزگاری متصف بوده. و در سنّ هشتاد و نه سالـگی[۲] بعالم عقبی توجه نمود.

۱٤ — ذکر مولانا قاسم دیوان: در اوائل حال در ملازمت مخدوم میران تحصیل علوم نموده، و مطول را گذرانیده، بولایت شتافت. و در مدرسۀ مولانا محمود سرخ رسیده علم معقول و منقول را در ملازمت ایشان گذرانیده، بدیار سند آمد. چنـدگاه بافادۀ درس مشغولی می نمود. و در حینی که سلطان محمود خان بحکومت سیوی تعین یافته بود، مولانا را تکلیف همراهی کرده قران را در خدمت مولانا گذرانیده و بعضی کتب را نیز. ومولانا در بهکر بافاضۀ علوم می پرداخته (f. 181a). وفات مولانا قاسم در سنه سبع و سبعین وتسعمایه بود.

(۱) ح: جمال (۲) ح: در سنه هشتاد و یکسال الخ

جزء چهارم

در ذکر انتقال ولایت سند بحیطهٔ تصرف بندگان درگاه بعد از انقضای حکومت سلطان محمود خان و ذکر احوال حکامی که بایالت بهکر مقرر شده اند

سابقا رقم ذکر یافته که کیسو خان در تاریخ ۱۲[۱] شهر جمادی الاول سنه اثنی[۲] و ثمانین و تسعمایه به بهکر آمد، و فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت که ولایت بهکر را بطریق مناصفه به محب علی خان و مجاهد خان داده متوجه تسخیر تهته شده محمد باقی ترخان را بدست آورند. و دران حین مجاهدخان در ولایت گنجابه بوده. چون خبر آمدن کیسوخان بقلعهٔ بهکر بدو رسید، بسرعت تمام عزیمت بهکر نمود. قبل از رسیدن مجاهد خان کیسوخان اراده نمود که قصبهٔ سکر را خالی نمایند. مردم مجاهد خان بآمدن مجاهد خان[۳] موقوف کردند. کیسوخان قبول معنی ننموده جمعی را بجانب سکر فرستاد، و وکیل خان که وکیل مجاهد خان بود در دیواری که گرد سکر برآورده بودند جنگ کرد، و از طرفین چند کس بقتل رسیده. کس بسیار زخمی شد (f. 181b) و بعد ازین واقعه به سه روز مجاهد خان آمده مردم خود را بجانب لهری برد، و جانب سکر تمامی بتصرف کیسوخان باز گذاشت. و جانب لهری و پرگنه بهکر به تحت تصرف محب علی خان و مجاهد خان بود. اما مردمی که جمع آمده بودند شکسته خاطر شدند.

و درین اثنا چندی از مردم ارغون گریخته به بهکر آمدند. کیسوخان به سعایت شاه بابا ولد جان بابا ترخان آنها را بقتل رسانید. و کیسو خان

---

(۱) ح: ۲۲ (۲) د: احدی (۳) ف: خان مذکور؛ ح: مردم مجاهدخان آن امر موقوف کردند

مرد تند مزاج و بدخوی بود[۱]. روزی بر سر دیوان یحیی تواجی درشتی کرده[۲] زنجیر بر پای او نهاد. و چون مجاهد خان بعد از دو ماه در صدد توجه تسخیر تهته شـــد و محب علی خان را بر سر عیال و اطفال گذاشت، و چند روز بجهة ساختگیء لشکر در قصبهٔ رانی پور توقف نموده، کیسوخان بترغیب و تحریص مردم بهکر دغدغهٔ لشکر کشیدن بجانب لهری کرد. و در تاریخ ۲۰ روز جمعه[۳] شهر رمضان سنه اثنی و ثمانین وتسعمایه لشکر خود را دو فریق ساخته ازآب گذرانید. جمعی از برابر باغ شهر بجانب لهری توجه نمودند، و برخی در غراب و کشتی آمادهٔ جنگ و آتشـــبازی شده از برابر (f. 182a) آستانهٔ خواجه خضر[٤] گذشتند. و مردم محب علی خان سوار شده بجانب عیدگاه بر آمدند. ناگاه مردم بحر از غراب بر آمـده آتش به کشتیهای مجاهد خان در زدند. چون شعلات آتش بلنـد شـد، سواران که برآمده بودند برگشته بمنازل خود متوجه شدند. درینوقت سواران کیسوخان پیش آمده حقهای آتش به شهر انداختند. هر جا آتش در گرفت. محب علی خان سوار شده راه فرار پیش گرفت. و از اطراف لهری سپاه بهکر درآمده دست بغارت برداشته تا وقت عصر تاراج کردند و علم و نقاره محب علی خان بدست آورده بقلعه آوردند.

چون این خبر به مجاهد خان رسـید ایلغار کرده به قصبهٔ لهری آمده تأسف و تحسر بسیار نمود. اما ملاحظهٔ بادشاهی نموده تعرض به کیسوخان ننمود. وکیسوخان در قلعهٔ بهکر بی اعتدالی بنیاد کرد. چون شمهٔ از احوال او بدرگاه عالم پناه رسید، حراست ولایت به نواب ترسون محمد خان قرار گرفت. در اوائل محرم سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه محمد طاهرخان ولد شاه محمد سیف الملوك و محمـد قاسم خان و میرزا(f. 182b) محمد سلطان به قصبهٔ لهری نزول نموده، نقل فرمان عالیشان جاگیر بهکر نزد کیسوخان فرستادند. اولاً

(۱) ح: مرده دل و بدمزاج و زشتخو بود (۲) م: نموده (۳) د: تاریخ روز جمعه ۳ (٤) ح افزاید: علیه‌السلام

در صدد امتناع شد و آن مردم را معطل داشت . چون حرف و حکایت درمیان آمد ، کیسوخان سیادت پناه سید صفائی و مخادیم بهکر را باجمعهم فرستاد که طاهر خان و قاسم خان و میرزا محمد خان را نصیحت کنند . خوانین مخادیم را از خدا خواسته همه را نگاه داشتند که حقیقت حالات را از قرار واقع محضر نموده بدرگاه عالم پناه فرستند . مخادیم ابا و استعفا(۱) نمودند که اگر طرفین حاضر باشند ما بنویسیم . خوانین عظام فرمودند که وکلای کیسوخان آمده اند ، بحضور ایشان واقعات را آنچه حق است بنویسید . ما تکلیف زیادتی نمی کنیم . چون مخادیم شروع در معاملات کردند . کیسوخان مضطرب شده دید که کار بقباحت میکشد ، و این تذکره باعث خرابی احوال میشود . کس فرستاد که من قلعه را میدهم ، شما محضر نفرستید . خوانین گفته فرستادند که ما محضر نوشته نگاه میداریم . اگر تو قلعه را نمی دهی به مهرها رسانیده بپایهٔ سریر ارسال می نمائیم . کیسوخان [را] لاعلاج (f. 183a) شده ، خوانین مذکورین را به قلعه درآورد .

و حکم جهان مطاع صادر شده بود که کیسوخان باتفاق برادران ترسون(۲) و سادات و اکابر تحقیق خزانه و سائر بیوتات کارخانهٔ سلطان محمود خان نموده ، کاغذ تفصیل را به مهر این جماعه رسانیده بدرگاه فرستد . بموجب حکم تحقیق خزانه نموده ، اهل حرم سلطان محمود خان نیز حسب الحکم عازم درگاه شدند . و همشیرهٔ خان جهان که حرم عمدهٔ سلطان محمود خان بود بموجب فرمان بجانب لاهور عزیمت نمود . درین اثنا خواجه ملك خواجه سرای و رای سنگ درباری و بنوالیداس نویسنده بجهة تحقیق خزانه و روانه نمودن اهل حرم سلطان آمدند . بار دیگر در لهری عرض خزانه را دیده(۳) در غرهٔ رجب سنهٔ مذکوره از راه ناگور عازم گشتند(٤) .

---

(۱) ه : استغفار (۲) ه زیاد دارد : محمد خان (۳) ه : نموده (٤)ح : عازم درگاه شدند

و در حین که ترسون‌خان از درگاه مرخص می شـــد ، بعضی ارکان دولت بعرض رسـانیـدند که اولاد سیف الملوك سزاوار سرحـد نیستند . بندگان حضرت حکومت آگره را به ترسون محمد خان تفویض نموده بهکر را تغیر فرموده ، و تعلیقه بنام بنوالیداس صادر شد که او کروری سرکار بهکر شده (f. 183b) اهتمام مال و معامله نماید . و بعد ازان بندگان حضرت بنابر اعتماد[1] میر سـید محمد امروهه میر عدل را به منصب هزاری سرافراز ساخته ایالت و حکومت بهکر باو تفویض فرمودند . و چون او ســید و عالم بود فرمان صدارت ائمه بهکر را نیز باو تفویض فرمودند[2] ، که فراخور استحقاق مـدد معاش تعـین نماید . در تاریخ ۱۱ ماه رمضان سـنه مذکوره به بهکر تشریف آورد ، و به مخادیم و اکابر باعزاز و اکرام تمام پیش آمده قریب پنجاه هزار بیگهٔ زمین مدد معاش به سادات و علماء و مشائخ و موالی و اهالی در خور حال هرکس تعین نمود . و مخادیم در زمان دولت او فراغت کردند . وهم در اوائل حکومت خود لشکر بجانب سیوی تعین نمود . مردم منگچه[3] پرگنهٔ کاکری[4] در مقام تردد شده[5] با مردم میر عـدل بد پیش آمدند . و سید محمد میر عدل دربارهٔ رعایا در دستور العمل شدهٔ ورزید و از قرار کن‌کوت بر یك بیگه علی التسویة پنج من محصول قرار داد ، و صاحب اهتمامان بر مزروعات تعین نمود . و آن مردم تشدید بسیار بر رعایا کردند . الغرض که مردم میر عدل در قلعچهٔ (f. 184a) که مابین گنبد و بچراه است[6] درآمدند . مردم منگچـه بی دولتی نموده محصلان[7] را تیر باران کردند . جمعی از مردم خوب میر عدل بشهادت رسیدند . و این بی سعادتان چاهی که درون قلعه بود مومن و کافر را باجمعهم دران چاه افگندند و بخاك برابر ساختـند . میر عدل ازین واقعه درهم شده مردم خود را از سیوی طلب نمود . و آن

(۱) حـ : بنا بران اعتماد الدولة
(۲) م :مفوض داشتند ؛ ف : ممتاز ساختند
(۳) م : منگنیچه ؛ ر : بکیجه
(٤) حـ ر : گاگری
(٥) حـ : ستیز و شدت
(٦) م : گنبذ و بحیر ؛ د : کند و بجران
(۷) حـ د ف : محصوران

مردم بجهة انتقام مردم کاکری توجه فرمودند. و باندك توجه مردم منگچه جلا وطن شده رو بگریز نهادند. آخرالامر باندك مدت سید ابوالفضل ولد میر عدل که سردار لشکر بود عنان تعاقب برتافته عزیمت مراجعت نمود و در قلعهٔ بهکر آمد. بعد از چندگاه میر عدل فصد نمودند، و خون بسیار ازو برآمده ضعف عارض او گردید، و در هشتم[۱] شهر شعبان سنه اربع و ثمانین و تسعمایه بجوار رحمت ایزد تعالی و تقدس پیوست. و بعد از فوت او بندگان حضرت ظل اللهی شاهنشاهی حکومت بهکر را به دستور پدر باو (یعنی سید ابوالفضل) تفویض فرمودند. و در سال دیگر مقدمان کاکری را مقید و محبوس گردانیده یك دو کس را زیر پای فیل (f. 184b) هلاك کردند.

و در تاریخ دویم ذی القعده سنه خمس و ثمانین و تسعمایه اعتماد خان خواجه سرای که از معتمدان درگاه بود بایالت بهکر آمد. و چون حدة مزاج داشت، به سپاهی و رعایا و ائمه سلوك خوب ننمود. بعضی از مخادیم ازو رنجیده روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند. هرچند او کس فرستاده معذرت خواست، مخادیم تسلی نشده عزیمت سفر مصمم گردانیدند. و چون بملازمت بندگان حضرت ظل‌اللهی رسیده اظهار شکایت ازان بی سعادت نمودند، بر زبان [۲]حضرت گذشت که هرگاه که او این مردم عزیز را رنجانیده، کشته خواهد شد. و هم چنان که[۲] بر زبان الهام بیان ظل‌اللهی گذشته بود بوقوع آمد. و آن قضیه برین منوال بود که چون او همیشه هزل و مطایبه را پیشهٔ[۳] خود ساخته بمردم خوب سخنان غلیظ و رکیك میگفت، و بمردم سبك معاملگی میکرد، روزی جمعی از سپاهیان اتفاق کرده در دیوانخانه او را روز تاریخ دهم ربیع الاول سنه ست و ثمانین و تسعمایه بشهادة رسانیدند.

و بعد از اعتماد خان بندگان حضرت ولایت بهکر را (f. 185a) بشرکت جاگیر مسند عالی فتح خان مهارت[٤] و راجه پرمانند خویش راجه تودرمل

(۱) ح: بیستم (۲-۲) این جمله در ق موجود نیست (۳) م: شعار (٤) م: مهاوت: ح: بهادر

تفویض فرمودند . و در ماه رجب سنه مذکور مسند عالیین[۱] مذکورین به بهکر آمده محال متعلقهٔ خود را متصرف شدند . و بعد از دو سال پرمانند حسب الحکم به چوکی دربار بدرگاه عالم پناه روانه شد . و مردم داریچه با برادرش مادهوداس در مقام مخالفت شده در قصبهٔ الور متحصن گشتند ، و دو سه دفعه جنگ واقع شد . از طرفین مردم کشته شدند . بالآخرة مردم اوباش هجوم نمودند . مسند عالی فتح خان مردم خود را بدفع مفسدان فرستاد ، و آنها شکست یافته متفرق شدند . و همدران ایام فتح‌خان عزیمت درگاه نمود . و چون به ملازمت بندگان حضرت مشرف شد ، منصب او را افزوده جاگیر پرمانند را تغیر داده تنخواه او فرمودند . و فتح خان بغایت مرد ساده لوح و زر دوست بود و شکر زبانی بسیار بجا می آورد ، و بمردم سلوك و معاش خوب نموده بود . و وکیلی داشت شهاب‌خان[۲] نام ، که از زمین داران حوالی سمانه[۳] بود ، مرد بی تجربه کار ناآزموده (f. 185b) . او بتحریك فرید دهر بمردم خان ناهر درافتاده[٤] ، لشکر برداشته بر قلعچهٔ کن‌کوت که در تصرف ابراهیم‌خان ناهر بود برد ، و جنگ عظیم روی داد . مردم خوب فتح‌خان دران جنگ کشته شدند ، و شهاب خان[۲] نیز دران جنگ با جمعی برادران مقتول شد . چون این اخبار به مسامع بار یافتگان درگاه رسید ، همدران ایام جاگیر او را تغیر داده تنخواه نواب محمد صادق خان فرمودند ، و نواب محمد صادق خان را بندگان حضرت ولایت بهکر تنخواه جاگیر فرموده خدمت تسخیر تهته باو فرمودند .

نواب مشارالیه روز سه شنبه ۱۲ ربیع‌الاول سنه اربع و تسعین و تسعمایه به بهکر آمد . مخادیم و اعزه استقبال نمودند . همه را اعزاز و اکرام نمود . و چند گاه در بهکر بوده معاملات بهکر را تنقیح داد . و در ذی‌حجه مذکور عازم سیوستان گردید . و یکدو نوبت پیشتر از رفتن خان مذکور مردم او

(۱) حـ : خوانین (۲) شهبازخان (۳) حـ : سامانه (٤) حـ : بی‌مزه شده ناهرخان دور افتاده او لشکر برداشته

بر سر پاتر رفتــــه با مردم مـیرزا جانی بیگ جنگ کردند. مردم خوب میرزا جانی‌بیگ مثل سلطان محمود خان برندق و کوچك بن سبحانقلی و عبدالله کانجرجه دران جنگ (f. 186a) کشته شدند. و رستم پدر دستم[۱] بدست آمده، و نسیم فتح بر پرچم علم محمـد صـادق خان وزیدن گرفت. و چون مشار الیه عزیمت فرمود، سبحانقلی ارغون که سردار لشکر میرزا بود در کنار آب قلعه ساخته ادوات و آلات حرب آراسته نموده، غراب و کشتی بسیار در ته قلعه جمع نمود. چون لشکر محمد صادق‌خان بآنجا رسید مشارالیه در غراب بجنگ برآمد. و دران دفعهٔ نیز شکست بر لشکر ارغون واقع شد. سبحانقلی زنده بدست آمد[۲]، و جمعی مقتول و مجروح گشتند. و دوازده غراب نیز بدست آمده[۳]

محمد صادق خان ازین فتوحات خوشدل شده قلعهٔ سیوستان را محاصره نمود. و چون مدتی از محاصره برآمد نقب عظیم فرو کنند، چنانکه دروازه وفصیل پیش قلعه را برداشت. ومحمد صادق خان حکم کرده بود که هیچ کس بی رخصت من بقلعه درنیاید. بعد ازانکه دخان و بخار دفع شد، اهل قلعه دست بدست دیواری کشیده دست بتوب و تفك[٤] نمودند، و جماعه که به زور بازو[٥] بر سطح بام و دالان دروازه در هوا[٦] شـــده بودند بر زمین آمده (f.186b) آسیبی بدانها نرسیده بود. درین اثنا میرزا جانی بیگ با لشکر بر و بحر در برابر مهران که شش گروهی سهوانست آمد. محمد صـادق خان ترك محاصره داده متوجه جنگ میرزا جانی بیگ گشت. و چون در محاذی کوه لکی رسـیدند، غرابهای میرزا جانی بیگ را در برابر اردوی محمد صادق خان آورده توب و تفك سر دادند. و بعد از چند روز دران برابر بوده در محاربه میکوشیدند، که دران اثنا فرمان بادشاهی رســـید که میرزا جانی بیگ

(۱) ر: و رستم بزور وستم (۲) م: افتاد (۳) م ندارد: و جمعی مقتول‌الخ (٤) ح ف م: تفنگ (٥) د ف: زور دار و؛ ر: برادر وسطح (٦) ف: بهوا

پیشکش لائق بدرگاه فرستاده و زبان به عجز و اخلاص و نیاز کشوده. محمد صادق خان مراجعت نموده به بهکر آمده. و بعد از مدت قلیل عازم درگاه جهان پناه گردید.

و بعد ازان به یك سال جاگیر تغیر یافت. و در خریف هر دو سال که جاگیر بهکر تعلق به خان مومی‌الیه داشت، آفت ملخ بزراعت رسید و قحط و غلا در بهکر واقع شد. اکثر مردم جلاوطن شده روی باطراف نهادند. و مردم سمیجه و بلوچ هر دو روی آب را تاخته آبادانی نگذاشتند.

و در اواخر ربیع الثانی سنه ست و تسعین و تسعمایه جاگیر به نواب (f. 187a) اسمعیل قلی خان منتقل گشت. و رحمان قلی بیگ ولد او به بهکر آمد. چون میرزاده دولت مند[۱] بود، بمردم بهکر بغـایت شفقت[۲] پیش آمـــد، و سلوك و معاش خوب باهالیء قلعه نمودند. و ویرانیء بهکر به یمن سعیء ایشان روی به آبادانی نهـاد. چون اسمعیل قلی خان ترك ملتان گرفته بدرگاه رفت تغیر جاگیر از ایشان واقع شده به شیرویه سلطان قرار گرفت.

و در اوائل محرم الحرام سـنه سبع و تسعین و تسعمایه شیرویه سلطان به بهکر آمد. و چون او مـدمن خمر بوده، مهمات خود را به غلامان زر خرید واگذاشت؛ و شب و روز به فسق و لهو و لعب مشغول بود. و او در مجلس کمتر می نشست و احیانا کسی را به صحبت او راه میدادند[۳]. وظائف و ادرارات اکثر فقرا معطل ماند. و او یك مرتبه بجهة اهتمام مال و معامله[٤] برآمـده و مـدتی در دکانی نزول نموده مال و معـامله به وصول رسانیـده. و محمد حسین بیگ ولد خود را بجهة تسخیر سیوی فرستاده. و افاغنه جمعیت نموده جنگ صف کردند. هراول پسر شـیرویه مردم بلوچ بلدهی بودند. در اول حمله کنار گرفتند، و آن مردم بی (f. 187b) ملاحظه بر غول تاختند.

(۱) حـ: دانشمند (۲) حـ: بعنایت و شفقت (۳) حـ: نمی دادند
(٤) حـ افزاید: روی شیخ سانگی؛ مـ افزاید: بیرونی و شیخ سانگی

کس بسیار بقتل رسـید ، و جمعی غفیر[۱] اسیر گشتند ، و شکست و هزیمت یافته عنان عزیمت گردانیدند . چون هوا گرم بود اکثری در سراب تشنه آب مردند ، و بعضی که برآمـدند بعد از مدتی بحال خود آمدند .

چون شناعة[۲] ظلم و تعدئ او به نهایت رسید ، ناگاه مژدهٔ تغیر او از عالم غیب باهل بهکر رسانیدند . و مردم از شر آن شریر خلاص شده مامون گردیدند ، و بار دیگر ولایت بهکر بجا گیر به نواب محمد صادق خان منتقل گردید . و در تاریخ ۱۲ ربیع‌الاول سنه ثمان و تسعین و تسعمایه میرزا محمد زاهد ولد نواب صـادق محمد خان به بهکر تشریف آورده ، با ائمه و رعایا سلوك خوب نمود ، و دلهای مجروحان ظلم را مرهم عدل نهاد . و میرزا زاهد بغایت خوشروی و خوشخوی بود ، و اکثر با علما و فضلا صحبت میداشت . و وظائف و ادرارات را موافق سـند محمد صادق خان تنخواه نموده ، دست تعرض ظلمه[۳] را از دامن مظلومان کوتاه گردانید . و خواجه محمد معصوم وکیل محمـد صـادق خان به صفات حمیـده آراسـتگی داشت و به مهات کلی و جزوی (f. 188a) وارسی می نمود . و مردم بهکر متسلی شده رو به زراعت و عمارت نهادند . ناگاه آفت سماوی در ربیع آن سـال واقع شد . باوجود ملاحظه تیره روز[٤] برعیت رسید ، و محصول در اندك فرصت نایاب گشت . بار دیگر قحط و غلا و عسرت روی نمود .

و درین اثنا عرق غیرت بادشاهی در حرکت آمد ، که چون همای دولت بادشاهی ظل اقامت بر دار السلطنت لاهور انداخته ، میرزا جانی بیگ اقتدا به سنن میرزا شاه حسن نموده رقبهٔ اطاعت بربقهٔ ملازمت استوار نداشته ، دم استقلال میزد ، نواب خان خانان را به تسخیر ولایت تهته و ضبط و ربط بلوچان تعین فرمودند . و در تاریخ ۲۲ شوال سنهٔ مذکور میان خریف به بهکر

(۱) م : کثیر
(۲) این قراءة م است ؛ ح د : اشاعة
(۳) ف : ظلم
(٤) این قراءة ح است ؛ د : تیر روز ؛ ف : روز بروز

آمـده به مهمات و معامـلات پرداخت. و هم دران ایام فقیر مؤلف تاریخ از گجرات به ملازمت بندگان حضرت مشرف شد. و از اتفاقات حسنه والده جزوی تحفه[(۱)] فرسـتاده بودند، بنظر اشرف انور گذرانیده. حضرت از کمال توجّـه و اشفاق التفات فرمودند، که چند سال است که از والده جدا شده اید؟ فقیر عرض کردم که (f. 188b) قریب به بیست سال باشد. بعد ازان عنایت فرموده حکم کردند که والدهٔ خود را ملازمت کرده بملازمت درگاه بیـاید. و جاگیر او را بخشیان[(۲)] تنخواه نمایند. درین اثنا محمد صادق خان امداد نموده گفت که چون به بهکر می رود، اگر جاگیرها نیز ازان محال تنخواه شود خوب خواهد بود. حضـرت فرمودند که بهکر به جاگیر خان خانان مقرر شـده. نواب خان خانان حاضر بودند. عرض نمودند[(۳)] که اگر حضرت جاگیر ایشان را از سرکار بهکر مرحمت فرمایند، بنـده تجویز میدارد، وعوض آن از جای دیگر[(٤)] به بنده عنایت شود. حضرت حکم فرمودند که جاگیر ایشان را از سرکار بهکر تنخواه نمایند. بخشیان عظام حسب الحکم الاشرف پرگنهٔ دربیله وکاکری و چندوکه دروجـه جاگـیر بنـده مقرر گردانیدند. و بعد از تشخیص جاگیر حضرت از کمال مرحمت و بنده پروری بر سر کشتی تشریف شریف ارزانی داشته، و به پوستین خاصه سرافراز ساخته بنده را رخصت فرمودند. و از زبان الهام بیان فرمودند که، ع: بنشین و سفر کن که بغایت خوبست. الغرض که بتاریخ ١٤ صفر سـنه ۹۹۹ (f. 189a) به بهکر رسـید. و نواب خان خانان نیز به بهکر تشریف آوردند. چون هوا گرم بود و طغیان آب، چند روز در بهکر توقف فرمودند، و به بدر آمدن سهیل مؤلف را با بهادر خان و ملا محمود و چندی دیگر رخصت کردند.

چون به سیهوان[(٥)] رسـیدیم، نواب خان خانان نیز از عقب تشریف

---

(۱) ه: سوغات (۲) ح افزاید: بمحال دیگر (۳) ه: کردند (٤) ح: عوض آن جاگیر دیگر (٥) ه: سیوان

آورده ملحق شدند. مردم سیهوان قلعه را کشیدند. نواب با جمعی از امرا کنگاش کردند که چه باید کرد: بر سر جانی بیگ به تهته میرویم یا اول مهم سهوان را بانصرام رسانیده پیش میگذریم؟ رای همه بران قرار گرفت[۱] که سهوان بر سر راه است، و عبور مردم ما وکشتیها ازانجاست. بهتر است که سهوان را فتح نموده پیش بگذریم. به همین قرار داد از آب گذشته گرد سهوان مرچلها قسمت نموده، در مقام ساختن سابات شدند. درین اثنا خبر رسید که نواب جانی بیگ با لشکر[۲] گران سنگ از تهته برآمده متوجه جنگست. از استماع این خبر ترک محاصره کرده متوجه جانی بیگ گشتند. جانی بیگ این خبر را شنیده بالا تر از نصرپور در موضع بوهری بکنار دریا طرح قلعه انداخته (f. 189b) مستحکم گشت. خان خانان چون به شش گروهیء آن قلعه رسید، جانی بیگ صد دویست[۳] غراب جنگی و کشتی بسیار با خسرو خان و امرای دیگر همراه نموده، بر سر اردو و کشتیهای خان خانان فرستاده از دو جانب دریا فوجها تعین نمود. خان خانان یکپا کرده[٤]، از اردو پیشتر، درکنار دریا، بجهة توبها مقدار پنج شش جریب قلعچه در ریگ ساخته، محمد مقیم بخشی و علی مردان و ترمذی[٥] و مؤلف را با جمعی دیگر از امرا در قلعچه تعین فرمود. و آن چنان واقع شده بود که غرابها آنجا رسیده از پیش قلعچه بگذرند، زیرا که آن روی آب در مقابله جهلهٔ[٦] عظیم بود، آنها را ناچار بایستی از پیش قلعچه عبور نموده به اردو رسید. الحق آن کنگاش را محمد مقیم یافته بود که پیش فرستادن توبها این فایده میکند که آسیبی به اردو نرسد. بتاریخ.... شهر شوال سنه ۹۹۹ بعد ازوقت زوال غرابها رسیدند. دیدند که ازان روی آب جهله است، و آن روی آب قلعه در مقابله آمده، توقف نمودند. پارهٔ جنگ توب از طرفین واقع شد؛

(۱) ف: یافت (۲) م: سپاه (۳) ر: صد و دو ویست (=۱۲۲) (٤) ح: خانخانان نیز چند لشکر بکنار کرده (٥) ح ر م: سرمدی (٦) م: در همه جاها «چهله» دارد

و خان خانان شباشب جمعی را از مقابل اردوی بآن روی آب (f. 190a) گذرانید. و جمعی را که جائی بیگ تعین کرده بود. شب[۱] آمده بدر اردو[۲] ریختند. و چون اینجا کمال حزم و احتیاط شده بود، کاری نتوانستند ساخت. صباح آن غرابها متوجه اردو شدند؛ و ازین قلعچه که توپها دران بود توپ انداختن گرفتند. هر توپ که بلند می رفت، لشکری که خان خانان از آب گذرانیده بود، به غراب رسیده بآنها میرسید. چنانچه چندی ازان زخمی شدند. بالآخرة دهن توپها را پست تر کردند، چنانچه توپ از غراب باینطرف دریا میرسید، و مشخص میشد که بآب رسیده بعد ازان می جست و هشت و نه کشتی را میشکست و جمعی را به قتل میرسانید. و چون ایشان استعداد غرابها داشتند (و) در هر غراب درودگر مقرر بود فی الفور آن را محکم میکردند. و آن روز به همین نهج جنگ میکردند، و توپ اندازی می شد. ازین روی آب قلعه لشکر خان خانان و ازان طرف چهله، ناچار غرابها را از میان دریا بایستی آمد، و آب تیز بود. تا دو نیم پهر چپه میزدند و[۳] جنگ میکردند؛ و کس بسیار از ایشان بضرب توپ بقتل میرسید، تا آنکه دیدند (f. 190b) که ازین قلعچه نمی توانند گذشت، و کس بسیار از ایشان تلف می شوند، بناچار رو بفرار نهادند. و غرابهای خان خانان تعاقب نموده از پی در آمدند، و از طرف دریا لشکر بر ایشان هجوم کرد. خسرو خان سرداری خوب کرده و غراب خود را عقب نگاه داشته، غرابهای دیگر را پیش کرد. غراب چندی که دران فرنگیان جنگی و بعضی سپاهیان بودند، آنها بدست افتادند. و به غراب خسرو خان نیز غراب بادشاهی رسیده بود. ناگاه در داروخانهٔ غراب بادشاهی آتش افتاده، جمعی درمیان سوختند.

(۱) ر: پیش (۲) د: بر دروازه: و این قراءة حراست (۳) م: تا دو نیم پهر چند مرتبه

باین تقریب غراب خسرو خان و غرابهای دیگر نجات یافتند . و کس بسیار از ایشان کشته شد و فتح عظیم روی نمود .

روز دیگر کوچ کرده عزیمت[1] قلعهٔ جانی بیگ نموده . و او قلعه مستحکم ساخته . و پارهٔ چهله در قلعه بود . گرفتن آن اشکال تمام داشت . چون محاصره به امتداد کشید . خان خانان و امرا دیدند که کاری ساخته نمی شود ، یکشب بر سر قلعه از اطراف و جوانب هجوم آوردند . چون قلعه مضبوط بود فایدهٔ نکرد . بعد از ان این مصلحت کردند (f. 191a) که ما در ولایت تهته متفرق[2] میشویم . جمعی به سیهوان میرویم ، و جمعی به تهته ، و جمعی به بدین و فتح باغ و جون ، و شاه بیگ خان بر سر قلعه شاه گرکه شاه قاسم خان ارغون ساخته بود برود . نواب خان خانان به تهته متوجه شدند و جمعی به فتح باغ و بدین و جون رفتند . و شاه بیگ خان رفته قلعهٔ شاه گر را محاصره نمود : و سید بهاؤالدین و بختیار بیگ و مؤلف و حسن علی عرب و جان بیگ و مقصود بیگ آقا ملازمان نواب خان خانان بر سر سهوان رفته سهوان را قبل کردند . و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد نوشتهای اهل قلعه به جانی بیگ رفت که اگر بما رسیدید خوب ، و الا قلعه از دست رفت . جانی بیگ چون دید که قلعه از دست میرود به سرعت تمام متوجه سهوان شد . وقتی که به بیست گروهی رسیده ، ما نیز کنگاش کردیم که چه باید کرد . رایها برین قرار گرفت که باید جنگ کرد . از دور قلعه کوچ نموده متوجه جانی بیگ شدیم . خان خانان خبر توجه جانی بیگ باین لشکر شنیده جمعی از امراء (f. 191b) مثل محمد خان نیازی و بهادر خان و میان دولت خان ملازم خود را با جمعی به کومك این جماعه فرستاد . قریب بکوه لکی شده بودیم[3] که این جماعت آمده ملحق شدند . و این هر دو لشکر تا هزار و دویست سوار میشدند . جانی بیگ با ده

(۱) ح م : محاصره (۲) ح : متصرف (۳) ق م : رسیده بودیم

هزار سوار از جانب کوه پیـاده بسـیار تیرانداز و از دریا بغراب و توبخانه مستعد شده آمده. قریب شش گروهی که رسیده دولت خواهان بهم صلاح دیدند که اگر ما اینجا می نشینیم، او از چهار[1] جانب بما جنگ خواهد آورد. وخود از روبرو و جمعی تیرانداز از جانب کوه و غراب از طرف دریا و مردم سهوان از عقب، کار بر ما دشوار خواهد شـد. پس مناسب آن دیدند که همانجا رفته بجانی بیگ جنگ کنیم. قرار به همین یافت و به تاریخ. . . . افواج راست کرده متوجه جانی بیگ شدیم. و به جانی بیگ جاسوسان خبر کردند که لشکر می آید. به هیچ وجه قبول نکرد که ایشان را چه یارای آن و چه مقدار کس اند که بر سر ما خواهند آمد. به یکبار گرد لشکر ما نمودار شد. درین وقت جزم او شد که لشکر آمد، در (f. 192a) مقام راست کردن افواج شد. قریب به نیم روز بود که تلاقیء عسکرین واقع شد. وقتی که به هراول ما جنگ واقع شد، بعضی از مردم هراول تاب نیاورده فرار نمودند، و لشکر جانی بیگ تعاقب کرده بغول رسیدند. درین اثنـا فوج فوج از مردم جانی بیگ میرسـید و جنگ می شد، تا سه چهار مرتبه جنگ عظیم واقع شد. بالآخرة شکست بر مردم جانی بیگ افتاد. و جانی بیگ خود پای ثبـات محکم کرده جنگ و جدال بسیار نمود. آخر فایدهٔ نداشت. رو به فرار نهاد وکس بسیار ازو بقتل رسید و دستگیر شد. و جانی بیگ به اونرپور آمد که بیست گروهی جنگ گاه باشـد. آنجا رفته، قلعچه بنا نهاده، آنجا مستحکم شد[2]. دولت خواهان آمده آنجا را محاصره نمودند. بعد از چند روز نواب خان خانان نیز رسیده مورچلها را پیش بردند. هر روز جنگ و جدال میکردند. از طرفین کس بسـیار کشته می شـد. آخر خاك را کنـده جانب قلعه روانه شـدیم، چنانچه خاك توده بخندق رسید. جانی بیگ عاجز آمده در مقام صلح شد.

(۱) ق: سه (۲) م: گشت

صورت التماس او این بود که: من سی (f. 192b) غراب و قلعهٔ سهوان بشما میدهم، و خود به تهته رسیده بعد ازان شما را می بینم. خان خانان از امرا کنگاش طلبید. همه امرا اتفاق کردند که چون کار باو تنگ شده صلح نباید کرد، که ما کار بامروز و فردا رسانیده ایم. و [دران شق] احتمال دارد[1] که جانی بیگ به تهته رفته باز رای او منقلب شود. خان خانان گفتند که اگر ما به قلعه می چسپیم یکی آنکه مردم خوب از طرفین کشته می شوند، دوم آنکه اهل و عیال اینها بدست پاجیان می افتد و این بی ناموسی بر اینها عائد میشود. ما صلح میکنیم، و همچو خود پنجهزاری بخدمت بندگان حضرت[2] هم میرسانیم. والحق رای ایشان بر صواب بود. ایلچیان جانی بیگ آمده قبول و اقرار[3] نموده غرابها را آوردند و سپردند، وکس به سهوان فرستادند که قلعه را بدهند، و خود متوجه تهته گشت.

و خان خانان ایام آب کلانی را در موضع سن گذرانیده در ابتدای زمستان متوجه تهته گشتند. قریب به فتح باغ رسیده بودیم که جانی بیگ از پیش پیدا شد. و در میان ایشان و خان خانان ملاقات دست داد. (f. 193a) و صحبت بسیار خوب نشست[4]. جانی بیگ را در همانجا گذاشته خان خانان به سیر تهته متوجه شدند. و به تهته رسیده و بر اثر جانی بیگ نیز رسیده هرچه در بساط داشتند همه را صرف امرا و سپاه نمودند، و صحبت خوب داشتند[5]. بعد ازان متوجه بندر لاهری شده سیر دریای شور کردند. چون ازانجا معاودت نمودند، دولت خان و خواجه مقیم را آنجا (به نیابت بجهة بندوبست ملك) گذاشته. چون فرمان طلب آمده بود که جانی بیگ را گرفته بدرگاه عازم شود، بنابران متوجه درگاه معلی شدند، و جانی بیگ را با خود

---

(١) ر: در آن شك دارد
(٢) م: «بجهة حضرت عالیشان» بجای «بخدمت حضرت بندگان»
(٣) م: قول و قرار
(٤) ر: شد
(٥) ح زیاد دارد: ومرزا به تغلق آباد جهت تهته برآمد ونواب خانخانان در تهته باستمالت رعایا و بندوبست ملك نشست. بعد ازان هردو یكجا متوجه بندر لاهوری شدند.

گرفته به ایلغار روان شدند. و بتاریخ .... بشرف پائبوس مشرف شدند. حضرت دربارهٔ جانی بیگ کمال لطف و اشفاق بالتماس خان خانان بظهور آوردند، و ولایت تهته به ایشان مسلم داشتند[۱]. و جانی بیگ در ملازمت حضرت رعایة و اعتبار یافته به منصب چهار[۲] پنج هزاری سرافراز گشت. و حضرت[۳] را خیلی توجه و عنایت[٤] باو بود، چنانچه خسروشاه را بدامادیء او مقرر فرمودند. دران ولا که حضرت متوجه دکن بودند[٥] و فتح احمد نگر (f. 193b) و قلعه اسیر شده بود که بتاریخ ۲۷[٦] شهر رجب سنه ۱۰۰۸[۷] جانی بیگ بعلت سرسام درگذشت. و نواب علامی التماس نمودند که ولایت تهته به میرزا غازی [بیگ] ولد میرزا جانی بیگ مرحمت شود، و حضرت نیز باو ارزانی فرمودند.

تمام شد بتاریخ ۲۲ شهر شعبان المعظم سنه ۱۰٤۵
بید فقیر حقیر محمد رضا بن مرحوم
دریائی بن داروغه گهر
رحمـــهما الله
تعالی

هر که خواند دعا طمع دارم ❊ زانکه من بندهٔ گنه گارم

---

(۱) ح زیاد دارد: مگر بندر لاهوری و مهوان که آنها ضبط خالصه شریفه شدند (۲) ح ندارد: چهار
(۳) ح زیاد دارد: شهنشاهی (٤) ح زیاد دارد: و مرحمت (٥) ازینجا تا آخر کتاب در ح موجود نیست
(٦) ق: ۱۷ (۷) در اصل متن ۱۰۱۱ مرقوم است.

توضیحات و تعلیقات و استدراکات

ص ۳، س ٤ : المنتسب : باید از لحاظ کتبه اسیرکره و پیش طاق قندهار کلمه «اُمَّا» اینجا اضافه کرده شود.

ص ٥، س ٤ - ٥ : در تاریخ گزیده مسطور است الخ : عبارت گزیده این است : شش بار هزار هزار دینار زر سرخ بران عمارت خرج کرد (ص ۲۷٤، چاپ کردهٔ مأسوف علیه پروفسور براؤن).

ص ٥، س ۱۱ : تاریخ مرآة الجنان : شاید تألیف مصلح الدین لاری.

ص ٥، س ۱۷ : وفاتش در جمادی الأولی الخ : مطابق گزیده (ص ۲۷٦) ولید بن عبد الملك در منتصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین بمرد، مدت نه سال و هشت ماه پادشاهی کرد، و چهل و پنج سال عمر داشت. و عبارت گزیده درست است، معصومی در ماه وفات و مدت عمر ولید اشتباه کرده است.

ص ٦، س ۳ - ۷ : در زمان خلافت عبد الملك الخ : این هم خلاف واقع است. عبارت چچنامه اینطور است : آورده اند که ملك سراندیپ از جزیره یواقیت بجهة حجاج تحفه و هدایا فرستاده، از درر و جواهر ظریفه و غلامان و کنیزان حبشی و دیگر تحفه های موزون و ظرایف مکنون و بی مثل بدار الخلافت فرستاده، و زنان مسلمانان بجهة زیارت کعبه و دیدن دار الخلافة با ایشان روانه شدند. چون ببلاد قاذرون رسیدند باد مخالف برخاست وکشتی را از راه صواب بازگردانید و بساحل دیول آورد. جماعت دزدان که ایشان را نکامره گویند و ساکنان دیول بودند هر هشت کشتی را بگرفتند الخ.

ص ٦ ، س ۷ - ۸ : بندر دیول که درین ایام به بندر تهته و لاهری مشهور است : بعضی مورخین مانند ابوالفضل (آئین اکبری ، ص ٥٥٦) و سید محمد طاهر نسیانی (تاریخ طاهری ، ص ۲۱) بندر دیول را با شهر تهته اشتباه کرده اند ، امّا حقیقت آنست که بندر دیول از شهر تهته بالمره جداگانه بوده چنانکه میر معصوم تصریح نموده. نیز از عبارت تحفة الکرام و تاریخ طاهری این حقیقت روشن میشود . تاریخ طاهری که از تحفة الکرام اقدم است در وصف لاهری بندر گوید (ص ۱٥۷) :

« مابین شهر تهته و بندر چه تری [چه] خشکی دو روزه راهست ، و ازانجا دریای شور یکمنزل است . امّا نالهٔ باریك که آنرا بزبان تهته نارقی نامند برآمده زیر بندر مذکور میرسد ، تخمیناً بعرض بعضی جا ده طناب و بعضی بیش (و) عمقش از اندازهٔ پایاب ، درمیان بحر سوی میانی نام دیگر آبادانی نیست » .

ازین معلوم میشود که لاهری بندر از شهر [نگر] تهته خیلی دور بوده ونیز بمرور ایام دریای شور [یعنی بحر عمان یا بحرعربی] ازوی یکمنزل دور شده بود .

و صاحب تحفة الکرام (ج ۳ ، ص ۱۹۹) در بیان سادات مازندرانی گوید که

« اوّل ایشان سید بدر الدین بعد نقل از مازندران بزیارت عتبات عالیات مشرف شده در سال نهصد و شصت و هفت براه دریای عمان وارد بندر دیول و متوجه توطن تهته شد . چو بقریه هاله واقعه پرگنه ساکوره رسید ... رحل اقامت دوام آنجا بیفگند » .

این عبارت تحفة الکرام نیز بر دورئ دیول یا لاهری بندر از شهر تهته مدلل است . کزنس (Cousins) در کتاب خود « آثار قدیمهٔ سند » (ص ۱۲٤) نیز مؤید این نظریه است .

حالا باید که باین مسئلهٔ پیچیده توجه کنیم که آیا دیول بندر و لاهری بندر یك بوده یا جداگانه. سیاحان اروپی که در قرون اخیره بیلاد سند آمده اند بعضی آنها بندر سند را دیول و بعضی لاهری گفته اند، وکسی بوجود دو بندر در همانوقت اشارت نکرده است. و این بیان بعضی را در مغالطه انداخته است که دیول و لاهری یکی بوده است. ابّت (Abbot) در تألیف خود «سند» (صص ۴۳ ـ ۵۵) باوجود استدلال بسیار بنتیجهٔ نافعی نرسیده است. و هیگ (Haig) درکتاب خود "The Indus Delta Country" (ص ۶۸) بندر لاهری را بالوهرانی مشخص کرده است، که بروفق البیرونی (Alberuni's India، صص ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۶۰، ۳۱۶) بر دهنه غربی مهران بوده و ۱۲ فرسخ دورتر از بندر دیبل. وگمان بنده اینست که هیگ درین رای مصیب بوده. سیاحان و مؤرخان عرب مانند ابن خرداذبه (کتاب المسالك و الممالك، ص ۶۲) و اصطخری (کتاب المسالك و الممالك، ص ۱۷۵) و مقدسی (احسن التقاسیم، ص ۴۷۹) و مسعودی (مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۷۸) همه متفق اند که دیبل بر مغرب رویهٔ مصب مهران و دورتر ازو بر ساحل دریای عمان بوده است. و عبارت مسعودی اینطور است:

فاذا اجتاز جمیع ما ذکرنا من الأنهار [ای الأنهار الخمسة فی بلاد فنجاب] ببلاد فرج بیت الذهب و هوالمولتان، اجتمعت بعد المولتان بثلاثة ایام فیما بین المولتان والمنصوره فی الموضع المعروف بدوشاب. فاذا انتهی جمیع ذلك الی مدینة الرور من غربها، وهی من اعمال المنصورة سمّی هنالك مهران. ثم ینقسم قسمین، و یصب کلا القسمین من هذا الماء العظیم المعروف بمهران السند فی مدینة شاکره من اعمال المنصوره فی البحر الهندی، و ذلك علی مقدار یومین من مدینة الدیبل.

پس بروفق مسعودی درمیان دیبل و مصب مهران مسافت دو روزه یا دوازده فرسنگ بروفق بیرونی بوده. لهذا اگر شاکره (حالا میرپور ساکره) را با لاهری بندر یا لوهرانی مشخص کنیم، تعیین دیبل خیلی سهل میشود. چونکه فاصله بخط مستقیم درمیان ساکره و گسری بندر تقریباً دوازده فرسنگ یا ۳٦ میل میشود، باید که موقع بندر دیبل را همین جا فرض کنیم. ایلیت نیز موقع دیبل را نزدیك کراچی قرار داده است، اگرچه او دلائلی دیگر پیش آورده. درمیان گسری بندر و کلفتن (Clifton) مقبره‌ایست باسم مقبرهٔ عبد الله شاه که عامه گویند با لشکر اسلام برای فتح سند آمده بود. همانا آن قبر عبید الله بن نبهان است که حجاج او را قبل از بدیل بن طهفه برای تسخیر دیبل فرستاده بود (بلاذری، فتوح البلدان، ص ٤۳۵-۳٦).

این است خلاصهٔ کلام ما. نویسندگان اوروپی بظن خود تخمین زده اند. هیگ موقع دیبل را بخرابه های کاکر بکیره نزدیك میرپور ساکره قرار داده است (کتاب مذکور بالا، صص ٤٦-٤٧). امّا احتمال قوی است که این جایگاه لاهری بندر بوده. و راورتی (Mihrān of Sind، حاشیه ۲۳٦، ص ۳۱۷، حاشیه ٤٦۸، ٤٦۸) آنرا در نزدیکیء پیرپتهه نهاده است و درین نظریه با صاحب تحفة الکرام مطابقت دارد، زیرا که او شیخ پتهه را در دو سه جا (ج ۳، ص ۲٤۷، ۲۵۲) «دیولی» خوانده است، و در صفحه ۲۵٤ گوید که «مخفی نماند که بندر لاهری که در قدیم زمان به بندر دیبل اشتهار داشته غریب شهری مسکن اشراف کرام و افاضل ایام بوده. اکنون از چند سال (یعنی قبل از ۱۱۸۱ ﻫ سن تالیف تحفة الکرام) بسبب حوادث دار معه دیار معدوم، و تتمه آبادیش منتقل زمین محاذی دهاراجه است».

مهما یکن این بحث طوالت دارد و محتاج تحقیق زیادی است و ما آنرا بموقع دیگر عقب می اندازیم. و در کتاب خود «سند تحت سیطرة عرب» مقاله‌ای مبسوط بر آن خواهیم نوشت.

ص ۸ ، س ۱ : حکمی از دار الخلافه صادر شده الخ : حجاج بن یوسف محمد ابن قاسم را بحکم خلیفه نفرستاده ، بلکه پیش ازو عبیدالله بن نبهان و بدیل بن طهفه را برای تسخیر دیبل فرستاده بود ولیکن هر دو شکست یافته شهید شدند (بلاذری ، طبع لیدن ، ص ۴۳۵ . بعد از شهادت ایشان باستصواب منجمان محمد بن قاسم را برای فتح سند تعین نمود .

ص ۸ ، س ۱۰ : الور : خرابه های الور تا هنوز نزدیك رهری ظاهر است .

ص ۱۲ ، س ۱ : سرحد دیبل : چچنامه اینجا « سیوستان » دارد .

ص ۱۶ ، س ۸-۹ : و بعد از وی پسر کلان او داهر جانشین او شد : اینجا میر معصوم از جهت اختصار اسم چندر برادر چچ که بعد ازو برای هفت سال حکومت کرده از بین برده است .

ص ۱۶ ، س ۱۷ : برهمناباد : خرابهای این شهر قدیم که او را در سندی بانبهراه میگویند تا هنوز هشت میل در مشرق رویه شهدادپور و شصت میل شمال و مشرق رویه حیدرآباد واقع است .

ص ۲۱ ، س ۱۵-۱۶ : تا آنکه لشکر اسلام جلو ریز به قلعه نیرن کوت رسیده : اینجا میر معصوم در تسلسل تاریخی اشتباه کرده است . بر وفق چچنامه و تواریخ عربی مانند بلاذری و یعقوبی ، محمد بن قاسم اولاً شروع بمحاصرهٔ دیبل کرد و بعد از تسخیر آن و استخلاص محبوسان بسوی نیرن کوت نهضت فرمود .

ص ۲۱ ، س ۱۹ : عنان عزیمت به تسخیر تهته الخ : شهر تهته در آن زمان موجود نبوده . مراد میر معصوم بندر دیبل است .

ص ۲۳ ، س ۹ : محاذی موضع تلهتی از آب گذشته الخ : نمی دانیم که ماخذ میر معصوم چیست . [تلهتی در قدیم الایام برکنار دریای سند بوده ، و خرابه های شهر قدیم تا الآن ظاهر است . درینوقت مردم از معبر

بلاولپور عبور میکنند] . بر وفق بلاذری و چچنامه محمد بن قاسم بعد از فتح سیوستان بطرف نیرن کوت برگردید و در قربت آن از نهر مهران عبره نمود (بلاذری، ص ٤۳۸). اما روایت یعقوبی قدری تائید معصومی میکند، زیرا که مطابق او «فعبر [محمد بن قاسم] نهر السند وهو دون مهران و سار الی سهبان، ففتحها ثم سار نحو شط مهران. فلما بلغ داهر ملك السند مكانه وجه اليه جيشاً عظيما» (ص ۳٤٦). ازین روایت می نماید که محمد بن قاسم نزد سیهوان (سهبان) یعنی برابر تلهتی از آب گذشته باشد. علی الأقل طریق که میر معصوم شرح داده زیادتر طبیعی است.

ص ۲۳، س ۱۵: کولاب گچیری: این کلمه را «کیجری، کنجری، گچری، بجیری» وغیره نوشته اند. گمان بنده اینست که اگر محمد بن قاسم محاذی تلهتی دریای سند را عبور کرده، باید نزدیك موضعی که الآن باسم «گچیره» مشهور است معسکر زده باشد. بنده شنیده ام که در نواحی این شهر در قدیم الزمان بحیره‌ای بوده که آثار آن تا هنوز ظاهر است. و لیکن از قراریکه چچنامه مینویسد که محمد بن قاسم از گذر «جهم» از دریا عبور نمود وتلاقئ فریقین نزد خلیجی درمیان راور و جیور افتاد، میتوان نتیجه گرفت که کولاب کنجری که میر معصوم بآن اشاره نموده است غیر از «کولاب کنجر» نیست. تحفة الکرام، جلد سیوم، ص ۱۸۱، گوید که «کولاب کنجر در قرب زمین سوندره و جهم خلیجی بتمام فضاست».

ص ۲۳، س ۱٦: موضع رفیان: چنانکه از قرائن معلوم میشود موضعی بود درمیان سیهوان و دربیله (راجع متن، ص ۲۱۰، س ۱: ص ۲۲٦، س ۷). راورتی در کتاب خود «مهران سند و شاخهایش»، (ص ۲٤۰، یورنال انجمن همایون آسیائی بنگاله، سال ۱۸۹۲ م) کولاب کنجری را به کنگری که بجنوب و مغرب رویه رُهری است تطبیق کرده و رفیان را

رافیان خوانده با « رانی‌دیره » که معبریست در جنوب و مغرب رویه کنگری یکی ساخته ، مرتکب غلطی فاحش شده است .

ص ۲٤ ، س ٦ : داهر در شهر الور متحصن شد : بر وفق چچنامه داهر در حصار راور متحصن شد .

ص ۲۷ ، س ۳ : حوالی تهرّی : این تهرّی را درینوقت «تهری» گویند . خرابه های آن در نزدیکی محبت دیره در ضلع حیدرآباد واقع است . یکی از پایتختهای سومرگان بوده ، چنانچه در احوال ایشان مذکور است .

ص ۲۷ ، س ۱۲ : اسکندره : این شهر را با اچه قدیم مشخص کرده اند (انظر راورتی : مهران ، ص ۲٤٤-۲۵۲ ، حاشیه نمره ۱۹۲) .

ص ۲۹-۳۱ : حکایت انجام محمد بن قاسم : این حکایت سراسر بر چچنامه مبنی است ، و میر معصوم بدون هیچ تحقیق و رویّه آنرا درج تاریخ خود نموده . ما تکذیب این روایت را با همه دلائل در تعلیقات بر چچنامه خواهیم نوشت ، اینجا فقط بنقل این فقره از بلاذری کفایت میکنیم :

مات الولید بن عبد الملك (٩٦ ﻫ) وولی سلیمان بن عبد الملك . فاستعمل صالح بن عبد الرحمن علی خراج العراق وولی یزید بن أبی کبشه السکسکی السند فحمل محمد بن القاسم مقیداً مع معاویة بن المهلب . . . . فحبسه صالح بواسط . . . . . وعذبه فی رجال من آل أبی عقیل حتی قتلهم وکان الحجاج قتل آدم اخا صالح وکان یری رأی الخوارج (فتوح البلدان ، ص ٤٤١) .

و حقیقت امر اینست که ولید بن عبد الملك در اواخر ایام خلافت خود خواست که برادر خود سلیمان بن عبد الملك را از مسند خلافت بر طرف ساخته فرزند خود را جانشین خود سازد ، و حجاج بن یوسف و قتیبه و قائدان دیگر را درین امر با خود متفق ساخت . حجاج بن یوسف در سنه

۹۵ھ بمرد و ولید نیز قبل ازانکه تدبیر او بجائی رسد در سنه ۹۶ھ این جهان را پدرود کرد و برادرش سلیمان وارث خلافت شد. و او از روی انتقام جمله تابعان حجاج را از مناصب خود منفصل ساخت، و ولایت عراق را به صالح بن عبد الرحمن داد که در تلافیء موت برادر خود آدم که حجاج او را بقتل رسانیده ابن العم و داماد حجاج یعنی محمد بن القاسم را در شکنجه عذاب کشید تا جان خود را تسلیم کرد (راجع میور: خلافت، مطبوعه ۱۹۲٤ م، صص ۳۵٤، ۳۶۲، ۳۶٤).

ص ۳۱، س ٤-۵: در دجله انداختند الخ: دار الخلافت بنی امیه دمشق بود نه بغداد که دران ایام وجود نداشت. لهذا دو دختر داهر را در دجله انداختن بعد ازانکه بدمشق بودند اشتباهی است که یك مورخ کم مایه هم نمیتواند بکند. گذشته ازین محمد بن قاسم در حبس واسط بمرد، پس چگونه او را در گورستان دمشق دفن کردند؟ معلوم نیست که میر معصوم این روایت را از کجا گرفته است، زیرا که تاریخ چچنامه برین جمله ختم میشود که «خلیفه فرمود تا هر دو خواهر را در دیوار گرفتند» و مزید برین حرفی ندارد.

ص ۳۱، س ۷-۸: در حیطهٔ تصرف گماشتگان خلیفه بماند: اسمای گماشتگان بنی امیه که بعد از محمد بن قاسم(۱) برای حکومت سند آمدند اینطور هستند حسب فتوح البلدان تالیف بلاذری و تاریخ یعقوبی:

۱ - یزید بن أبی کبشة السکسکی (در ایام سلیمان بن عبد الملك ۹۶-۹۹ھ) برای هژده روز

(۱) بیان تحفة الکرام (جلد ۳، ص ۲۳) که بعد از محمد بن قاسم ابو حفص قتیبه بن مسلم از طرف حجاج آمده یك اشتباه تاریخی است، زیرا که حجاج یك سال قبل از عزل محمد بن قاسم فوت شده بود. همچنین فرستادن تمیم بن زید بر دست حجاج نیز غلطی فاحش است، زیرا که این عامل در ایام خلافت هشام بن عبد الملك به سند آمده.

۲ ـ حبیب[1] بن المهلب ابن ابی صفره (در ایام سلیمان بن عبد الملك)
۳ ـ عمرو بن مسلم الباهلی (در ایام عمر بن عبد العزیز ۹۹-۱۰۱ ﻫ)
٤ ـ الجنید بن عبدالرحمن المری (در ایام هشام بن عبد الملك ۱۰۵-۱۲۵ﻫ)
٥ ـ تمیم بن زید العتبی (در ایام هشام بن عبد الملك)
٦ ـ الحکم بن عوانة الکلبی (در ایام هشام بن عبد الملك)
۷ ـ عمرو بن محمد بن القاسم (در ایام هشام بن عبد الملك)
۸ ـ یزید بن عرار (در ایام ولید بن هشام ۱۲۵-۱۲٦ ﻫ)
۹ ـ منصور بن جمهور الکلبی (در ایام مروان الحمار ۱۲۷-۱۳۲ ﻫ)

عمال بنی عباس

۱ ـ مغلّس بن السری العبدی (در ایام ابوالعباس السفاح ۱۳۲-۱۳٦ﻫ)
۲ ـ موسی بن کعب التمیمی (در ایام ابوالعباس السفاح)
۳ ـ عیینة بن موسی بن کعب (در ایام ابو جعفر المنصور ۱۳٦-۱٥۸ﻫ)
٤ ـ عمر بن حفص بن عثمان هزار مرد (در ایام منصور)
٥ ـ هشام بن عمرو التغلبی (در ایام منصور)
٦ ـ بسطام بن عمرو برادر هشام (در ایام منصور)
۷ ـ معبد بن الخلیل التمیمی (در ایام منصور)
۸ ـ روح بن حاتم المهلبی (در ایام مهدی ۱٥۸-۱٦۹ ﻫ)
۹ ـ نصر بن محمد بن الأشعث الخزاعی (در ایام مهدی)
۱۰ ـ عبد الملك بن شهاب المسمعی (در ایام مهدی)

---

(۱) میر معصوم (ص ۳۱، س ۹-۱۰) وبعد از وی صاحب تحفة الکرام (جلد ۳، ص۲۳) آورده اند که سلیمان ابن عبد الملك در عهد خود عامر بن عبد الله را بولایت سند تعین نمود. این هم از لحاظ کتب تاریخ عربی غلطی است. اسم این نفر هیچ جائی یافت نمیشود. همچنین قول میر معصوم (ص ۳۱، س ۱۰-۱۱) که مروان آخرین خلیفه بنی امیه ابو الخطاب را بایالت سند تعین نمود نیز اشتباه است. مروان در ایام خود یزید بن عمر بن هبیرة الفزاری را والی عراق مقرر نمود، و در ایام او منصور بن جهور الکلبی از عراق گریخته به سند آمد و با یزید بن عرار که عامل سند بود جنگ نمود. یزید هزیمت یافته امان خواست، ولیکن منصور او را زنده گرفته گرد او ستون بنا کرد، و خود حاکم باستقلال گشت تا ظهور ابو مسلم خراسانی (یعقوبی، ص ٤۰۷).

۱۱ ـ نصر بن محمد بن الأشعث الخزاعی (در ایام مهدی)

۱۲ ـ الزبیر بن العباس (در ایام مهدی)

۱۳ ـ سطیح بن عمرو التغلبی که لیث بن طریف را نیابةً ببلاد سند فرستاد (در ایام مهدی)

۱٤ ـ سالم الیونسی[1] مولی اسمعیل بن علی (در ایام هارون الرشید، ۱۷۰-۱۹۳ ﻫ)

۱۵ ـ اسحاق بن سلیمان بن علی الهاشمی (در ایام هارون)

۱٦ ـ طیفور بن عبد الله بن منصور الحمیری (در ایام هارون)

۱۷ ـ سعید بن سلم بن قتیبه که برادر خود کثیر بن سلم را نیابةً ببلاد سند فرستاد (در ایام هارون)

۱۸ ـ عیسی بن جعفر بن المنصور که محمد بن عدی التغلبی را نیابةً فرستاد (در ایام هارون)

۱۹ ـ عبد الرحمن .... (در ایام هارون)

۲۰ ـ ایوب بن جعفر بن سلیمان (در ایام هارون)

۲۱ ـ داود بن یزید بن حاتم المهلبی سنه ۱۸٤ ﻫ، و او برادر خود المغیره را نیابةً فرستاد

۲۲ ـ بشر بن داود (در ایام امین، ۱۹۳-۱۹۸ ﻫ)

۲۳ ـ موسی بن یحی بن خالد بن برمك (در ایام مامون، ۱۹۸-۲۱۸ ﻫ، و معتصم بالله ۲۱۸-۲۲۷) و او در سنه ۲۲۱ درگذشت

۲٤ ـ عمران بن موسی (در ایام معتصم بالله)

۲۵ ـ ایتاخ الترکی که عنبسه بن اسحاق الضبی را نیابةً به سند فرستاد (در ایام الواثق بالله ۲۲۷-۲۳۲ ﻫ)

---

(۱) بر وفق میر معصوم (ص ۳۱، س ۱٦-۱۷) هارون الرشید در سنه سبعین و مائة ابو العباس را بحکومت سند فرستاد، و او مدتی مدید در مملکت سند بوده. این هم از لحاظ کتب تاریخ عربی اشتباه است.

۲۶ ـ هارون بن أبی خالد (در ایام المتوکل ۲۳۲-۲۴۷ ﻫ) و او در سنه ۲۴۰ ﻫ وفات کرد

۲۷ ـ عمر بن عبد العزیز الهباری[1] (در ایام المتوکل)

۲۸ ـ ابو الصمة (در حوالی سنه ۲۵۵ ﻫ)

بنده احوال این همه عمال را در کتاب خود که در صدد تالیف است اعنی «تاریخ سند تحت سیطرة عرب» (Sind Under Arab Dominion) با بسط و شرح خواهم نوشت. عجالةً باینقدر اکتفا می نمایم.

در سنه ۲۵۸ ﻫ خلیفه معتمد (۲۵۶-۲۷۹ ﻫ) برادر خویش ابو احمد الموفق را به رسولی سوی یعقوب بن لیث الصفار فرستاد در معیت اسمعیل بن اسحاق قاضی و ابو سعید الأنصاری، و عهد و منشور و لوا برای ولایت بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سجستان و سند باو ارزانی داشت. یعقوب بدان شاد شد و ایشان را بنواخت (تاریخ سیستان، طبع طهران، ۱۳۱۴ شمسی، ص ۲۲۸).

یعقوب بن لیث هفده سال و نه ماه امیری کرد و خراسان و سیستان وکابل و سند و هند و فارس و کرمان همه عمال وی بودند (همان مآخذ، ص ۲۳۳). و بعد ازو در سنه ۲۶۵ ﻫ خلیفه معتمد این همه اماکن و دیگر را به عمرو بن لیث (۲۶۵-۲۸۷ ﻫ) عطا فرمود.

ص ۳۲، س ۸ : القادر بالله (۳۸۱-۴۲۲ ﻫ)، و تمام سلطنت محمود غزنوی در اثنای خلافت این خلیفه می افتد.

ص ۳۲، س ۱۱-۱۲ : بلده ملتان و اوچه را بدست آورده گماشتگان القادر بالله را اخراج کرد : این تقریر میرمعصوم خیلی پوچ است. خلیفه مذکور در سال اول جلوس محمود بتخت رسولی بنزدیك او فرستاد با عهد خراسان

(۱) بر وفق یعقوبی : عمر بن عبد العزیز السامی المنتمی الی سامة بن لوی.

و لوا و خلعت فاخر و تاج، و لقب امین الدولة و امین الملة ابو القاسم محمود ولی أمیر المومنین (زین الأخبار، ص ٦۲). پس از چه سبب بعد از هفت سال محمود از خلیفه غضبناك شده گماشتگان او را از ملتان اخراج کرد. والیء ملتان درانوقت داؤد بن نصر قرمطی بوده، و قرامطه چنانکه مشهور و معروف است مخالف بنی عباس بودند، پس چگونه میتوان گفت که او یکی از گماشتگان القادر بالله بود؟

بر وفق زین الأخبار (ص ٦٥، ٦٦، ۷۰) سلطان محمود در سنه ۳۹٦ ھ انندپال بن جیپال را هزیمت داده «براه هندوستان بملتان رسید و هفت روز آن شهر را حصار کرد، تا مردم اندر میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان، و برین قرار افتاد، و امیر محمود باز گشت». بار دیگر در سنه ٤۰۱ ھ باز قصد ملتان کرد و هرچه از ولایت ملتان باقی مانده بود بگرفت، «و قرامطهٔ که آنجا بودند بیشتر ازیشان بگرفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را دست برید و نکال کرد، و بعضی را بقلعها باز داشت تا همه اندران جایها بمردند. و اندرین سال داؤد ابن نصر را بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا بقلعهٔ غورك فرستاد، و تا مرگ اندران قلعه بود».

ص ۳۲، س ۱۲: و عبد الرزاق وزیر را از ملتان با فوجی بجهة تسخیر سند تعین نمود الخ: برای این تقریرنیز هیچ منبع موثق نیست و نه کسی از وزرا یا سپه سالاران محمود باسم عبدالرزاق موسوم بود. وایکن خواجه احمد بن حسن میمندی را پسری بود عبد الرزاق نام که امیر مودود بن مسعود (٤۳۲-٤٤۰) او را نامزد سیستان کرده بود و او عبد الرشید بن مسعود (٤٤۰-٤٤٤) را از حبس رهانیده بغزنین آورد و بجای علی بن مسعود (٤٤۰ دو ماه) بر تخت نشاند (راجع طبقات اکبری، جلد اول، ص ۳۱). و نیز اسم یکی از

فرزندان سلطان مسعود عبد الرزاق بوده (انظر طبقات ناصری، ترجمه میجر راورتی، جلد اول، ص ۹۵، حاشیه نمره ۷).

قطع نظر ازین، تسخیر سند بر دست محمود یا جانشینان او نیز محقق نیست، الا اینکه در سنه ٤١٦ ﻫ که محمود سومنات را غارت نموده از راه بیابان کچ به منصوره (پایتخت سند) رسید، و حاکم قرمطی آنجا خفیف از پیش او گریخته و دریای سند را عبره کرده، خود را در بیشهٔ خرما در نهفت. سلطان محمود افسران خود را در تعاقب او فرستاد و آنها دور معسکر او گرفته و چندی از مردمانش را بقتل رسانیدند [این حقیقت از یکی از قصاید فرّخی واضح میشود، راجع «سلطان محمود» تالیف دکتور محمد ناظم، ص ۱۲۰]. خیلی احتمال دارد که خفیف مذکور یکی از حکام سومرگان بوده که مذهب قرمطی اسمعیلی داشتند، چنانکه در احوال این طبقه ذکر رود.

اگر ملک سند در تصرف محمود می بود، و حکام آنجا اطاعت او قبول کرده بودند، خفیف سومره از پیش او نمی گریخت. گذشته ازین گردیزی اطلاع دارد که سلطان بعد ازان از راه «ساحل سیحون [یعنی دریای سند] روی سوی ملتان نهاد، و اندران راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند و از هر نوعی و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاک شدند و بیشتر از ستوران هلاک شدند تا بملتان رسیدند (ص ۸۲). و امیر محمود را رحمة الله از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی ادبیها که اندر راه سومنات کرده بودند و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد» (ص ۸۸) چنانچه در سنه ٤١٨ آنها را سیاستی عبرت انگیز نمود (انظر، زین الأخبار، ص ۸۸-۸۹؛ طبقات اکبری، جلد اول، ص ۱۷-۱۸). ازین بر می آید که سلطان محمود پیش ازین واقعه باین نواحی آشنا نبوده وشاید بعد ازین سال تمام ممالك و ملتان و سند در حیطهٔ تصرف غزنویان آمد.

ص ۳۳، س ۱۲ : شهاب الدین: بعد ازانکه بر تخت نشست کنیة معزالدین اختیار نمود.

ص ۳۳، س ۲۰: عبارت رکیك است، باید که اینطور باشد «وسلطنت به شهاب الدین منتقل شد».

ص ۳۳، س ۲۰-۲۱ : در سنه احدی و تسعین و خمسمایه : این از سهو کاتب است، والصواب «احدی و سبعین و خمسمایه».

ص ۳۳، س ۲۱ : ملتان و اوچه را مسخر گردانید: عبارت طبقات ناصری (ص ۱۱٦) اینست : «بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد». وعبارت تاریخ مبارکشاهی (ص ٥-٦): «در سنه احدی و سبعین و خمسمایه سمت اچّه و بهاطیه[1] و ملتان لشکر کشید. طائفهٔ بهاطیه در حصار اچّه محصّر شده با سلطان محاربه کردند. بعد مدّتی بعون الله تعالی حصار اچّه فتح شد. اقطاع ملتان و اچه مرسپه سالار علی کرماخ را داد، و خود طرف دار الملك غزنین مراجعت فرمود». صاحب طبقات اکبری همین دو عبارت را بهم آمیخته اینطور نوشته (جلد اول، ص۱٦) : «بعد از یك سال (یعنی در سنه ۵۷۱) لشکر بجانب اچه برده، ملتان را از دست قرامطه برآورده متصرف شد. و طایفه بهاتیه در حصار اچه متحصن شده چند روز محاربه کردند. آخر فتح شد. و ملتان نیز مسخر گشت؛ و اچه و ملتان را حوالهٔ علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود».

چنین می نماید که بعد از قلع و قمع قرامطه در سنه ٤٠١ ھ بر دست سلطان محمود، ایشان بار دگر غالباً پس از فوت سلطان محمود که قوهٔ غزنویان مضمحل شد ملتان و نواحی را تحت تصرف خویش آوردند. چون و چگونه معلوم نیست.

(۱) در اصل متن «تهته» نوشته که ظاهراً سهو است.

ص ۳٤، س ۱ : فوجی با قطب الدین ایبك به تسخیر سند تعین نمود : این بیان میر معصوم خلاف واقع مینماید ، زیرا که در فتوحات شهاب الدین در هند اسم قطب الدین را تا سنه ٤۸۸ ﻫ نمی شنویم که دران سال اقطاع کهرام بدو مفوض شد (طبقات ناصری ، ص ۱۲۰ ، ۱۲۹ ؛ تاریخ مبارکشاهی ص۱۰ ؛ طبقات اکبری ، جلد اول ، ص ۳۸) . و نیز اسم سیف الملوك را در کتب تاریخ نمی یابیم ، الا اینکه در سنه ۵۷۷ (بر وفق طبقات اکبری ، ج ۱ ، ص ۳۷ ، و سنه ۵۷۸ بر وفق طبقات ناصری ، ص ۱۱۷) سلطان شهاب الدین لشکر بطرف دیول (دیبل ـ سند) برد و تمام آن بلاد کنارهٔ بحر را در ضبط در آورد و اموال فراوان گرفته بغزنین مراجعت نمود . لهذا حتما کسی را از امرای خود در تصرف این نواحی گذاشته باشد .

ص ۳٤، س ۱٤ : یکی از فدائیان کهوکهران : طبقاب ناصری (ص ۱۲٤) : بدست فدائی ملاحده (یعنی اسمعیلیه) در منزل دمیك در شهور و سنه اثنین وستمایه شهادت یافت .

ص ۳۵ ، س ۱۸ : اوچه و ملتان و سند بفرمان ناصر الدین قباجه سمت نفاذ یافت : بر وفق تاریخ مبارکشاهی (ص ۱٦) : ملك ناصر الدین قباجه داماد سلطان قطب الدین طرف سند رفت و أقطاع ملتان و اچه و بهکر و سیوستان را قابض گشت . طبقات اکبری (جلد اول، ص ۵۵) همان عبارت را نقل کرده گوید که « بعد از وفات سلطان قطب الدین ملك ناصر الدین قباجه (که دو دختر سلطان قطب الدین در حبالهٔ او بود) بطرف سند رفته ملتان و اچه و بهکر و سیوستان را متصرف شد . صاحب طبقات ناصری (ص۱٤۲-۱٤۳) بیشتر ازین اطلاع دارد و گوید که « چون ملك ناصرالدین قباچه بعد از حادثه سلطان قطب‌الدین بطرف اچه[1] رفت ، شهر ملتان را ضبط کرد

(۱) قبل ازو مقطع اچه در ملك ناصرالدین ایتم بود (طبقات ناصری ، ص ۱٤۲ ؛ طبقات اکبری ، جلد اول ، ص ٤۵) و لیکن بعد از شهادت او در مصاف اندخود (٦۰۱ ﻫ) ، سلطان شهاب الدین مقطع اچه را بناصرالدین قباچه مفوض نمود .

و هندوستان و دیول را تا اب دریا جمله در تصرف آورد، و قلاع و قصبات و شهرهای مملکت سند را فروگرفت، و چتر برگرفت و تا حدود تبرهـنده وکهرام و سرستی تصرف کرد و لاهور را چند کرت بگرفت .... و میان او و سلطان شمس‌الدین ایلتمش منازعت می بود ».

ص ۳۵، س ۲۰ : درین اثنا فوجی الخ : میر معصوم درینجا احوال ورود سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزم شاهی را به سند و قتال او با ناصرالدین قباچه بیان نکرده . از قراریکه مرور سلطان جلال الدین جزء لاینفصل تاریخ سند است ایراد شمه‌ای از ذکر او بیجا نخواهد شد :

چون سلطان جلال الدین در مصاف لب آب سند (سنه ٦١٨ ه) از عساکر چنگیز خان منهزم و از مساعده و مواساة سلطان شمس الدین ایلتمش مایوس شده نزدیك لاهور رسید، اجزای لشکر پراگنده او تقریباً ده هزار نفر آنجا گرد آمد . پس قسمتی ازین لشکر بطرف کوه جود فرستاد که کهوکهران را شکست داده با مال غنیمت برگشت . سلطان جلال الدین از حاکم کهوکهران (رای کوکارسنگین) دست دخترش خواست . رای کهوکهران نه فقط این مسئول سلطان را اجابت نمود بلکه دسته‌ای از لشکر خویش بسرکردگیء پسر برای معاونت سلطان فرستاد (راجع طبقات ناصری، ترجمهٔ راورتی، جلد اول، حاشیه ص ۲۹٤). « میان رای کوکار سنگین و قباچه مخاصمتی بود . سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد، و سر لشکر اوزبك تای بود . قباچه بکنار آب سند یك فرسنگی اوچه لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد . اوزبك تای با هفت هزار مردم مغافصةً شبخون بسر او برد . لشکر قباچه منهزم و متفرق شدند، و قباچه در کشتی به اکر و بکر (شاید : سکهر و بکر) دو قلعه است در جزیرهٔ، برفت، و اوزبك تای در لشکرگاه او فرودآمد، و آنانرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت . و بشارت بسلطان

فرستاد. سلطان حرکت فرمود، و هم بآن معسکر بارگاه قباچه که زده بودند فرود آمد، و قباچه از اکر و بکر منهزم بمولتان شد. سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امین خان (امین ملك) را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید. قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امین خان و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد، و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند. چون هوا گرم شد سلطان از اوچه بایلاغ کوه جود و بلاله و رکاله نهضت کرد، و در راه قلعه بس راور را محاصره داد و جنگ فرمود. دران جنگ تیری بدست سلطان زدند و مجروح شد. القصه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند. آنجا خبر لشکر مغول بطلب او برسید. مراجعت کرد، و مرور او بظاهر ملتان بود. ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعلبها خواست. قباچه ابا کرد و عاصی شد، و بمصاف پیش آمد. بعد از یك ساعت چالش سلطان توقف نفرمود و برفت. با اوچه آمد. اهل اوچه عصیان کردند. سلطان دو روز آنجا بایستاد، و آتش در شهر زد، و بر جانب سدوستان (یعنی سیوستان یا سیهوان) برفت. فخرالدین سالاری حاکم سدوستان بود، و لاچین ختائی سر لشکر او بود. لشکر پیش اوزخان (یعنی اوزبك تای) که مقدمه سلطان بود آورد. جنگ کردند. لاچین ختائی کشته شد. اوزخان شهر سدوستان را محصور کرد. چون سلطان برسید فخرسالاری بتضرع با شمشیر و کرپاس پیش سلطان آمد. سلطان در شهر فرود آمد، و بیکماه آنجا مقام کرد. و فخر سالاری را تشریف داد، و حکومت سدوستان برو مقرر داشت. و بر جانب دیول و دمریله[1] نهضت

(۱) دمریله چنانکه از تاریخ جهانگشای جوینی (ص ۱٤۸) واضح است نزدیك دیبل بوده. «سلطان [جلال الدین خوارزمی] نزدیك دیول و دمریله فرودآمد». ضیاءالدین برنی آنرا در دو محل «مریله» (تاریخ فیروز شاهی، ص ۲٦۹، ۵۲۳) و در یکجا (ص ۵۱۹) «دمریله» می نویسد. گمان بنده اینست که «دمریله» بر سرحد مکران و سند بوده است. فرشته (جلد دویم، ص ٦۰٤-٦۰۵) در بیان نهضت محمد بن قاسم گوید که «از میان مکران شده بدیون و درسله که سرحد دیبل است آمد» همانا این درسله «دمریله» بوده که بتصحیف این صورت گرفته. والله أعلم بالصواب.

کرد. و چنیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و درکشتی بدریا رفت. سلطان نزدیك دیول و دمریله فرود آمد. و خاص خان را فرستاد. و از نهرواله با لشکر تاختنی بر جانب نهرواله شتر بسیار آوردند. و سلطان در دیول مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود» (تاریخ جهان کشای جوینی، جلد ثانی، ص ۱۴۶-۱۴۸).

ص ۳۵، س ۲۰: درین اثنا: یعنی در سنه ۶۲۱ ه.

ص ۳۶، س ۸: بر بلاد سیوستان مستولی شدند: طبقات ناصری (ص ۱۴۳) واضحتر گوید: لشکر خلج از جمله لشکر خوارزمیان بر اراضی منصوره که از بلاد سوستان است استیلا آوردند و سر ایشان ملك خان خلج بود (برای تفصیل این اجمال و تشخیص ملك خان رجوع کنید بترجمهٔ طبقات ناصری، جلد اول، ص ۵۳۹، حاشیه ۵).

ص ۳۶، س ۱۱-۱۲: در سنه اربع و عشرین و ستمایه: الصواب در سنه خمس و عشرین و ستمایه.

ص ۳۶، س ۱۲: نظام الملك محمد بن اسعد: والصواب، نظام الملك محمد بن ابی سعد، و تمام اسم او چنانکه علامه قزوینی در مقدمه لباب الألباب عوفی (ص یط - ك، حاشیه ۷)، تصریح نموده «نظام الملك قوام الدین محمد بن أبی اسعد الجنیدی» است، و نه نظام الملك کمال الدین محمد بن أبی سعید چنانکه در ترجمه طبقات ناصری، ص ۶۳۴، حاشیه ۱، آمده.

ص ۳۶، س ۱۴: خود بدهلی مراجعت نمود: بقول طبقات ناصری (ص ۱۴۴ و ۱۷۳) سلطان (شمس الدین ایلتمش) بر در حصار اچه دو ماه و بیست و هفت روز نشست و نظام الملك محمد جنیدی و دیگر ملوك را در عقب ملك ناصر الدین بطرف بهکر فرستاد.

ص ۳۶، س ۱۷-۱۸: سفینه عمرش غریق بحر فنا گردید: علامه قزوینی در

مقدمه لباب الألباب (ص . ك) بر حکم جوامع الحکایات سرانجام ناصر الدین قباچه را اینطور بیان میکند: «در ماه جمادی الآخرة حصن بکر مفتوح گردید. ناصرالدین قباجه از حصار بکر در قلعه رفت. خزائن و اموال خود را با پسرش علاؤالدین بهرامشاه بخدمت التمش فرستاد والتماس عفو نمود. التمش فرمان داد که خود بخدمت آید. ناصرالدین قباجه ننگ این مذلت را بر خود نه پسندیده و مرگ را بر چنین حیات ترجیح داده در شب شنبه ۱۹ جمادی الآخرة سنه ۶۲۵ از قلعهٔ بکر خود را در رود سند انداخت». بعد ازین صاحب طبقات ناصری (ص ۱۲۳) گوید که «آن بلاد تا لب دریای محیط فتح شد، و ملك سنان الدین چنیسر[1] که والی دیول و سنده بود بخدمت درگاه شمسی پیوست»[2].

ص ۳۶، س ۲۰: در سنه اربع و عشرین و ستمایه: والصواب، در سنه خمس و عشرین و ستمایه. و نیز ابن اسعد سهو است برای «ابن ابی سعد» چنانکه قبل ازین تصریح یافت.

ص ۳۷، س ۱-۲: نور الدین محمد: اسم این شخص درکتب تواریخ دیگر یافت نه شد. اما صاحب طبقات ناصری (ص ۲۳۲-۲۳۳) گوید که «چون رایات اعلی شمسی بپای حصار اچه لشکر گاه کرده در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایة، کزلکخان (ملك تاج الدین سنجر کزلکخان) در خدمت وزیر مملکت نظام الملك محمد جنیدی بطرف قلعه بهکر روان کرد. بعد از مدتی چنانچه بتقریر پیوست آن قلعه فتح شد و ملك ناصرالدین قباچه علیه الرحمة در آب سنده غرق گشت و حصار اچه بدست آمد، قلعه و شهر اچه و مضافات و نواحی بتمام حواله ملك کزلکخان فرمود، و چون رایات اعلی بطرف دار الملك دهلی مراجعت فرمود، کزلکخان آن بلاد را در ضبط

(۱) در اصل متن: حبش، که ظاهراً سهو است.

(۲) شاید بعد از قبول اطاعت نظام الملك محمد جنیدی یا کزلکخان بدهلی رفته باشد.

آورد و معمور گردانید ، و خلق متفرق را جمع کرد ، و با خلق از خواص و عوام روزگار بانصاف والطاف گذرانید ، و طریق عدل و احسان با همه مسلوك داشت ، و در امن و امان و فراغ رعایا و رفاهیت ساکنان کوشید . و بعد از مدتی با خاتمه خیر و عصمت ایمان و صدقات و احسان و خیرات و مبرات از منزل دنیا بمراحل آخرت در شهور سنه تسع و عشرین و ستمایه نقل کرد علیه الرحمة » .

بعد از فوت کزلکخان سلطان شمس الدین ایلتمش حصار اچه و اقطاع را بملك سیف الدین ایبك مفوض نمود ، و او مدتی دران بلاد داوری و رعیت پروری کرد وآن بلاد را در ضبط آورد (طبقات ناصری ، ص ۲۳۷) .

ص ۳۷، س ۱۳ : اسم ملك جلال الدین حسن نیز در کتب تواریخ دیده نشد .

ص ۳۸ ، س ۹ : قتلغ خان (شاید نا پدری سلطان ناصرالدین) .

ص ۳۸ ، س ۱۰ : ملك سنجر (شاید ملك تاج الدین سنجر سیوستانی) .

ص ۳۹ ، س ۱٦ : اثنی و ستین و ستمایه : والصواب اربع و ستین و ستمایه .

ص ٤۰ ، س ٥ : ناحیه لاهور و ملتان و سند به سلطان محمد الخ : تاریخ مبارکشاهی (ص ٤۳) گوید : « خان بزرگ اعنی محمد سلطان پسر بزرگ سلطان غیاث‌الدین که از مالم تا حد جناتی[۱] اقطاع او داخل ملتان بود ، که بعد از شهادت او را خان شهید میگویند . جناتی[۱] شصت گروه از تهته بیشتر بر سر دریاست . این قدر اقطاع طرف غرب داشت » .

ص ٤۲ ، س ۸ : در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه : والصواب تسع و ثمانین و ستمایه چنانکه امیر خسرو در مفتاح الفتوح تصریح نموده « ز هجرت شش صد و هشتاد و نه سال » .

ص ٤۳ ، س ۱۸ : صلدای : در تاریخ فیروزشاهی برنی (ص ۲٥۳) و طبقات

(۱) والصحیح جنانی ، چنان که بعد ازین تصریح خواهد شد .

اکبری (ج ۱، ص ۱٤۲) صلدی آمده و آن صحیح تر مینماید.

ص ٤٤، س ۲: نصرت خان: تاریخ فیروز شاهی برنی (ص ۲۵۳) و طبقات اکبری (ج ۱، ص ۱٤۲) هردو «ظفر خان» دارند و آن صحیح تر است. عبارت تاریخ فیروز شاهی اینطور است: هم درین سال (یعنی سال سوم علائی = ٦۹۷ ه) که الغ خان و نصرت خان در گجرات نامزد شده بودند، ظفر خان در سیوستان نامزد شد. سیوستان را صلدی و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته بودند. ظفر خان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را محصر کرد و بزخم تیر و تیغ و ناچخ و نیزه آنچنان حصاری را بکشاد و بی آنکه معربی و منجنیق و عراده درکار شود و ساباط و پاشیب و گرگچ برآرند حصار سیوستان ... بستد. و از درون مغلان هر چهار طرف حصار تیر اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمی بود که نزدیك حصار (ص ۲۵٤) بگذرد. با آن هم ظفر خان بر زخم تیر و تیغ فتح کرد و صلدی و برادر او را با جمله مغلان و زن و بچه بدست آورد، و هر همه را بسته و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد، و ازین فتح رعب ظفر خان در دلها متمکن گشت.

ص ٤۵، س ۱: خطه ملتان و اوچه و سند را جائگیر او نموده: این خلاف واقع می نماید زیرا که ضیاء برنی در تاریخ خود گوید که سلطان علاء الدین «ملتان و سوستان به تاج الملك کافوری» داد (ص ۳۲۳).

ص ٤٦، س ۲۰: کردند: بعد ازین طبقات اکبری، ج ۱، ص ۱۹۲، گوید که «بهرام خان ایبه را که برادر خوانده او بود، کشلوخان خطاب کرد و اقطاع ملتان و تمام بلاد سند باو تفویض فرمود».

ص ٤۷، س ۱: خواجه حظیر: والصواب خواجه خطیر.

ص ٤۷، س ۱۱: کشلوخان از بهکر بملتان آمده الخ: سبب حقیقی عصیان

کشلوخان آن بود که ابن بطوطه در سفر نامه خود نوشته. یعنی چون محمد تغلق از خواهر زاده خود بهاء الدین رنجید، او را زنده سلخ کرد و جلد او را به تبن حشو کرده با لاشه بهادر بهوره در اطراف مملکت خویش بگردانید. وقتیکه آن دو جلد محشو ببلاد سند رسید، امیر کشلو که حاکم آن نواحی بوده آنها را باحترام تمام دفن نمود. و چون این خبر را بسلطان رسانیدند خیلی غضبناك شد و خواست که او را بغتةً هلاك سازد. لهذا کشلوخان احتیاطاً علم مخالفت برافراشت (رحله ابن بطوطه، جلد ۳، صص ۳۱۸-۳۲۳) تاریخ مبارکشاهی و طبقات اکبری سببی دیگر داده اند.

ص ٤٨، س ۱۱: کرنال: که الآن به جوناگره اشتهار دارد، خصوصاً تلّی که مشرف بر جوناگره می باشد.

ص ٤٨، س ۱۳: درمردم جاریجه درآمد: بر وفق تاریخ فیروزشاهی تالیف برنی (ص ۵۱۹) طغی ازکرنال گریخته «تهته و دمریله رفت و در پنه ایشان (؟) افتاد». و بر صفحه ۵۲۳ گوید که چون سلطان خواست که طغی را زنده بگیرد، طغی ازکرنال گریخته «در تهته رفت و بر جام تهته پیوست». و صاحب طبقات اکبری (ج ۱، ص ۲۲۱) طریق فرار طغی اینطور بیان نموده: طغی اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله برآورده، ازآب رن گذشته، بجانب کنت، از ولایت کچه رفت، و چند روز آنجا بوده به تهته گریخت.

ص ٤٨، س ١٤: ناك نی یا نانکنی: غالباً در ملك کچه موضعی بوده.

ص ٤٨، س ۱۷: کندل = گوندل که پانزده کروه شمال رویه کرنال (طبقات اکبری، ج ۱، ص ۲۲۳) در ملك کاتهیاوار واقع است. و ضیاء برنی گوید (تاریخ فیروز شاهی، ص ۵۲۳) که «این کوندل موضعی [است] بر سمت تهته سومرگان دمریله».

ص ٤٨، س ۲۰: متوجه تهته شد: ضیاء برنی گوید (ص ٥٢٤): «[سلطان محمد] با تمامی لشکر از کوندل درکناره آب سند در آمد و بآهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از آب سند عبرت کرد.... و لب آب گرفته بر سمت تهته عزم فرمود و در قلع قمع سومرگان و طغی حرامخور که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد». و صاحب طبقات اکبری (ج ۱، ص ۲۲۳) گوید که سلطان «ازکوندل روان شده بکنار آب رسید، و با لشکر و فیلان از آب گذشته، در کنار دیگر فرود آمد.... و از آنجا بقصد استیصال طائفه سومره و طغی حرامخوار، که در پناه ایشان در آمده بود، بجانب تهته نهضت فرمود.

ص ٤٩، س ٥: بملك جاودان انتقال نمود: قبل ازین معلوم نبود که سلطان محمد تغلق کجا مدفون است. در سال ۱۹۳۵م که پروفسور محمد شفیع به سیهوان رفت دو کتبه کشف نمود و بر بنای آنها ثابت کرد[1] که مقبرهٔ سلطان محمد در سیهوان واقعست؛ و راستی این اکتشاف موافق حقیقت است. و از قرائن نیز معلوم میشود که جثهٔ این بادشاه در سیهوان مدفون باشد. فیروز شاه سه روز بعد از وفات سلطان محمد بر تخت نشست، و چون در اثنای این سه روز اختلال تام در لشکر سلطان رو داده و طغی بهمراهی سومرگان و مغلان بحملات متواتر مردم سلطان را اذیتی رسانیده، فیروزشاه بتعجیل تمام براه آب سند به سیوستان رسید و آنجا چند روز توقف نمود. لهذا ممکن است که جثهٔ سلطان محمد را در آنجا دفن کرده باشد. کتبهٔ اول که تاریخ وفات سلطان محمد میدهد اینطور است:

جهان مردم‌کش است ای دل مباش از جان وفادارش
که جز کین و جفا نامد ز بیدادی دگر کارش

---

(۱) رجوع کنید به مخزن اورینتل کالج، جلد ۱۱، شماره اول، صص ۱۵٦-۱٦۱.

تو از حال محمد شاه بر گیر اعتبار از وی
که چون اورنگ شاهی در ربود این دور غدارش
شهنشاهست این ای خواجه کش بینی بخاك اندر
که همچو بندگان بودند شاهان جهاندارش
اگرچه پیش ازین صد بار دربارش چنان دیدی
کنون چشم خرد بکشا در اینجا بنگر این بارش
جهان بکشاد از مردی و بخشید از جوانمردی
بدهر از کوشش و بخشش فراوان بود کردارش
شد از ماه محرم بیست و یك کاندر شب شنبه
گذشته هفصد و پنجاه دو شد عزم آن دارش

وکتبهٔ دیگر تاریخ بنای قبه بالای مقبره میدهد:

بعهد دولت فیروز شاه خسرو گیتی
که یزدان بر سریر سلطنت بادا نگهدارش
بران سلطان دین پرور بر آمد اینچنین گنبد
که آمد پیش پای گنبد گردون دوارش
بسال هفصد و پنجاه و چار از هجرت احمد
قبول بنده درگاه او سرمست معمارش

و آنکه تاریخ مبارکشاهی میگوید (ص ۱۱۹) که «خود تابوت سلطان محمد بالای پیلی داشته و چتر بران زه کرده بکوچ متواتر بر سمت دار الملك دهلی روان شد» خلاف واقع مینماید ازین قرار که فیروز شاه بتاریخ دوم رجب بدهلی وارد شد. جثهٔ میّت بالخصوص جثهٔ بادشاه را برای مدت پنجاه از جای بجای بر پشت پیلی بردن اهانتی عظیم در باب میّت است و مخالفت شرع.

ص ۴۹، س ۶ : فیروز محمد شاه : والصواب فیروز شاه.

ص ۴۹، س ۱۲ : تاریخ بیست و چهارم : بر وفق تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۱۸) «بیست و سیوم».

ص ۴۹، س ۲۰ : در غره شهر صفر : تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۱۸) «روز دوم (یعنی بیست و چهارم صفر) عزیمت جانب دهلی اختیار شد» و طبقات اکبری (جلد اول، ص ۲۲۵) «روز سیوم (یعنی بیست و هفتم) بترتیب و توزکی سوار شد».

ص ۴۹، س ۲۲ : کولاب سانکیره یا سانکره : نهر سانگره مجرای قدیم رود سند یعنی مهران بوده (راجع «آثار قدیمه سند» تالیف کزنس، ص ۱۶۷) و شاید در نزدیکی نصرپور خلیجی یا کولابی ساخته.

ص ۵۰، س ۳ : ملك علیشیر و ملك تاج کافوری الخ : این تفصیل در تواریخ دیگر موجود نیست، اما صاحب تاریخ مبارکشاهی گوید (ص ۱۱۹) که : «مولانا محمد عماد و ملك علی غوری بر والی سنده و تهته بر طغی رفتند».

ص ۵۱، س ۸ : بعد از فتح نگرکوت : یعنی در اواخر سال ۷۶۲ هـ.

ص ۵۱، س ۹ : جام خیرالدین : رجوع کنید به تعلیق بر صفحه ۶۵، س ۱۶.

ص ۵۱، س ۹ : بقلعه آب متحصن شده : تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۳۱) : «بقوت آبگیر محصّر شده» و طبقات اکبری (ج ۱، ص ۲۳۴) : «بقوت آب متحصن شده».

ص ۵۲، س ۲ : فلك را سر انداختن الخ : همین ابیات در طبقات اکبری (ج ۱، ص ۲۳۸) مذکور است.

ص ۵۲، س ۱۴ : نیز چون بشهر رسید : یعنی تغلق شاه.

ص ۵۲، س ۱۹ : ملك رکن الدین وزیر : والأصح ملك رکن الدین نائب وزیر (تاریخ مبارکشاهی، ص ۱۴۳؛ طبقات، ج ۱، ص ۲۴۲).

ص ۵۲، س ۲۲ : آب جون : یعنی رود جمنا.

ص ۵۲ ، س ۲۱ : خان جهان : یعنی ملك فیروز پسر ملك تاج الدین که وزیر تغلق شاه بود ، و خطاب « خان جهان » داشته (تاریخ مبارکشاهی ، ص ۱٤۲ ؛ طبقات اکبری ، ج ۱ ، ص ۲٤۲) .

ص ۵۲ ، س ١٤ : نزد سلطان : باید «نزد شاهزاده محمد شاه» باشد ، چنانکه در تاریخ مبارکشاهی (ص ١٤٥) وطبقات اکبری (ج ۱ ، ص ۲٤۳) مرقوم است .

ص ۵۳ ، س ۲۰ : بتاریخ بیست و دوم : والأصح « بتاریخ بیست و پنجم » چنانکه در تاریخ مبارکشاهی (ص ١٤٦) و طبقات اکبری (ج۱، ص ۲٤۲) مرقوم است .

ص ٥٤ ، س ۳ : بهادر خان میواتی: یعنی بهادر ناهر که او را تغلق شاه بقصد محمد شاه تعین نموده بود (تاریخ مبارکشاهی ، ص ١٤٢ ؛ طبقات اکبری ، ج ۱ ، ص ۲٤۲) .

ص ٥٤، س ۱۲ : جلیسر : طبقات اکبری (ص ٢٤٤) «جلیسر کنار آب گنگ». قراءت تاریخ مبارکشاهی (ص ١٤٦، ١٤٧) «جتیسر» و «جیتر» ناصحیح است .

ص ٥٤، س١٨ : بجانب میوات رفت : بروفق تاریخ مبارکشاهی (ص ١٤٩) و طبقات اکبری (ج۱، ص٢٤٦) ابوبکر شاه بی دست وپا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت. و این واضحتر است چنانچه میر معصوم نیز در صفحه ۹۵ ، س۷، گوید « چون این لشکر بنواحی کوتله که مسکن ابوبکر شاه بود رسید » .

ص ٥٥، س ۹ : باتفاق بهادر نامی از خانه زادان فیروز شاه : والأصح « باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیرروز شاهی » چنانکه در طبقات اکبری (ج ۱ ، ص ٢٤٧) مرقوم است .

ص ٥٥، س ۲۲ : از کوتله بگریخت : تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۵۳) « از کوتله گریخته در جرجر خزید » .

ص ٥٦ ، س ٤ : ذکر سلطان علاؤالدین شاه ؛ و در تاریخ مبارکشاهی (ص ١٥٥) و طبقات اکبری (ج ١ ، ص ٢٤٩) « ذکر سلطان علاؤالدین سکندر شاه ».

ص ٥٦ ، س ١٠ : تخت و دولت چه شد : و در طبقات « بخت و دولت چه شد ».

ص ٥٦ ، س ٢٠ : سلطان اشرف : والصحیح « سلطان الشرق » چنانکه در تاریخ مبارکشاهی (ج ١ ، ص ١٥٦) و طبقات اکبری (ص ٢٥٠) مرقوم است .

ص ٥٧ ، س ٦ : سلطان محمود شاه فرستادند : این سهو است ، زیرا که بنا بر تاریخ مبارکشاهی (ص ١٥٧) و طبقات اکبری (ج ١ ، ص ٢٥١) رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتی پیلان و هدایا و پیشکش که بسلطان فیروز شاه هرساله می فرستادند ، خواجه جهان را رسانیدن گرفتند .

ص ٥٧ ، س ٨ : شیخا کهوکهوان : باید « شیخا کهوکهر » باشد .

ص ٥٧ ، س ٧-١٠ : و همدرین سال ... فرستاد : عبارت معصومی مختل است . طبقات اکبری (ج ١ ، ص ٢٥١) اینطور تقریر نموده : « همدرین سال بامر سلطان ، سارنگخان جهت ضبط دیبالپور و برای فسدهٔ شیخا کهوکهر رخصت شد . و در ماه ذیقعده سنه ست و تسعین و سبعمائه رای خاجین بهتی و رای داود و کمال مئین و لشکر ملتان را همراه گرفته متوجه شد » .

ص ٥٧ ، س ١٥ : ملك کهندو : و بر وفق تاریخ مبارکشاهی (ص ١٥٨) و طبقات (ج ١ ، ص ٢٥١) « کندهو » .

ص ٧٥ ، س ٢٠ : مبارك خان پسر ملك راجو : و در طبقات (ج ١ ، ص ٢٥١) « مبارك خان و پسر ملك راجو » .

ص ٥٧ ، س ٢٠-٢١ : بسلطان در مقام فریب شدند : و در تاریخ مبارکشاهی (ص ١٥٨) و طبقات (ج ١ ، ص ٢٥١) « بر سعادت خان غدر اندیشیدند » .

ص ٥٨ ، س ١-٤ : و ملو ازین خبر هراسان شده .... لوای مخالفت برافراخت الخ :

این عبارت مضطرب است و شاید یك جمله از میان ساقط شده است. عبارت تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۵۸) این طور است: «ملو گریخته پیش مقرب خان در دهلی آمد. سلطان هم از آنجا مراجعت فرموده نزدیك شهر فرود آمده بود. مقرب خان استقبال نمود و بشرف پابوس مشرف گشت. فاما بسبب خوف و هراسی که در خاطر او متمکن شده بود باز گشته درون شهر درآمد و استعداد بنیاد جنگ نهاد». و طبقات اکبری (ج ۱، ص ۲۵۱) که میر معصوم همه احوال ملوك دهلی را از آن نقل نموده همین طور تقریر مینماید: «ملو گریخته نزد مقرب خان بدهلی رفت. و سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد؛ و مقرب خان باستقبال شتافته. چون بجهت آمدن ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود، بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته لوای مخالفت برافراخت».

ص ٦۰، س ۱۵: الغرض دران آوان مردم سومره الخ: میر معصوم آغاز حکومت سومرگان را در ایام سلطان عبد الرشید (٤٤۱-٤٤٤ ه) نهاده، و لیکن بنظرم می رسد که او درین نظریه اشتباه کرده و همچنین ایلیت و هیگ که بنای بحث خود را در بابت خروج سومرگان برین نظریه نهاده اند. در سنه ٤۱٦ ه چون سلطان محمود غزنوی سومنات را غارت کرده و از رن کچه عبور نموده بمنصوره رسید، چنانکه پیش ازین تقریر شد، حاکم منصوره (و درگمان بنده حاکم تمام سند پائینی) شخصی بود مسمی به خفیف. و از قراریکه این شخص در اسمای حکام سومره معدود است، باید زمان او از عهد سومره که آنرا حاکم اول شمرده اند علی الأقل سی سال پیشتر باشد، زیرا که بر وفق تحفة الکرام (ورق ۸ ب) «مردم سومره در سنه خمس و اربعین و اربعمایه بنواحی تهری جمعیت نموده سومره نام شخصی را بر مسند ایالت بنشانیدند». واگر قول ابو الفضل را (آئین اکبری، ص ٥٥۹)

که سومرگان سی و شش تن بودند و برای پانصد سال حکمرانی کردند[1] باور داریم، باید که آغاز حکومت ایشان را از سال ۲۵۲ ه فرض کنیم، زیرا که بقول صاحب تحفة الکرام (ورق ۸ الف) عهد این قوم در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمایه بانتها رسیده. در سنه ۲۴۷ ه خلیفه عباسی المتوکل وفات کرد و در تمام عهد خلافت او عمر بن عبد العزیز الهبّاری (یا السامی بر وفق یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹۹) عامل سند بود، ودر حوالی سنه ۲۵۵ که دران بلاذری تاریخ خود را بانجام رسید ابوالصمة مولای کنده (انظر، ص ٤٥٠) بر بلده سند متغلب بود، و در سنه ۲۵۸ ه خلیفه معتمد ایالت سند را به یعقوب بن اللیث الصفار ارزانی داشت. این تمام مدت انحطاط بنی عباس بوده، و چه جای شك اگر درین ایام حکام اهلی مانند سومرگان ظهور کرده اولاً در تحت رعایت صفاریه و بعده باستقلال حکمرانی کرده باشند. و بسیار جای تأسف است که کتب تواریخ اسمای این حکام را نگاه نداشته است. ابن بطوطه در اثنای وصف مدینه جَنانی (جلد ۳، ص ۱۰۱-۱۰۲) گوید:

> و سرنا من نهر السند یومین و وصلنا الی مدینة جَنانی (وضبط اسمها بفتح الجیم والنون الأولی وکسر الثانیه) مدینة کبیرة حسنة علی ساحل نهر السند، لها أسواق ملیحة وسکانها طائفة یقال لهم السامرة، استوطنوها قدیما واستقر بها اسلافهم حین فتحها علی ایام الحجاج بن یوسف حسبما أثبت المورخون فی فتح السند. وأخبرنی الشیخ الامام العالم العامل الزاهد العابد رکن الدین بن الشیخ الفقیه الصالح شمس الدین ابن (ص ۱۰۲) الشیخ الامام العابد الزاهد بهاء الدین زکریاء القرشی ... أن جده الأعلی محمد بن قاسم القرشی شهد فتح السند فی العسکر

(۱) بروفق تاریخ طاهری (ص ۲۹) یك صد وچهل وسه سال، و بروفق بیگلارنامه پانصد وپنج سال (ورق ۷ الف).

الذی بعثه لذالك الحجاج بن یوسف ایام امارته علی العراق و أقام بها وتكاثرت ذریته ».

ترجمه

« بعد از دو روز مسافرت (بکشتی) بشهر جنانی[1] رسیدیم و آن شهریست بزرگ و قشنگ بر ساحل نهر سند. بازارها نیکو دارد و ساکنان آن طائفه‌ای بودند که آنها را سامره می گفتند که از قدیم الأیام آنجا توطن گرفته اند، و اسلاف آنها از بدو فتح آن شهر در ایام حجاج بن یوسف والی عراق آنجا مستقر بوده اند، چنانکه مورخین در فتح سند ثبت نموده. و شیخ رکن الدین ابن شیخ شمس الدین بن شیخ بهاء الدین زکریاء قرشی مرا خبر داد که جد اکبر او محمد بن قاسم القرشی در فتح سند حاضر بوده با لشکریکه حجاج بن یوسف در ایام امارت خود بر عراق از جهت این مقصد فرستاده بود. و او اینجا رحل اقامت انداخت و بسیار اولاد از وی باقی ماند. »

ازین فقره میتوان نتیجه گرفت که این قوم سامره (سومره) از اواخر قرن اول هجری در سرزمین سند مقیم شده و رفته رفته اقتدار یافته در اوائل نصف دوم قرن ثالث هجری تمام حصهٔ پائینی را در تحت تصرف خود

(۱) ابن بطوطه شهر جنانی را پیش از سیوستان وصف کرده، و فاصلهٔ او را دو روز بعد از مولتان گفته. اما درین اشتباه کرده است، و از قراریکه ابن بطوطه رحلهٔ خود را بعد از مرور بیست سال املا نموده و بعضی وقایع سفر خود را ملتبس کرده، ما باید که موقع شهر جنانی را درمیان سیوستان (یعنی سیهوان) و تهته فرض کنیم. صاحب تاریخ مبارکشاهی (ص ٤٣) در شرح اقطاع خان شهید سلطان محمد گوید که « جناتی شصت کروه از تهته بیشتر بر سر دریا ست » و چونکه فاصله ما بین تهته و سیوستان علی الأقل هفتاد و پنج کروه است، باید که شهر جنانی از بلدهٔ سیوستان تقریباً پانزده کروه یا سی میل پائین تر بطرف جنوب یا جنوب و مشرق واقع شده باشد، و الآن از سبب تغییر دوامی مجرای رود مهران تعیین محلش متعذر است. هیگ در متابعت ابن بطوطه شهر جنانی را بالا تر از سیوستان پنداشته موقعش را بشهر هالانی (در تعلقه کندیاره) تشخیص داده است (رجوع کنید بمقالهٔ هیگ (J. R. A. S., vol. 19, year 1887, p. 412 در Ibn Batuta in Sind و لیکن مسافت این شهر از تهته خیلی زیاد تر است از هفتاد و پنج گروه. لهذا باید که حدس او را غلط پنداریم. در نظر ما موقع شهر سنّ انسب و اقرب بصحت میباشد.

آوردند. ازانجائیکه معلومات ما درین زمینه کامل نیست نمیتوان بطور یقین گفت که این محمد بن قاسم القرشی همانست که محمد بن القاسم الثقفی فاتح سند. اگر این ثابت شد میتوان نسب سومرگان به محمد بن قاسم کشید.

درین زمینه باید توجه قارئین را بمقاله ناقدانه علامه سلیمان ندوی که در تالیف پر قیمت خویش العلاقات بین العرب و الهند (عرب و هند کے تعلقات، صص ۳۰۴-۳۹۰) درج نموده جلب کنیم؛ و نیز یك عالم سندی مولوی عبید الله شایق کتابچه ای مسمی به دولت علویه (یا سومرن جي حکومت) از شجرهٔ آبائی سومرگان و تاریخ گلزار سند منظوم تالیف مولوی عبد الرحیم سومره جمع نموده در سنه ۱۹۲۹ چاپ کرده است و لیکن هیچ اهمیت تاریخی ندارد. عجالةً باین بیان اکتفا کرده نتائج تحقیق خود را برای آتیه بتعویق می اندازیم. الآن بطور مقایسه فهرست اسمای حکام سومره بر وفق تاریخ معصومی و تحفة الکرام و دولت علویه میدهیم:

تاریخ معصومی	تحفة الکرام	سنه هجری	دولت علویه	سنه هجری
۱- سومره	۱- سومر	۴۴۵-۴۶۴	۱- سومره	توفی ۴۴۸
۲- بهونگر	۲- بهونگر	توفی ۴۶۱	۲- عصام الدین بهرنگر	« ۴۶۶
۳- دودا	۳- دودا	« ۴۸۵	۳- صمصام الدوله دوده، در ۴۸۱ه گوشه نشین شد	
۴- تاری	۴- سنگهار	« ۵۰۰	۴- زینب (تاری) در ۴۹۱ه از تخت دست بردار شد	
۵- سنگهار	۵- خفیف	« ۵۳۶	۵- شهاب الدین سنگهار	« ۵۰۳
۶- همون زن سنگهار و برادرانش و برادران دوده	۶- عمر	« ۵۷۶	۶- فخر الملك، برادر همون برای یك سال حکومت کرد	

تاریخ معصومی	تحفة الکرام	سنه هجری	دولت علویه	سنه هجری
۷ - پهتو	۷ - دودا توفی	۵۹۰	۷ - سراج الدین فتح خان (پهتو) توفی	۵۱۱
۸ - خیرا	۸ - پهتو «	۶۲۳	۸ - عماد الدین خفیف «	۵۳۶
۹ - ارمیل	۹ - گهنرا «	۶۳۹	۹ - جلال الدین عمر «	۵۵۶
	۱۰ - محمد طور «	۶۵۴	۱۰ - صلاح الدین هجو «	۵۷۰
	۱۱ - گهنرا «	۶۵۸	۱۱ - غیاث الدین داود «	۶۰۰
	۱۲ - طائی «	۶۸۲	۱۲ - علاء الدین خیره (گهنرا) «	۶۱۹
	۱۳ - چنیسر «	۷۰۰	۱۳ - سیف الدین طائی «	۶۳۸
	۱۴ - بهونگر «	۷۱۵	۱۴ - شمس الدین بهونگر «	۶۷۸
	۱۵ - خفیف «	۷۳۳	۱۵ - کمال الدین چنیسر، او را در سنه ۶۹۶ خلع کردند	
	۱۶ - دودا «	۷۵۸	۱۶ - اسد الملة دوده «	۷۰۰
	۱۷ - عمر «	۷۹۳	۱۷ - ظهیر الدین بهونگر «	۷۴۰
	۱۸ - بهونگر «	۸۰۳	۱۸ - فخر الدین عمر، در ۷۷۵ گوشه نشین شد	
	۱۹ - همیر، ویرا قوم سمه برانداخته		۱۹ - قمر الدین طاهر «	۸۱۳
			۲۰ - معین الدین ارمیل «	۸۲۲
			۲۱ - بهاء الدین شهمیر شاه عرف حمیر «	۸۴۳

میر معصوم سنین حکومت سومرگان نداده است و فهرست اسمای حکام نیز ناقص است. صاحب تحفة الکرام که اسما و سنین حکام سومرگانرا از منتخب التواریخ تالیف محمد یوسف اخذ نموده و سال انقراض دولت سومرگان در یکجا ۷۵۲ ه داده است (ورق ۸ الف) نیز اشتباه کرده است. و از

قراریکه سلطان جلال الدین منکبرنی در حوالی سنه ۶۲۱ به بندر دیبل رسید و حاکم آنجا چنیسر پیش او درکشتیها گریخت چنانکه ذکر رفت و همان حاکم که صاحب طبقات ناصری او را «ملك سنان الدین چنیسر والی دیول و سنده» میخواند در سنه ۶۲۵ اطاعت نظام الملك محمد جنیدی را قبول کرده بخدمت درگاه شمسی پیوست (ص ۱۷۳) و این هر دو امر مسلم است، میتوان نتیجه گرفت که سالهای حکومت که صاحب تحفة الکرام و صاحب دولت علویه برای هر یك از سومرگان معین کرده اند فرضی و دروغی است.

ص ۶۱، س ۱۷ : آفتاب حیاتش بافق ممات غروب نمود : ازینجا نسخه های که کپتان مالت برای ترجمه انگلیسی خود بکار برده یك فقره طویلی نسبت به سومرگان دارد، و ایلیت در تاریخ هند (جلد اول، صص ۲۱۶-۲۲۳) همین فقره را از مالت نقل کرده در صحت آن شك نموده است، و ما اختصارِ آنرا اینجا درج میکنیم :

بعد از وفات خیرا خفیف جانشین او شد. در عهد او رعایا و برایا خیلی آسوده و خوشوقت بودند. روزی بخاطر او گذشت که بعضی اوقات خود را در شکارگاهها صرف کند و از تعب کاروبار قدری آسایش بجوید. پس ازان جمعیتی بزرگ فراهم آورده بجانب بلوچان و سوده و جاریجه نهضت کرد. چون بحدود ایشان رسید رنمل سوده و رام رای جاریجه و مهران بلوچ نزد او با تحف و هدایا حاضر شدند. خفیف راضی شده ایشان را بانعام و اکرام گسیل کرد. بعد ازان بعضی از سمگان را که مال یك بلوچی را غارت کرده بودند بشکنجهٔ سیاست رسانید، و حشمت و دهشت او چنان در دل مردم نشست که از کچه تا نصرپور کسی جرأة مخالفت او نتوانست کرد. بعد ازانکه در تمامی مملکت او امن و امان برپا شد بپایتخت تهته مراجعت کرده سالهای دراز آنجا حکومت کرد تا آنکه در گذشت.

بعد از فوت خفیف امرا و اعیان دولت دودا بن عمر بن پهتو را بر تخت سلطنت نشاندند. سنگهار نام یکی از زمینداران نواحی او را خبر داد که سمگان کچه اراده تسخیر تهته دارند. از استماع این خبر دودا لشکر بی شمار جمع کرده بجانب کچه روانه شد و آن مردم را گوشمال داد. ایلچی ایشان لاکه نام تحف گرانبها و اسبهای کچهی بطور نذرانه بخدمت آورده از قصور سمگان معذرت خواست و مورد عنایات گردید. پس بجمعیت خاطر مراجعت نموده به تهری آمد و مدت درازی آنجا بماند. وقتیکه در تهری بود رنمل سوده بخدمت رسیده شکایت دروغ نمود که مردم جت بلوچ که در زمان خفیف باج و پیشکش میدادند الآن سر از کمند اطاعت پیچیده اند. چون بعد از تحقیق معلوم شد که رنمل سوده ناحق آن مردم را متهم می ساخت و او فوجی گرد آورده برای جنگ آماده شده است، دودا بمقابله او رفت. در اثنای جنگ تیری بگلوی رنمل رسیده کار او را تمام ساخت و لشکر او منتشر شده پا بهزیمت گذاشتند. مردم دودا تعاقب کرده بسیاری از فراریان را طعمهٔ شمشیر ساختند و بالآخرة رایسنگ و جگمل بسفارت آمده عفو جرائم خواستند. بعد ازان دودا بنصرپور رفت و زمینداران و اعیان و قضات آن شهر جلو آمده پیشکشها بخدمت آوردند. هنوز آنجا بود که ساهبه پسر رنمل سوده بخدمت آمده دو اسپ زیبای کچهی تقدیم نمود و آداب بجا آورد، و دودا ازو راضی شده او را سردار قوم خود تعین کرد. بعد ازان بلده تهته آمده بجهان دیگر سفر نمود.

بعد از فوت دودا پسرش عمر بمساعدت اعیان و دیگر اشخاص معتبر بر تخت جلوس نمود. چونکه جوان بود اوقات خود را بشرب مدام و لهو و لعب میگذرانید و بامور سلطنت نمی پرداخت. ازین جهت مردم سمه و سوده و جت و بلوچ سر از ربقهٔ اطاعت او بر کشیدند.

از استماع این خبر ملا حامد (شاید وزیر او بود) عمر را مطلع ساخت و او لشکری جمع کرده بمقابلهٔ ایشان رفت. جنگی صعب روی نمود و مردم سمه پرزور بودند. ازین مشاهده ملا حامد سران لشکر را جمع کرده وآنها را بانعام و اکرام سرافراز ساخته خطاب کرد که «تهته دور است و پول کم، اگر بخوبی جنگیدید و دشمن را مغلوب کردید مال بسیار بدست ما خواهد آمد و ما بسلامتی به تهته توانیم رسید». از شنیدن این کلمات روح تازه در ایشان دمید و بیك حمله دشمن را هزیمت دادند و بسیار غنیمت در دست ایشان افتاد. مردم سمه راجه جگنناتهه را درمیان آورده معذرت خواستند و پیشکش حاضر کردند. مردم سوده و جت و بلوچ نیز از سوء عاقبت ترسیده سر بتسلیم فرو آوردند. و عمر باطمینان قلب به تهری رسید وآنجا درگذشت.

درانوقت پسرش دودا صغیر بود و اعیان دولت برادرش چنیسر را بجای او نشاندند. چون دودا بسن بلوغ رسید چنیسر خواست که او را حبس کند. دودا گریخته بغزنین رفت و از سلطان مودود مدد خواست. سلطان درانوقت قریب الموت بود و دودا بتوسط یك چوب معجزنما که در راه از پیر مردی حاصل نموده بود دریافت که سلطان وقتی در حین آب خوردن دو مار بچه خرد را بلع نموده وآن دو مار بچه بزرگ شده سلطانرا اذیت می رسانیدند. پس بحیله آن دو مار را بیرون آورد و سلطان شفا یافت. سلطان ازو خورسند شده گفت هرچه خواهی بخواه. دودا ماجرای خود را عرض نمود و سلطان لشکری گران همراه او روانه ساخت. بعد از محاربهٔ دوازده روز نسیم ظفر بر پرچم سلطانی وزید وچنیسر و بسیاری از مردم او کشته شدند. و دودا بر تخت پدر نشسته بسیار سال با زور وخردمندی کامرانی نمود و سپس بحکم «کل نفس ذائقة الموت» شربت ممات از ساقی اجل چشید و رخت حیات خود را بجهان باقی گرفت.

ص ٦١، س ۹: قلعه واهکه: در زبان سندی آنرا «وگه کوت» یا «وجه کوت» میگویند و موقع آن پنج میل در مشرق رویه نهر پران و بالای الله بند بود. و وقتیکه رن کچـه بحری بود قابل کشتی رانی «وگه کوت» یکی از بنادر معتدبه بوده (راجع: آثار قدیم سند، تالیف کزنس، ص ۱۲۲).

ص ٦١، س ۹: محمد تور (محمد طور): بعد از تهری پایتخت سومرگان بوده. خرابه هایش درگرد نواحی شاه کپور در تعلقه میرپور بتوره و برکنار گونگره واه واقعست. شهری بوده است خیلی آباد و سرسبز، و سید محمد طاهر نسیانی مولف تاریخ طاهری (۱۰۳۰ هـ) گوید «نه این حقیر که اکثر مردم [ویرانه های آن شهر را] بچشم عبرت معاینه نموده اند و می دانند— بل اولاد اکثر متوطنان آن دیار بعد از خرابیء آنجا در پرگنـۀ ساکوره که در عهد جامان سمه آباد گشته ساکن گردیده دیه بسته اند که آنرا نیز همان محمد طور می نامند» (ص ۲۹). برای ویرانی محمد طور دو سبب بیان میکنند: یکی آنکه رود سند یعنی مهران مجرای کهنۀ خود را گذاشته بطرف سیهوان جاری شد و لهذا این شهر که آبادانی او بر آب مهران متوقف بود از بی آبی ویران گشت (تاریخ طاهری، ص ۳۰، ۵۰)؛ و دیگر آنکه لشکر سلطان علاؤ الدین خلجی (٦۹۵-۷٥۱) تحت قیادت سالار خان آنرا تباه و ویران ساخته (تحفة الکرام، چاپ بمبئی، جلد ۳، ص ٤۸). بعقیدۀ بنده وجه اول ارجح است، زیرا که حکایت چنیسر بدربار علاء الدین رفتن و ازو لشکری گرفته به دودا جنگ کردن یا فرستادن علاؤ الدین لشکری را برای سیاست عمر سومره، اشبه بفسانه‌ای هست.

ص ٦۲، س ۵: جام انر بن بابنیه: در املای «بابنیه» اختلاف است. تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۳۱) بابنهنیه، و تاریخ فیروز شاهی تالیف سراج عفیف «بانبهنه» و تحفة الکرام «پانیه» می نویسد. اما در نظر بنده املای این اسم

« بانبهه » یا « بنبهه » (سندی بنبهو) است، زیرا که این اسم باین تلفظ درمیان جامان سند تا الآن مشهور و معروف است .

ص ٦٢ ، س ٧ : ملك رتن : واقعهٔ کشته شدن ملك رتن بر دست جام در الفاظ ابن بطوطه که چند روز بعد ازین واقعه (در سنه ٧٣٤ ﻫ) بسیوستان رسیده همین طور است (رحلة ، ج ١ ، ص ١٠٥-١٠٨) : کان یسکن بهذه المدینة [یعنی سیوستان] الأمیر ُونار السامری[1] والأمیر قیصر الرومی و هما فی خدمة السلطان[2] و معهما نحو الف و ثمانمایة فارس. وکان یسکن بها کافر من الهنود اسمه رَتَن (بفتح الرآء و بفتح التاء المعلوة و النون) و هو من الحذّاق بالحساب والکتابة. فوفد علی ملك الهند [یعنی سلطان محمد شاه تغلق] مع بعض الأمراء. فاستحسنه السلطان و سماه عظیم السند و ولّاه بتلك البلاد و أقطعه بسویستان و أعمالها و أعطاه المراتب وهی الأطبال و العلامات کما یُعطی کبار الأمراء. فلما وصل الی تلك البلاد ، عظم علی ُونار و قیصر وغیرهم تقدیم الکافر. فأجمعوا علی قتله. فلما کان بعد ایام من قدومه اشاروا علیه بالخروج الی أحواز المدینة لیتطلع علی أمورها. فخرج معهم. فلما جن اللیل أقاموا

---

(١) ابن بطوطه اینجا اشتباه کرده است . ونار یا أنر از الوس سمه بود ولیکن درانوقت او را سردار سامره (سومره) مقرر کرده بودند . و در تاریخ سورته تالیف رنچوڑجی امرجی مترجمه برجیس آمده که در نصف اول قرن چهاردهم مسیحی (نصف اول قرن هشتم هجری) جام أناڑ بر شهر براڈه تاخت آورد و رانهٔ براڈه را در گهملی محاصره نمود . چون بعد از مقاتلهٔ درازی از تسخیر آن مایوس شد بجانب کچه مراجعت کرد . پسرش بامنی (یا منائی بر وفق تاریخ کچه) از انجام خفت آور غزوهٔ پدر خجل شده خود را بر سر لشکر انداخته دیگر بار بگهملی رفت و آنرا بعد از محاصره دوازده ماه فتح کرده ویران ساخت (ص ٦١) . و بر صفحه ٢٤٠ همان مؤلف گوید که بعد از انقراض سومره أنیراء سمه در سنه ١٢٨٣-٨٤ (٦٨٢ ﻫ) حاکم سند شد (یعنی حصه پائین سند را بطرف کچه بتصرف خود در آورد) . بعد ازان الوس جاریجه راجپوت که از نژاد جادو هستند داخل کچه شدند و پایتختش بهج را عنوة گرفتند و در تمام نواحی آن قلعه‌ها بستند .... جام لاکهن بر تمام کچه استیلا یافت .

ازین ثابت می شود که انڑ یا اناڑ صورت فاسد « انیراء » است و همین انڑ را اعیان دولت سومره و سمه متفق شده امیر خود ساختند .

(٢) و ازینجا استنباط می شود که سومرگان و سمگان دران زمان تحت سلطنهٔ بادشاهان دهلی بودند. و لفظ سلطان اینجا اشاره دارد به «سلطان محمد شاه تغلق» .

ضجّة بالمحلة و زعموا أن السبع ضرب عليها و قصدوا مضرب الكافر فقتلوه وعادوا الى المدينة فأخذوا ما كان بها من مال السلطان و ذالك اثنا عشر لكاً ... و قدّموا على أنفسهم ونار المذكور وسموه ملك فيروز ، وقسم الأموال على العسكر . ثم خاف على نفسه لبعده عن قبيلته فخرج فيمن معه من أقاربه وقصد قبيلته وقدم الباقون من العسكر على أنفسهم قيصر الرومی . و اتصل خبرهم بعماد الملك سرتيز مملوك السطان وهو يومئذ امير امراء السند و سكناه بملتان . فجمع العساكر وتجهّز فی البر و فی نهر السند ، و بين ملتان وسيوستان عشرة ايام . وخرج اليه قيصر . فوقع اللقاء وانهزم قيصر و من معه اشنع هزيمة وتحصنوا بالمدينة . فحصرهم ونصب المجانيق عليهم واشتد عليهم الحصار . فطلبوا الأمان بعد أربعين يوما من نزوله عليهم . فأعطاهم الأمان . فلما نزلوا اليه غدرهم و أخذ أموالهم وأمر بقتلهم . فكان كل يوم يضرب أعناق بعضهم ويوسّط بينهم ويسلخ آخرين منهم ويملأ جلودهم تبناً ويعلقها على السور . فكان معظمه عليه تلك الجلود مصلوبة ترعب من ينظر اليها . وجمع رووسهم فی وسط المدينه فكانت مثل التلّ هنالك . ونزلت بتلك المدينة اثر هذه الوقيعة بمدرسة فيها كبيرة ، وكنت أنام على سطحها . فاذا استيقظت من الليل ارى تلك الجلود المصلوبة . فتشمئزّ النفس منها ولم تطب نفسی بالسكنی بالمدرسة فانتقلت عنها . »

ص ٦٢ ، س ١٣ : ملك فيروز و عليشاه ترك : راجع ص ٧٤ ، س ١ ، كآنجا باسم على شير موسوم شده . شايد على شير جاندار است (تاريخ مباركشاهی ، ص ١١١) . ملك فيروز يا فيروز ملك برادر اودری سلطان نايب باربك بود (تاريخ مباركشاهی ، ص ٩٨) . خيلی جای تأسف است كه هيچ تاريخ نامهای اين افسران و تعين آنها بملك سند نمی دهد . واما در باب عمادالملك سرتيز تاريخ مباركشاهی (ص ١٠٧) گويد كه سلطان محمد شاه تغلق در سنه

اربع و اربعین و سبعمایه یعنی ده سال بعـد از واقعـه سیوستان أقطاع ملتان بدو تفویض نمود ، و لیکن محتمل است که همان عماد الملك در سنه ۷۳٤ ه نیز حاکم ملتان بوده باشد ، و باید روایت ابن بطوطه را درین امر باور کنیم (اگرچه در صفحه ۹٤ لقب این سرتیز را سهواً «قطب الملك» نوشته) بالخصوص آنکه در صفحه ۹۸ تاریخ مبارکشاهی آمده که سلطان محمد شاه تغلق در سال جلوس خود (یعنی ۷۲۵) ملك سرتیز را خطاب عمـاد الملك داده.

ص ٦۳ ، س ٦ : بهرام پور : پیش از حکومت انگلیسی مشتمل بود بر حصـه پائین ضلع حیدرآباد که آنرا درینوقت تنده دویزن میگویند ، و حصار بهرام پور غالباً در تعلقهٔ گونی بوده .

ص ٦۳ ، س ۱۷ : چند سال : آئین اکبری (ص ۵۵۹) چار سال ؛ طبقات اکبری (ج ۳ ، ص ۵۱۳) چهارده سال ؛ فرشـته (ج ۲ ، ص ٦۱۵) چهارده سال ؛ تحفة الکرام (ج ۳ ، ص ۵) سیزده یا چهارده سال .

ص ٦۳ ، س ۱۸ : سلطان علاؤ الدین : سلطان علاؤالدین خلجی در سنه ۷۱۵ه (= ۱۳۱۵ م) درگذشت ، و جام جونه بعد از سنه ۷۳٤ ه حاکم شد . پس چطور می توان گفت که سلطـان علاؤ الدین خلجی برادر خود الغ خان را بنواحی ملتان تعین نمود و او ملك تاج کافوری و تا تارخان را بدفع جام جونه به سند فرستاد ؟ لهذا هرچه بعد ازین بیان شده خلاف واقع است . واختلاف در تسلسل وقایع چه در تاریخ معصومی چه در تحفة الکرام بیّن است ، و لا جرم باید که هرچه در باب سمگان اول گفته اند بی اساس پنداریم . نیز صاحب طبقات اکبری و فرشته این واقعه را در احوال جام جونه ذکر نکرده اند .

ص ٦٤ ، س ۱ : جام تماچی : اسم این جام نه در آئین اکبری (ص ۵۵۹) و نه در طبقات اکبری (ج ۳ ، ص ۵۱۳) آمده .

ص ٦٤، س ۳: لشکر سلطان علاؤالدین الخ: این بیان نیز تمامًا خلاف تسلسل تاریخی است و باید آنرا نظر انداز کنیم.

ص ٦٤، س ۹: و بعد از اندك فرصت: یعنی در ماه محرم سنه ۷۵۲ ه.

ص ٦٤، س ١٤: بعد از فوت او: یعنی بعد از بیست و چهارم محرم سنه ۷۵۲ ه.

ص ٦٥، س ۱۳: ذکر جام بابنـیه. صاحب طبقات اکبری اسم این جام را جام بان هتیه (یعنی بانبهنه) بن انر می نویسـد (ج ۳، ص ۵۱۳) و فرشته (ج ۲، ص ۱۵) او را جام مانی بن جام جونا میخواند. و این هر دو مورخ اسم جام تماچی بن جام انر و جام خیر الدین بن جام تماچی از بین برده اند.

ص ٦٥، س ١٥: درین اثنا الخ: یعنی بعد از فتح نگرکوت در سـنه ۷٦۲ ه.

ص ٦٥، س ١٦: جام بابنـیه میدان محـاربه آراسته الخ: اینجا میر معصوم طعمهٔ یك اغتشاش عظیم شده وقایع تاریخی جام خیر الدین و جام بابنـیه را مختلط نموده است. بر صفحه ۵۱ در احوال فیروز شـاه گفته که «سلطان بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود و چون به تهته رسید جام خیر الدین که والیء تهته بود بقلعهٔ آب متحصن شده مدتی لشکر را نگاه داشت الخ» و الآن همه این احوال را تحت جام بابنـیه بیان می‌کنـــد. تاریخ فرشـته نیز جمیع این وقایع را در «ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا» تقریر کرده. و فی الحقیقة درمیان مورخین اختلاطی عظیم واقع شده است. شمس سراج عفیف مؤلف تاریخ فیروز شـاهی (ص ۲٤۵-۲٤٦) و صـاحب تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۳۱) این عقده را قدری حل مینمایند. هر دو مورخ اسم جام نمی برند و لیکن میگوینـد: «جام و بابنیـه»[1] امان خواسـته بحضرت سلطان فیروز

---

(۱) مصحح تاریخ مبارکشاهی (ص ۱۳۱) این هر دو نام را مجتمع کرده «جام بابنهنیه» نوشته و لیکن از قرآآت مختلفه که در حاشیه آورده معلوم میشود که این دو نفر بوده، و مصحح نیز تردید خود کرده یکجاصیغه جمع استعمال نموده «چون مـدتی خدمت کردند سلطان باز جام را اقطاع تهـته داد و با ترتیب تمام روان گردانیـد».

شاه پیوستند و بمراحم مخصوص شدند. درین زمینه شهادت سراج عفیف معتبرتر است. میگوید که:

«حضرت فیروز شاه خواسته تا از زمین تهته بسوی مرکز خود باز گردد. پسر جام تماچی برادر بانهبنه را ولایت تهته داده .... با جام و بانهبنه و خیلخانهٔ ایشان بتمام‌سوی دهلی باز گشت (ص ۲۴۷) .... جام بانهبنه نیکنام با تمام خیلخانهٔ خویش از تاثیر رعب سلطنت بیش از آثار انوار ازلی در شهر دهلی رسیدند. فرمان شد تا خیلخانهٔ ایشان را متصل سرای ملك مقام دهند، تا ایشان بخاطر جمع دران جایگاه ساکن شوند. چون خیلخانهٔ ایشان دران محل جای یافتند، دران مقام با فرحت تمام آبادان شدند، و آن محل را سرای تهته نام داشتند. و حضرت فیروز شاه مبلغ دو لك تنکه برای جام و دو لك تنکه برای بانهبنه نقد از خزانه موفوره در وجه انعام سالینه تعین کرده. و جز این هر روز جامها و اسباب ونعمتهای فراوان چندان می یافتند که تهته را بکلی فراموش کردند (ص ۲۵۳) .... چون ازین چند سال گذشت وتماچی برادر بانهبنه در تهته برگشت حضرت شهنشاه جام را برای دفع شر او در تهته فرستاد. جام در تهته رسید و تماچی را سمت شهر [یعنی دهلی] روان گردانید، و بانهبنه هم در دهلی ماند و پیش سلطان فیروز شاه خدمت میکرد. چون سلطان تغلق شاه بپادشاهی نشست [یعنی در سنه ۷۹۰ ه] بانهبنه را چتر سپید داد و در تهته روان کرد. بانهبنه در اثنای راه جان بحق سپرد» (ص ۲۵٤).

ازین فقره میتوان نتیجه گرفت که همین جام که سراج عفیف اسم او نبرده جام خیر الدین بوده است، و نیز مینماید که جام خیر الدین و جام بانهبنه (که

باید پسر کلان جام خیر الدین باشد) باهم حکومت میکرده باشند، و دور حکومت ایشان یکی است. و در غیبت ایشان در دهلی پسر جام خیر الدین یعنی جام جونه (تاریخ معصومی، ص ۵۱، س ۲۰) و تماچی برادر بانهبنه [بابنیه] باهم حکومت میکردند.

ص ٦٦، س ٦ : جام تماچی : تاریخ فرشته (ج ۲، ص ٦١٦) اورا جام تماچی ابن جام مانی می نویسد. چونکه جام تماچی از روی تاریخ معصومی برادر جام بابنیه است، و بابنیه پسر جام خیر الدین است، میتوان اخذ کرد که مانی اسم اصلی جام خیر الدین بوده، و ازین لحاظ خیر الدین پسر جام جونه باشد و نه پسر جام تماچی چنانکه میر معصوم گفته است. و باید فرض کنیم که جام تماچی بن انر وجودی نداشت، زیرا که اگر جام انر را پسری تماچی نام بودی بلا فاصله جان نشین او می شد، والله أعلم بالصواب.

ص ٦٦، س ۹ : مدت سیزده سال : آئین اکبری (ص ۵۵۹) و طبقات اکبری (ج ۳، ص ۵۱٤) سیزده سال و چند ماه.

ص ٦٦، س ۱۹ : جام نظام الدین : بر وفق آئین اکبری (ص۵۵۹) و طبقات اکبری (ج ۳، ص ۵۱٤) و تاریخ فرشته (ج ۲، ص ٦١٦) حکومت جام نظام الدین دو سال و چند ماه بوده.

ص ٦٨، س ٦ : حکومت علیشیر هفت سال بود : بر وفق آئین اکبری (ص ۵۵۹) و طبقات اکبری (ج ۳، ص ۵۵۱) و تاریخ فرشته (ج ۲، ص ٦١٧) حکومت علیشیر شش سال و چند ماه بود.

ص ٦٨، س ۷ : ذکر جام کرن : بر وفق مورخین مذکور بالا حکومت این جام فقط یك و نیم روز بوده.

ص ۷۰، س ۷: ذکر جام تغلق : فرشته (ج ۲، ص ٦١٧) در احوال جام تغلق گوید که «چون در پادشاهئ دهلی رواج و رونق اول نمانده بود، ازان جماعت

خاطر جمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنائی و مصادقت سلوك داشت؛ بلك بعد ازو هرکه از قوم سمگان بر تخت نشسته با حکام گجرات طریق وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند». و در تاریخ مرآة سکندری آمـده که جام جونه دو دختر خود را یکی نام بی‌بی مرغی را به شاه عالم عارف مشهور احمـدآباد و دیگری نام بی‌بی مغلی را به سلطان محمـد شـاه (۸۴۵-۸۵۵ھ) داده بود. و از بی‌بی مغلی فتح خان پیـدا شده که بعدها باسم محمود بیکر بزرگترین سـلاطین گجرات گذشـته است. و از قراریکه دور جام جونه بن بابنیه تقریباً یك صد سال پیشتر بوده، باید فرض کنیم که اینها دختران جام تغلق بودند.

ص ۷۱، س ۹: ذکر جام رایدنه: صاحب طبقات اکبری و فرشتهٔ ذکر این جام نکرده اند. آئین اکبری نیز اسم او نبرده او را همنام سنجر می شمارد «سنجر عرف رادهن». صاحب مآثر رحیمی (ج ۲، س ۲۲۱) اسم عربی جام رایدنه را «جام نظام الدین» می نویسد. اگر تاریخ خروج جام رایدنه سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه است و اگر تاریخ جلوس جام نظام الدین عرف جام ننده (رجوع کنید بصفحه ۷۳) ست و ستین وثمانمایه نیز درست است، پس جمله مدت درمیان این دوحاکم تقریباً هشت سال می شود، که مدت حکومت جام سنجر است. لهذا باید که رایدنه و سنجر را یکی بشماریم، یا تاریخ جلوس جام نظام الدین را هشت سال پستر بنهیم. (نیز رجوع کنید بحاشیه بر ص ۷۶، س ۱).

ص ۷۵، س ۸: شاه بیگ: شاه بیگ ارغون که او را در تواریخ شاه شجاع بیگ نیز گفته اند.

ص ۷۵، س ۱۱: جلوکیر = جلوگیر: اسم جائیست در درهٔ بولان نزدیك بی‌بی نانی.

ص ۷۵ ، س ۱۱ : برادر شاه بیگ : یعنی سلطان محمد .

ص ۷۵ ، س ۱۲ : و تا زمان حیات جام نظام الدین دیگر به سند نیامدند : تقریر میر معصوم موافق واقع می نماید . اما صاحب طبقات اکبری (ج ۳ ، ص ۵۱۷) اینطور بیان نموده :

« در زمان او [یعنی جام نظام‌الدین] شاه بیگ از قندهار آمده ، در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه[۱] قلعه سیوی را که در تصرف بهادر خان گماشتهٔ او بود مفتوح ساخت و برادر خود سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندهار مراجعت نمود . جام نندا مبارکخان[۲] نام را بر سر سلطان محمد فرستاد ؛ و سلطان محمد درین جنگ بقتل رسیده ، باز سیوی در تصرف جام در آمد . شاه بیگ از استماع این خبر مرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد . مرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده غالب آمد . و متعاقب آن شاه بیگ رسید و قلعه بکر را از تصرف قاضی قادن گماشته جام نندا بصلح گرفت و فاضل بیگ کوکلتاش را آنجا گذاشت . و قلعه بکر دران ایام باین استحکام که الآن دارد نبود . و قلعه سهوان را نیز متصرف شده حواله باقی بیگ نموده بقندهار مراجعت کرد . و جام نندا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر فرستاد ، اما کاری ساخت .[۳]

بیان صاحب طبقات اکبری که شاه بیگ ارغون شهر سیوی را از

(۱) مآثر رحیمی (ج ۲ ، ص ۱) : تسعین و ثمانمایه . هر دو مورخ اشتباه کرده اند . از متن تاریخ معصومی (ص ۱۱۲ ، س ۸-۱۲) معلوم می شود که این حادثه در سنه ۹۲۳ ھ وقوع یافت .

(۲) دریا خان که خطاب مبارکخان یافته بود (تحفة الکرام ، ج ۳ ، ص ۵۵) .

(۳) فرشته (ج ۲ ، ص ۶۱۹) اینجا مزید اطلاع دارد : چه که سپاه سند که چشم ایشان از لشکر خونخوار که همراه میرزا عیسی آمده بودند ترسیده بودند بهیچ وجه مقابله و مقاتله ایشان اختیار نمی کردند . چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکمانان سست شده زین اسپ بگردید و ترکمان فرود آمده بکشیدن تنگ مشغول گشت . درین اثنا فوجی از سپاه سند آنجا رسیده چهل سوار برو تاختند . ترکمان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد ، چهل سوار سندی رو بگریز نهادند . جام ننده که شصت و دو سال پادشاهی کرده بود از غصه مشاهده این حال مریض گشته در گذشت .

دست گماشته جام نندا استخلاص کرد درست می باشد، اما اینکه شاه بیگ قلعه بکر و قلعه سهوان را نیز از قبضه جام ربوده خلاف واقع می نماید. اینکه جام ننده بار بار برای استخلاص سیوی کوشش کرد گواهئ کافیست که این دو قلعه در تصرف او بود، زیراکه سیوی خیلی بالاتر و بیرون از حدود حالیه سند است. اگر این دو قلعه در دست دشمن میبود چگونه میتوانست که او را در دنبال خود گذاشته بجانب سیوی لشکر فرستد؟

ص ۷٦، س ۱: لوای عزیمت الخ: بر وفق تاریخ طاهری (ص ۷۰) و بیگلار نامه (ورق ۸ الف) و تحفة الکرام (چاپ بمبئی، ج ۳، ص ۵۳) جام نظام الدین در سنه ۹۱٤ رحلت فرمود. برین حساب مدت حکومت او ٤۸ سال میشود چنانکه میر معصوم نیز (ص ۷٤، س ۱٤) اظهار کرده. طبقات اکبری و مآثر رحیمی و فرشته مدت حکومت او شصت و دو سال نوشته اند. اما صاحب تحفة الکرام (ج ۳، ص ۵۳) گوید «اصح آنکه از پنجاه کم و از چهل افزون است». و از تاریخ معصومی (ص ۱۱۲، س ۲، ۱٤) معلوم میشود که جام نظام الدین در اواخر سنه ۹۲۳ ه وفات کرده لهذا اگر ٤۸ سال از ۹۲۳ ه وضع کنیم، سال جلوس او تقریباً ۸۷۵ ه می شود. بنابرین باید که تعیین سالهای حکومت جام رایدنه و جام سنجر و جام نظام الدین اینطور بکنیم:

جام رایدنه	۸٤۸ ه - ۸٦٦ ه	(هشت و نیم سال)
جام سنجر	۸٦٦ ه - ۸۷٤ ه	(هشت سال)
جام نندا	۸۷٤ ه - ۹۲۳ ه	(تقریباً چهل و نه سال)

ص ۷٦، س ۱۰: رو بسلطان مظفر گجراتی آورد: در سنه ۹۲٤ ه چنانکه عبدالله محمد بن عمر المکی در تألیف خود «ظفر الواله بمظفر و آله» تصریح نموده: «و بعد زفاف المعصومة المرحومة بی‌بی رانی بنت عم جام فیروز الی

السلطان مظفر فی سنه اربع و عشرین و تسعمایه وصل جام صلاح الدین ذوقرابة لجام فیروز الی چانپانیر واجتمع بمظفر واختص منـــه بغاية الجلالة والجـالة والعطايا السنية ، وهكذا بی‌بی رانی اعطتـــه كثيرا من المال و سألت له المظلة فأعطاه مظفر و رجع الی السند فی عامه » (ص ۱۳۷) .

ص ٧٦ ، س ١٨ : كاهان : گاهان (گاها با گاف سـندی مع دو نقطـه تحتانی) قریه‌ایست بیست و یك میل شمال و مغرب رویه سیهوان .

ص ٧٦، س ٢٢ : خروج شاه اسمعیل : شاه اسمعیل صفوی (٩٠٥-٩٣٠ ﻫ) كه در رواج مذهب شیعه دقیقه‌ای فروگذاشت نكرد و اهل تسنن را مجبور نمود كه این مذهب را اختیار كنند ، و هركه از اعتناق تشیع ابا ورزید او را زیر تیغ خونخوار كشید . در شهر تبریز و هرات بقتل سنّیان حكم داد و چون در ســـنه ٩١٦ ﻫ فرید الدین احمد تفتازانی كه برای سی سال بر منصب شیخ الاسلامی هرات بود از قبول دین شیعی سر باز زد شاه اسمعیل او را با جمعی از علماء اهل سنت بقتل رسانیـد . لهـذا بسیاری از علماء سنّی برای حفاظت مذهب و صیانت عرض از هرات فرار كرده بممالك دیگر رفتند .

ص ٧٧ ، س ١٥ : جام صلاح‌الدین به بلدهٔ تهته بر سریر سلطنت نشست : این حادثه در سنه ٩٢٤ ﻫ بوقوع پیوست ، چنانكه عبدالله محمد بن عمر المـكی در تاریخ خود تصریح نموده (رجوع كنید به « ظفر الواله بمظفر و آله » ص ١٣٧) .

ص ٧٧ ، س ١٧ : والده‌اش الخ : بر وفق تاریخ طـاهری (ص ٧٢) اسم والده اش « مدینه ماچهانی » بود .

ص ٧٩ ، س ٣-٦ : و چون از احوال مردم سومره الخ : نسخه ح چنانكه در مقدمه گفته شـــد یك فصل مختصر نسبت به سومرگان دارد و ما آنرا بعینه اینجا نقل میكنیم :

« منقولست كه دوده سومره حاكم سند مستقل بود . بشرارت اخوان

رنجیده نزد سلطان ناصر الدین محمود[1] بدهلی میرفت تا ازانجا کومك حاصل کرده خود را حاکم سازد. در اثنای راه نزدیك ملتان بخدمت قطب العارفین شیخ پته رحمة الله علیه در خورد. و آنجناب او را بحکومت سند وعده فرمود. شیخ مشار الیه از دوده سومره پرگنه زمین برای مزار متبرك خود زر خرید نموده. هر چند دوده زر را قبول نمیکرد حضرت شیخ بآن راضی نگردیدند. آخر دوده برای رضای حضرت زر گرفته پرگنه زمین را حواله خادمان نمود[2].... چون دوده سومره مذکور بخدمت سلطان ناصرالدین محمود بدهلی رفت و حقیقت احوال سراپا ملال خویش بموقف عرض باریافتگان پایه سریر رسانیـــد، سلطان او را بانعامات خسروانه و تفقدات بادشاهانه سرافراز و ممتاز ساخته از نزدیکان و مقربان بساط فیض مناط خود گردانید. روزی دوده شمه از جور و جفا با یکی از خواص بارگاه سلطان مذکور میکرد، و بوسیله او واقعات جور و جفا و بیوفائی برادران او بسمع شریف سلطان رسیده. رقت عظیم بر خاطر اشرف سلطان راه یافتـه علی الصباح باحضار لشکر و احصای عساکر فرمان داد، و در اندك مدت قریب پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد زنجیر پیل مست در رکاب عالی سلطان جمع آمدند و همراه دوده روانه سند گردیدند. و درین روایت اختلاف است. بعضی گویند که سلطان خود بنفس نفیس دوده را همراه روانه بجانب سند گردید و جمعی گویند که غلامی از غلامان خاصه خود سارنگ خان نام همراه دوده سند گردانید.

آورده اند که چون لشکر قیامت اثر شـاهی بر برادران دوده رسید جمعی کثیر از سپاه سند و از اطراف و جوانب جمع نموده و عیال و اطفال

(۱) شـاید ناصرالدین محمود شاه (۷۹۵-۷۹۷، ۸۰۲-۸۱۵). ازانجائیکه حکومت سومرگان در حوالی سـنه ۷۳٤ منقضی گشت، تمام واقعات که درینجا ذکر شده شبیه افسانه ایست و طرف حقیقت را ندارد، والله أعلم بالصواب.

(۲) بعد ازین احوال شیخ پته و کرامات او مذکور است.

خود را بر سر کنار دریا گذاشته متوجه شدند. و آخر هر دو لشکر همچو دریای اخضر در تموج آمدند و خلق کثیر مقتول و مجروح شدند. روز دیگر دوده پیغام فرستاده که اگر شما از کردهٔ خود نادم و پشیمان باشید پس شمشیر در گردن انداخته پیش ما آئید(۱) تا عفو جسارت شما(۲) نموده آید. آنها این سخن بسمع رضا نشنوده همچنان در مقام جنگ و جدال بودند، تا آنکه اکثر آنها بقتل رسیدند، و قلیلی که ماندند عیال و اطفال خود را گرفته پیش ابره نام رفتند.

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین نقل و روایت کنند که ابره بعد از آنکه عیال و اطفال مردم سومره پیش او رفتند، (او) جمعی از برادران خود را جمع نموده، باحضار لشکرهای خویش فرمان داد. درین وقت دوده سومره به ابره پیغام فرستاده که تو مردی ضعیف تر هستی، ازین کارها ترا چه کار؟ آنچه بقیة السیف و عیال و اطفال گریختهها و کشتهها پیش تو آمده هستند بلا مضائقه بطرف اینجانب بفرستید؛ بشما هیچ گفتگو و قیل و مقال نمی باشد. ابره در جواب پیغام چنین فرستاد که خدا نخواسته باشد که عوراتی که بما التجا آورده باشند پیش تو فرستم؛ امید از عنایت یزدانی و یمن دولت حضرت سلطانی چنان است که این چند ضعیفه بما نیز مضائقه نمیکنند و از بنده آنچنان امری و کاری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت و باعث افکندگی و انفعال باشد. بعد ازان دوده لشکر خود را آراسته بجانب ابره متوجه گردید. و ابره با پنجاه سوار قراول شده گرد لشکر خود میگشت که ناگاه دوده با لشکر گران و خلق انبوه از دور ظاهر شد. ابره با همان پنجاه سوار مانند فیل دمان و شیر ژیان صف آراسته بمیدان قتال و معرکهٔ جدال در آمد، و از جانبین خروشیدن بهادران و آواز نفیر بآسمان

---

(۱) و در اصل «آینـد»

(۲) و در اصل «ایشان».

رسانیدند. و ابره ثبات قدمی ورزیده بسیاریرا بقتل رسانید. و لشکر ظفر اثر سلطان بسان دریا موج در موج و فوج بالای فوج از عقب یکدیگر میرسیدند. و ابره که دست از جان شسته بود اکثری را بقتل رسانیده و خود نیز مجروح گردیده نهایت مبارزت بجا آورد. آخرالامر از هر چهار طرف لشکر هجوم آورده زخمها زده او را از اسپ پیاده کرده بقتل رسانیدند. بقیة السیف که از مردم سومره مانده بودند بیاس کلی شمشیرها کشیده عیال و اطفال خودها را بقتل رسانیدند و خود در میدان قتال و جدال رسیده آتش محاربه و مقاتله بر افروختند. چون امید زندگانی نداشتند در دست و پا زدن هیچگونه قصور نکردند، تا که همه کشته شدند.

گویند که هفت عورت صالحه از مردم سومره که بعفت و پرهیزگاری گذرانیده که هیچوقت نظر شان به نا محرمی نرسیده بخوف بی ستری با تضرع تمام از دل پیش پروردگار که چاره ساز درماندگان و مستغیثان می باشد دست دعا و چشم التجا بدرگاه ایزد متعال برداشتند. فی الحال دعای آنها مستجاب شده زمین ترقید و آن هر هفت معصومه در زمین رفتند. و الحال همانجا در موضع ساموی برکنار دریا بجهت آن هفت خواهر مقابر ساخته اند که زیارتگاه مردم تهته است.

آورده اند که بعد از کشش و کوشش کلی سارنگخان دوده را بر مسند حکومت تهته اجلاس داده خود با معدودی مراجعت نمود. و دوده بعد ازان بچند سال باستقلال ملك رانده، والعلم عندالله تعالی جلّت نعمائه.»

ص ۸۰، س ۵: سلطان ابو سعید میرزا: سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن میران شاه بن تیمور (۸۵۵-۸۷۲ ﻫ) در سنه ۸۷۲ ﻫ در جنگی با اوزون حسن آق قیونلی منهزم شده نزدیك میانه بدست اوزون حسن افتاد، و او بعد از سه روز سلطان ابو سعید را بمیرزا یادگار محمد سپرد. میرزا او را در

قصاص خون جدۀ خویش گوهر شاد خاتون بقتل رسانید (راجع تاریخ ادبیات فارسی، تالیف پروفسور براؤن، جلد سیوم، ص ۳۸۹).

ص ۸۰، س ۱۰: بعد از واقعۀ قراباغ: عبارت صاحب ترخان نامه که همه حوادث را از میر معصوم گرفته اینطور است: بعد از شهادت ابو سعید در واقعه قراباغ الخ: بنظرم میآید که میر معصوم اینجا واقعۀ شهادت ابو سعید تیموری را بموت سلطان ابو سعید ایلخانی (۷۱۶-۷۳۶ ه) در قراباغ ملتبس کرده است. بر وفق تذکره دولتشاه (ص ٤۷۸، س ۲۰-۲۱) سلطان ابو سعید را در صحرای موقان بدرجۀ شهادت رسانیدند.

ص ۸۰، س ۱۱: سلطان یادگار میرزا: یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر از دست ابوالغازی سلطان حسین دو بار شکست خورده، در سنه ۸۷۵ ه بقتل رسید (دولتشاه، صص ٤۲۵-٤۳۰).

ص ۸۰، س ۱۲: سلطان احمد میرزا (۸۷۲-۸۹۹ ه) پسر بزرگ سلطان ابو سعید میرزا بود.

ص ۸۰، س ۱۵: سلطان حسین میرزا: و هو ابو الغازی سلطان حسین بن منصور ابن بیقرا، حاکم هرات (۸۳۲-۹۱۱ ه) بود. برای احوالش رجوع بکنید به جزء سیوم، تاریخ ادبیات ایران، تالیف پروفسور براؤن، در جمیع مواضع.

ص ۸۰، س ۱۷: تکدری: والصحیح «نکدری» کما فی بابرنامه وغیره. باید در همه جاها تصحیح کرده شود.

ص ۹۸، س ۵: شیرم زکه: ارسکن در «تاریخ هند» (جزء اول، ص ۲۱۵) و بیورج در بابر نامه (جزء اول، ص ۱۹۵، حاشیه ۳) اسم این شخص را شیرم زکر مینویسند.

ص ۹۹، س ۲۰: کزك: و شاید املای صحیح «کِیرکی» است چنانکه در بابر نامه (ج ۱، س ۱۹۱) آمده. یکی از معابر رود جیحون بوده.

ص ۱۰٤ ، س ۱۳ : سنه خمس عشرة و تسعمایه : و در صفحه ۱۰۷ ، س ۷، سنه سبع عشر[ة]و تسعمایه نوشته ، نمی دانیم کدام سال صحیح تر است .

ص ۱۰۹ ، س ۲۱ : چون ظهیر السلطنة والخلافـة بنواحی قندهار رسید : این حرکت بابر بطرف قندهار در سنه ۹۲۳ﻫ واقع شده (رجوع کنید به بابرنامه ، صص ۳٦٥ ، ٤۳۱ ، تعلیق مترجم) .

ص ۱۱۰ ، س ۱۸-۱۹ : در سنه احدی و عشرین و تسعمایه قریه کاهان و باغبانان را آمده تاختند : میر معصوم این واقعه را چهار سال قبل نهاده است . بابر در احوال ۲۸ ربیع الاول ۹۲٥ ﻫ (= ۳۰ مارچ ۱٥۱۹ م) گوید : چون به قَراتُو رسیدیم تواچیء شاه بیگ ارغون قزل نام خبری آورد که شاه بیگ قریه کاهان را گرفتـه و غارت نموده بازگشت (ترجمه انگلیسی بابر نامه ، تألیف بیورج ، ص ۳۹٥) . باغبانان (حالا باغبان) قریه ایست ۲۷ میل شمال رویه سیهوان درمیان خدا آباد و دادو .

ص ۱۱۱ ، س ۱ : سال دیگر الخ : یعنی سـنه ۹۲۲ ﻫ بر وفق تاریخ معصومی . چنانکه از ملاحظهٔ بالا مستفاد شد ، باید این واقعه را نیز سه چهار سال بعد یعنی چند ماه قبل از محاصرهٔ قندهار فرض کنیم .

ص ۱۱۱ ، س ۳-٤ : در سنه احدی و عشرین و تسعمایه الخ : اگر میر معصوم قدری مواظب تر می بود ، اینجا سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه می نوشت ، اگرچه آن نیز نادرست است . حقیقت امر آنست که این محاصره در اوائل سنه ۹۲٦ ﻫ واقع شد (رجوع کنید به تعلیق بیورج ، ترجمه بابر نامه ، صص ٤۳۱-٤۳۲) .

ص ۱۱۱، س ٦-۷ : دراول تیر ماه : یعنی اول ماه جون ۱٥۲۰ م=رجب ۹۲٦ﻫ.

ص ۱۱۱ ، س ۹ : و در همین سال میرزا شاه حسن الخ : یعنی در سنه ۹۲۱ ﻫ بروفق میر معصوم ، که در ضبط این سال نیز اشتباه کرده است . فی الواقع

شاه حسن در سنه ٩٢٤ ھ از پدر خود رنجیده بخدمت بابر بادشاه پیوست ، چنانکه ارسکن (تاریخ هنـد ، ج ١ ، ض ٥٣٤) و بیورج (بابر نامه ، صص ٣٦٥ ، ٤٣٠) تصریح نموده . تقریباً دو سال در حضرت بابر بادشاه بوده و در اواخر سنه ٩٢٦ ھ قدری قبل از محاصرهٔ آخرین قنـدهار ازو رخصت گرفته بپدر خود لاحق گشت .

ص ١١١ ، س ١٦ : و در سنه اثنی و عشرون و تسعمایه الخ : والصحیح سـنه سبع و عشرون و تسعمایه ، چنانکه ارسکن (تاریخ هند ، ج ١ ، ص٣٥٥) و بیورج (بابر نامه ، صص ٤٣٢-٤٣٣) واضح نموده .

ص ١١٢ ، س ٢ : در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه الخ : ازانجائیکه بابر قندهار را بتاریخ ١٣ ماه شوال سنه ٩٢٨ ھ (= غره سپتمبر ١٥٢٢م) بتصرف خود در آورد ، چنانکه بیورج در ترجمه بابر نامه (Appendix J, xxxii-xxxv) ثابت کرده ، باید شاه بیگ ارغون مقالیـــد قندهار را در همان سال به بابر سپرده باشد .

ص ١١٢ ، س ٣ : میر غیاث‌الدین : نبیرهٔ خواند میر صاحب تاریخ حبیب السیر .

ص ١١٢ ، س ٢١ : او را بر تسخیر ولایت تهته ترغیب و تحریص نمود : تاریخ طاهری (ص ٧٢) در سبب تاخت شـاه بیگ گوید که جام فـیروز خود از استبداد دریا خان عاجز شده مادر خود مدینه ماچهانی را بطور استغاثه پیش شاه بیگ ارغون در سنه نهصد و بیست و دو [١] بقندهار فرستاد ، که آمده او را از چنگ «غلامان» برهاند . تحفة الکرام (ج ٣ ، ص ٥٤) نیز این سبب داده است .

ص ١١٣ ، س ١ : و شـاه بیگ در اواخر سـنه اربع و عشرین و تسعمایه الخ : والصحیح « ست و عشرین و تسعمایه » چنانکه در صفحه ٧٩ ، س ١ ، ثبت شده .

(١) والصحیح نهصد و بیست و چهار (تحفة الکرام ، چاپ بمبئی ، ج ٣ ، ص ٥٤) .

ص ۱۱۳، س ۱۸ : بر کنار خانواه سه گروهی جنوبی بلده تهته[۱] نزول نمود : تاریخ طاهری (ص ۷۲-۷۳) آورده که شاه بیگ باغبان را تاراج کرده، از همان روی آب که طرف قندهار است مقابل تهته بر خانواه یعنی نالۀ آب که دریا خان برای آبادانئ پرگنـه ساکوره و زمین دیگر در دامن کوه و احاطه شهر کننـده بود فرود آمد. شب در آنجا بموجب ناله مذکور و ماندگی راه دراز مکث کرده علی الصباح مستعد قتال گردید. دریا خان بجام فیروز گفت : این بلا بر ما نیاوردید بلکه تیشه بر پای خود زدید. جام فیروز نصیحت او را گوش نداشته بفراغ خاطر در خانه نشست و دریا خان با جماعت موافق سوار شده سه پاس روز با لشکر مغول مقابله کرد، و بعد ازان ناوك كارى در گلو خورده شهید شد و کسی از جامان روبروی لشکر مغول نگشت.

از احوال تاریخ طـاهری واضح میشود که خانواه در شمـال بلده تهـته بود و نه در جنوب آن، چنانکه میر معصوم گفـته. نیز بیان میر معصوم (س ۱۹) که « دران ایام بیشتر دریا از جانب شمالی تهـته جاری می بود » خلاف واقع می نماید[۲]. باید که بجای «شمـالی» کلمه «جنوبی» فرض کنیم، زیراکه یك خرکارۀ ضعیف نمی تواند دریای سـند را عبور کند و لو در موسم زمستان که آب پائین باشد (محرم ۹۲۷ = دسمبر ۱۵۲۰). از بیان تاریخ طاهری واضح است که شاه بیگ از ترعه خانواه عبور نمود و نه از دریا.

ص ١١٤، س ۲ : القصه در یازدهم محرم الحرام سنه ست و عشرین و تسعمایه

(۱) و در بیگلارنامه (ص ۱۵) نیز آمده که : نواب شاه بیگ ارغون از دارالملك قندهار با لشکر بسیار و پهلوانان نامـدار عزیمت دیار سند کرده با عظمت و شکوه از راه کوه مقـابل تهته رسـیده از آب مهران عبور نمود و در موضع سـامویه با دریا خان که یکی از امرایان جام نظام بود و (ص ۱٦) بمردانگی و فرزانگی و سرداری اتصاف داشت مصاف داد. آخرکار دران کارزار دریا خان مـذکور بدست عساکر مغول دستگیر شده مقتول گردید.

(۲) مآثر رحیمی (ج ۲، ص ۲۹۰) صریحاً دارد : «دران ایام بیشـتر دریا از جانب جنوبی تهـته جاری میبود» اگرچه بقیۀ احوال را بر وفق معصومی و در همان عبارت بیان نموده.

الخ: والصحیح سبع و عشرین و تسعمایه، چنانکه در بیگلارنامه (ص ١٦) و تحفة الکرام (ج ۳، ص ٥٤) ثبت شده.

ص ١١٤، س ١١: شهر تهته را تاراج نموده: تاریخ این واقعه «خرابی سند» (=۹۲۷ هـ) نوشته اند (تحفة الکرام: ج ۳، ص ٥٤). تاریخ طاهری این واقعه را در ایام میرزا شاه حسن ارغون نوشته است، اما اشتباه نموده.

ص ١١٨، س ١٨: القصه در چهاردهم محرم الحرام سنه سبع وعشرین وتسعمایه الخ: اگر تاراج تهته در سنه ۹۲۷ واقع شد، باید این واقعه را یك سال بعد یعنی در سنه ثمان وعشرین وتسعمایه بنهیم. صاحب «ظفرالواله بمظفروآله» این واقعه در سنه ست وعشرین وتسعمایه نوشته (ص ١۳٨)، اما اشتباه کرده می باشد.

ص ١١٩، س ١٦: هیبت خان: بروفق بیگلار نامه (ص ٢٥) «فتح خان».

ص ١١٩، س ١٩: بین العسکرین جنگ عظیم واقع شد: بر وفق بیگلار نامه (ص ٢٤) این جنگ در موضع جالار واقع شد.

ص ١٢٠، س ٢: آخر کار بقتل رسید: بیگلار نامه (ص ٢٤-٢٥) دارد که: جام صلاح‌الدین بدست حمید ساربان و پسر جام مذکور فتح خان از دست میر خوش محمد بیگ لار مقتول گشتند. چون سرهای پدر و پسر با پسر جام فیروز که صلاح‌الدین او را با خود برده بود نزد نواب میرزا شاه حسن آوردند مهتر سنبل عرض رسانید که موافق مقتضای وقت آنست که پسر جام فیروز را نیز مقطوع ساخته با این دو سر ضم کرده شود که الکه سند بالکل از شورش مدعیان پاك گردد. امرایان عظام نیز این مصلحت را عین صواب دانسته رضا دادند، نواب میرزا شاه حسن درجواب فرمود که آنچه میگویند موافق حال است، اما والد ماجد او را قول و عهد داده فرزند خود خوانده است، آزردن او صلاح نیست. این خبر که بجام فیروز رسید،

در خاطر خود رسانید که چون امرایان این خیال نمودند البته اراده ایشان خواهد شد. (ص ۲۶) بنابران واهمه بخاطر خود راه داده گریخته جانب گجرات رفت. مردم جاریجه را جمع نموده به سند رسید، و باعتماد و اعتقاد لشکر بسیار که با او مددگار شدند و باغرای و تحریص آمر ولد آمر خیال قتال در دماغ او مستولی گشت و عزیمت بران مصمم داشت که الکه سند در حوزه تصرف خود در آورد. مقدار پنجاه هزار لشکر با او جمع شده بود.

بقیه احوال را میر معصوم در صفحه ۱۴۳ درج نموده. از بیان بیگلار نامه مستفاد می شود که هزیمت جام فیروز در زندگی شاه بیگ واقع شد. درین زمینه مؤلف «ظفرالواله بمظفر وآله» گوید (ص ۱۳۸) : و فی سنة ست و عشرین (و تسعمایه) تغلب جام صلاح‌الدین علی السند بمدد السلطان مظفر له. وسار جام فیروز الی المغل واستمد بهم و رجع الی السند. وکانت بینه و بین صلاح‌الدین معرکة و شدة انجلت بقتل جام صلاح الدین و صار الملك لفیروز. وهو فی طلب شنشنة السلطنة تبع هواه و سولت له نفسه امرا و بلغ شهوته. الا انه کما یقال :

المستجیر بعمرو عند کربته ٭ کالمستجیر من الرمضاء بالنار

فان المغل لما دخلوا السند به طمعوا فی الملك. فاحتالوا علی وزیره دریا خان وکان وجوده به، و فی الفرصة قتلوه غدرا وما بالوا به. فتوهم منهم جام فیروز و خرج من السند الی کجرات و اجتمع بمظفر و نال منه ولایة صار بها من اکابر ملوکه. و ذلك فی سنة تسع وعشرین وتسعمایه. وبعد وفاة مظفر رجع الی ارضه واستولی علی جانب منه ثم اجتمع المغل لحربه. فرجع الی کجرات و شملته العنایة من سلطانها بهادر بن مظفر و ذلك فی سنة خمس وثلاثین الخ.

ص ۱۲۱، س ۱۸ : بریالو : والصحیح پِرْیالو، که شهریست در ریاست خیرپور.

ص ۱۲۵، س ۷ : و ابتدای زمستان الخ : زمستان سال ۹۲۸ از ماه ذوالحج

(اکتوبر ۱۵۲۲ م) شروع شد ، پس چطور شاه بیگ در ماه شعبان ۹۲۸ ھ وفات کرده باشد ؟ باید تعین پاینـده محمد ترخان را در اواخر سال ۹۲۹ ھ (اکتوبر ۱۵۲۳) یا در اوائل سال ۹۳۰ ھ (نومبر ۱۵۲۳) فرض کنیم (رجوع کنید به تعلیق بر سن وفات شاه بیگ ، ص ۱۲۷ ، س ٦) .

ص ۱۲٦ ، س ۹ : اگهم : درینوقت این شهر را « کوت اگهامانی » میگوینـــد و تقریباً سی میل در جنوب و مشرق رویهٔ حیدرآباد واقع است .

ص ۱۲٦ ، س ۱۵-۱۷ : خبر رسید که ظهیر السلطنة الخ : بابر شهر بهره را در سنه ۹۲۵ (۲۱ صفر = ۲۲ فبروری ۱۵۱۹) صلحاً گرفت و اهالی بهره چهار صد هزار اشرفی را بطور مال امان قبول کردند (ترجمه بابرنامه ، ص ۳۸۳) . و بتاریخ ۲٤ صفر ۹۲۵ (=۲۵ فبروری ۱۵۱۹) شاه حسن ارغون برای تسخیر خوشاب تعین شد و او اهالی خوشاب را مطیع ساخته و از آنها مال گرفتـه بتـاریخ ۱۲ مارچ (=۱۱ ربیع الأول) باردوی بابر لاحق گشت (ترجمـه بابرنامه ، ص ۳۸۸) . و نیز معلوم است که بابر بادشاه قبل ازینوقت داعیه ملك گیری هندوستان داشت . پس چطور میتوان گفت که این دغدغه بعد از مرور سه سال باعث موت شاه بیگ گردید ؟

ص ۱۲۷ ، س ۵-٦ : واین واقعه در بیست و دوم شعبان سـنه ثمان و عشرین و تسعمایه بود الخ : طبقات اکبری (ج ۳ ، ص ۵۲۰) و تاریخ فرشته (ج ۲ ، ص ٦۲۱) تاریخ وفات شاه بیگ ثلاثین وتسعمایه (۹۳۰) نوشته اند ، وارسکن و بیل و نی الیاس نیز این تاریخ را اختیار نموده اند (برای دلائل رجوع کنید به بیورج ، ترجمه انگلیسیء بابرنامه ، ص ٤۳۷) . مؤلف ترخانـــ نامه که اکثری حقایق تاریخی را از میر معصوم اخذ نموده است درین امر نیز با میر معصوم موافقت کرده مینویسد که « شاه بیگ قبل از وصول مملکت گجرات در شعبان سـنه ثمان وعشرین وتسعمایه متوجـه سفر آخرت گردید » . شهر

شعبان، تاریخ وفات اوست. مدت ایالت شاه بیگ پانزده سال بود[۱].

ازانجائیکه میر معصوم در ثبت تواریخ وسنین خیلی نامواظب و نادرست بوده است، ما باید که سنه ۹۳۰ را اختیار کنیم، اگرچه اینهم از اشکال خالی نیست[۲].

ص ۱۴۱، س ۱۹: حکومت میرزا شاه حسین: در تمام بابر نامه و تاریخ رشیدی اسم این حاکم «شاه حسن» آمده. طبقات اکبری و تاریخ فرشته «شاه حسین» دارد، و میر معصوم بعضی جاها «شاه حسن» و بعضی جاها «شاه حسین» نوشته. ما باید که بر حسب بابرنامه «شاه حسن» را ترجیح دهیم.

ص ۱۴۴، س ۲: به گجرات رفت: مرآة سکندری (ترجمه انگلیسی، ص ۱۶۲) و طبقات اکبری (ج ۳، ص ۲۱۱) و ظفرالواله بمظفر وآله (ص ۱۳۸) همه اتفاق دارند که جام فیروز از غلبه ارغونیان ناچار شده در اواسط سنه ۹۳۵ ه التجا بسلطان بهادر بن مظفر گجراتی (۹۳۲-۹۴۳) آورد، و سلطان تفقد احوال جام فیروز نموده دوازده لك تنکه بجهت خرچ ذات او مقرر فرمود و وعده نمود که انشاء الله تعالی ملك موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو خواهم داد. و در سنه ۹۳۹ ه جام فیروز بنت خود را بسلطان بهادر داد و باین وصلت طمع او در تسخیر سند قوی گشت، فاما بسبب نهضت همایون بادشه بطرف گجرات سلطان را میسّر نشد که متوجه حال جام فیروز بشود (ظفر الواله، ص ۱۳۸). جام فیروز در سنه ۹۴۲ ه وقتیکه سلطان بهادر از همایون بادشاه شکست خورد بدست لشکریان گرفتار شده بقتل رسید (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۳۵).

ص ۱۴۴، س ۱۹: در اوایل سنه ثمان وعشرین وتسعمایه الخ: میر معصوم

---

(۱) یعنی از سنه ۹۱۳ ه (سال وفات میر ذوالنون) تا سنه ۹۲۸. (۲) مثلا بیگلارنامه (ص ۲۹) دارد که «نواب شاه بیگ مدت یکسال در سند ملکرانی نمود» یعنی در اوایل سال ۹۲۸ ه درگذشت. والله اعلم بالصواب.

سابقاً گفته که شاه بیگ ارغون در بیست و دوم شهر شعبان یعنی در اواخر سنه ۹۲۸ در گذشت و شاه حسن جانشین او شد و در اول شوال فرمود که خطبه بنام بابر بادشاه بخوانند، پس چطور ممکن است که در اوایل همان سال خبر تعرض دهر و ماچی وغیره بگوش او رسیده باشد. وقتیکه او حاکم نبود؟

ص ١٤٦، س ١٥-١٦: شاه حسن داعیه تسخیر ملتان نموده الخ: سبب نهضت شاه حسن چنانکه صاحب طبقات اکبری (ج ۳، ص ٥٤٠) گفته اینست: و چون حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه غازی در سنه ثلاثین وتسعمایه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشتند، منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تهته فرستادند که ملتان وآن حدود باو مرحمت شده.

ص ١٤٩، س ١٧: اسباب: قراءة «د، ه» «سان واجب» موافق طبقات اکبری (ج ۳، ص ٥٢٣) و درست است.

ص ١٥٤، س ١٤: دیگر روی بیداری ندید: طبقات اکبری (ج ۳، ص ٥٤٠) سال وفاتش ۹۳۱ ه داده.

ص ١٥٨، س ١٧: جاره ماچی الخ: عبارت طبقات اکبری (ج ۳، ص ٥٤٢): و جادو نام پاجی را شیخ شجاع الملك بسرداری سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه را باو نامزد کرد. ازین معلوم می شود که اسم این شخص «جادو» و «پاجی» (یعنی خسیس) صفت اوست.

ص ١٦٢، س ٢٢: به بندر کشید: والصحیح «به بند درکشید» چنانکه در نسخه ح آمده.

ص ١٦٣، س ٢٠: بر سر تال پتن: بر وفق نسخه ح «بر سر نال پتن».

ص ١٦٦، س ٢٠: در آخر جمادی الآخر: بر وفق طبقات (ج ۲، ص ٤٦) «در غره رجب».

ص ۱۷۱ ، س ۱۰-۱۱ : دران ایام بلقیس مکانی الخ : نکاح همایون با حمیده بیگم در ماه جمادی الأول سنه ۹٤۸ اتفاق افتاد (همایون نامه ، ص ۵۳) .

ص ۱۷۷ ، س ۱۰ : رانا بیرسال : جوهر آفتابچی مؤلف « تذکره واقعات » (ترجمه انگلیسی ، ص ٤۳) اسم این رانا را « پرساد » نوشته است .

ص ۱۷۷ ، س ۱٤ : شب یکشنبه پنجم شهر رجب ۹٤۹ الخ : طبقات اکبری (ج ۱ ، ص ۵۵) همین تاریخ دارد ، اما گلبدن بیگم تاریخ تولد اکبر بادشاه را « چهارم شهر رجب سنه ۹٤۹ وقت سحر روز یکشنبه » نوشته است . جوهر آفتابچی (تذکره واقعات ، ص ٤٤) « چهاردهم ماه شعبان » نوشته و گفته که همایون بادشاه بیادگاراین روز اسم « بدر الدین محمد اکبر » نهاده . جوهر آفتابچی ظاهراً اشتباه کرده است .

ص ۱۷۹ ، س ۲٤ : سیصد نفر شتر : در « همایون نامه » (ص ٦۳) عدد شتر یك هزار آمده . اما چه نوع شتر ! « آن شتران بنوع بودند که گویا هفت پشت بلکه هفتاد پشت آن شتران مذکور شهر و آدم و بار را ندیده بودند . چون در لشکر قحط الفرس بود اکثر مردم شتر (ص ٦٤) سوار بودند ، وآنچه تتمه باقی مانده بود برای بار تعین فرمودند . و هرکه سوار می شد بمجرد سوار شدن سوار را بزمین میزدند و راه جنگل میگرفتند . و از اشتران بار هرکدام که بار میکردند بمجرد شنیدن آواز سم اسپ جسته جسته بار را بر زمین انداخته خود بجنگل درآمده میرفتند . و بر هرکدام شتر که بار را محکم بسته می شد هرچند می جست بار نمی افتاد ، بمع بار راه جنگل پیش گرفته میگریخت . بدین نوع بجانب قندهار می رفتند تا قریب دویست شتر گریخته باشد » .

ص ۲۰٦ ، س ۳ : شاه حسین تکدری : والصحیح « نکدری » .

ص ۲۰٦ ، س ۱٦-۱۷ : مآثر رحیمی (ج ۲ ، ص ۳۲۲) : مولانا پیر محمد

زرگر و ملا ظهوری و ملا جانی بندری و دیگر علما و شعرا در زمان او بوده اند و رعایت یافته اند .

ص ۲۱۵ ، س ۲۲ : سادات ابخوی : والصحیح « انجوی » .

ص ۲۳۸، س ۳: غورمانی: بر وفق مآثر رحیمی (ج ۲، ص ۳۳٦) « غور نامی » .

ص ۲٤۵، س ۱۵ : کرن کوت: نسخه « ر » این کلمه را به « دانه بندی » تعبیر کرده است .

ص ۲۵٤ ، س ۲ : و فتح عظیم روی نمود : این فتح نامی بتاریخ ششم محرم هزار هجری روی نمود (مآثر رحیمی ، ج ۲ ، ص ۳٦۲) .

ص ۲۵۷ ، س ۱ : و بتاریخ ... بشرف پائبوس مشرف شدند : مآثر رحیمی (ج ۲ ، ص ۳۷٦) ورود میرزا جانی بیگ را بدرگاه اکبر بادشاه بتاریخ « بیست و چهارم جمادی الثانی سنه هزار و یك » قرار داده است .

ص ۲۵۷ ، س ۷-۸ : بتاریخ ۲۷ شهر رجب سنه ۱۰۰۸ الخ : و در مآثر رحیمی (ج ۲ ، ص ۳٤۹) « بتاریخ بیست و هشتم شهر رجب سنه یکهزار و هفت » .

اعتراف قصور

چون انسان جائز الخطا است خیلی ممکن است که بعضی اغلاط در متن کتاب و در تعلیقات از روی غفلت باقی مانده باشد (مانند «میمندری» بجای «میمندی» در صفحه ۲۷۰، س ۲۰؛ و زیادتی حرف «را» در صفحه ۲۸۸، سطر ۱۰؛ و «صلاح الدین» بجای «نظام الدین» در صفحه ۳۰۳، س ۹). وازانجائیکه الحاق فهرست اغلاط باعث تطویل کتاب خواهد شد، از قارئین کرام توقع داشته می آید که هرجا که خطائی بینند آنرا بنظر عفو و اغماض در پوشند.

اظهار امتنان از أصحاب مطبعهٔ قیّمه - بمبئی

درینجا لازم است که اظهار تشکر از اصحاب مطبعهٔ قیّمه بکنم که در دقّت و اتقان عمل حتی الوسع جدّ بلیغ نموده مستوجب صد تبریك و تهنیت شده اند والسلام.

ع. م. د.

فهرست کتب مراجعه

(الف) کتابهای عربی و فارسی

۱. آئین اکبری، تالیف ابوالفضل علامی، کلکته ۱۸۷۲-۱۸۷۷ ع.

۲. اکبر نامه، تالیف ابو الفضل علامی، کلکته ۱۸۷۷-۱۸۸٦ ع.

۳. بیگ لار نامه، مخطوطهٔ دوستم آقا محمد حنیف صدیق.

٤. تاریخ طاهری، تالیف سید طاهر محمد بن حسن نسیانی تهتوی، مخطوطهٔ آقا محمد حنیف صدیق.

٥. تاریخ فرشته، جزء دوم، چاپ بمبئی، سنه ۱۸۳۲ ع.

٦. تاریخ فیروز شاهی، تالیف ضیاء برنی، کلکته ۱۸٦۲ ع.

۷. تاریخ فیروز شاهی، تالیف شمس سراج عفیف، کلکته ۱۸۹۰ ع.

۸. تاریخ مبارکشاهی، تالیف یحیی بن احمد بن عبدالله السرهندی، کلکته ۱۹۳۱ ع.

۹. تاریخ الیعقوبی، تالیف احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح، لیدن ۱۸۸۳ ع.

۱۰. تحفة الکرام، تالیف علی شیر قانع تهتوی، (۱) چاپ بمبئی، (۲) نسخهٔ خطی مال مکتبهٔ پیر جهندا (سند).

۱۱. تحفة النظار المعروف برحلة ابن بطوطة، پاریس ۱۸۹۳-۱۹۲۲ ع.

۱۲. تذکرة الشعراء، تالیف دولتشاه سمرقندی، لیدن و لندن ۱۹۰۱ ع.

۱۳. ترخان نامه، تألیف سید جمال بن میر جلال الدین حسینی شیرازی، مخطوطه آقا محمد حنیف صدیق.

۱۴. چچنامه، تالیف علی بن حامد بن أبی بکر الکوفی، مخطوطهٔ دوستم آقا علاء الدین سمّه.

۱۵. طبقات اکبری، تالیف خواجه نظام الدین احمد بخشی، کلکته ۱۹۲۷-۱۹۳۵ ع.

۱۶. طبقات ناصری، تالیف أبو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی، کلکته ۱۸۶٤ ع.

۱۷. ظفر الواله بمظفر و آله، تالیف عبد الله بن محمد بن عمر المکی، لندن ۱۹۱۰-۱۹۲۸ ع.

۱۸. فتوح البلدان، تالیف احمد بن یحیی بن جابر البلاذری، لیدن ۱۸۶۶ ع.

۱۹. مآثر الأمراء، تالیف نواب شمس الدولة شاهنواز خان، کلکته ۱۸۸۸-۱۸۹۱ ع.

۲۰. مآثر رحیمی، تالیف ملا عبد الباقی نهاوندی، کلکته ۱۹۱۰-۱۹۲۵ ع.

۲۱. مروج الذهب، تالیف مسعودی (طبع پاریس).

۲۲. منتخب التواریخ، تالیف عبد القادر بدایونی، کلکته ۱۸۶۵-۱۸۶۹ ع.

۲۳. همایون نامه، تالیف گلبدن بیگم، لندن ۱۹۰۲ ع.

(ب) کتابهای انگلیسی

1. The Antiquities of Sind, by H. Cousens, Calcutta 1925.
2. Bābur-Nāma in English, by A. S. Beveridge, London 1922.
3. Alberuni's India, by Sachau, London 1914.
4. The History of India, vol. I, by Elliot, London 1867.
5. History of India, vol. I & II, by Erskine, London 1854.
6. The Indus Delta Country, by M. R. Haig, London 1894.
7. The Mihran of Sind, by Major Raverty, Calcutta 1892.

8. Mir'āt-i-Sikandarī, Tr: Fazlullah Lutfullah Faridi.
9. Sind, by J. Abbott, Oxford 1924.
10. Sulṭān Maḥmūd and his Times, by Dr. M. Nazim, Cambridge 1931.
11. The Tarīkh-i-Rashīdī, by Mirza Muḥammad Ḥaider Dughlāt, Tr: N. Elias & E. D. Ross, London 1895.
12. Tarikh-i-Sorath by Ranchodji Amarji, Tr: J. Burgess, Bombay 1882.
13. Tezkereh-al-Vakiāt by Jawhar Āftābchī, Tr: Charles Stewart, London 1832.

۱ — فهرست اسماء الرجال

پ

ص

۲ – فهرست اسماء الاماکن و القبائل

ر

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

- **تاریخ روضة‌الصفا دوره ۱۵ جلدی**
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ روضة‌الصفا جلد اول: از ظهور خلقت تا شلوم بن داود**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۴۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ روضة‌الصفا جلد دوم: از سلیمان بن داود تا افول ساسانیان**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۶۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ روضة‌الصفا جلد سوم: در شرح حال پیامبر (ص) تا سال هفتم هجرت**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ روضة‌الصفا جلد چهارم: وقایع سال هشتم تا چهلم هجرت**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ روضة‌الصفا جلد پنجم: شرح حال ائمه اطهار، بنی‌امیه، خلفای عباسی**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ روضة‌الصفا جلد ششم: از طاهریان تا سلجوقیان**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

- **تاریخ روضة‌الصفا جلد هفتم: از خوارزمشاهیان تا آل کُرت**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۴۸۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد هشتم: مغولان، چوپانیان، ایلکانیان، سربداران**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۸۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد نهم: امیر تیمور گورکان**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۶۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد دهم: جانشینان امیر تیمور**
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفا جلد یازدهم: در سلطنت سلطان حسین بایقرا و ذکر بدایع و عجایب و غرایب جغرافیا**
تألیف خواندمیر / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد دوازدهم: صفویان و افشاریان**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۸۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد سیزدهم: زندیه، قاجاریه (تا پایان جنگ اول ایران و روس)**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۶۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد چهاردهم: دنبالهٔ سلطنت فتحعلیشاه**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۱۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◘ **تاریخ روضة‌الصفای ناصری جلد پانزدهم: در سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شا قاجار**
تألیف رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان‌فر / وزیری ۸۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

◙ **تاریخ روضةالصفا جلد شانزدهم: فهرست تفصیلی**
تهیه و تدوین جمشید کیان‌فر / زیر چاپ

◙ **تاریخ طبری دورهٔ ۱۶ جلدی**
تألیف محمدبن‌جریرطبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده/ وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵/ زرکوب،

◙ **تاریخ طبری دورهٔ ۱۷ جلدی**
تألیف محمد بن جریر طبری /ترجمه ابوالقاسم پاینده/ وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیز

◙ **تاریخ طبری جلد اول: از آفرینش و خلق انسان تا وفات حضرت موسیٰ و پادشاهی منوچهر پیشدادی**
تألیف محمدبن جریرطبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۳۶۸ صفحه / چاپ سوم / ۱۳۶۲

◙ **تاریخ طبری جلد دوم: از پادشاهی کیقباد پیشدادی تا پادشاهی آذرمیدخت و تولد حضرت رسول خدای**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ سوم / ۱۳۶۳

◙ **تاریخ طبری جلد سوم: از نسب رسول خدای و اخبار پدران وی تا فتح مکه**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ سوم / ۱۳۶۳

◙ **تاریخ طبری جلد چهارم: از وقایع سال نهم تا چهاردهم هجرت**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ سوم / ۱۳۶۳

◙ **تاریخ طبری جلد پنجم: دنباله وقایع سال چهاردهم تا سال سی و دوم هجری**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۵۱۲ صفحه / چاپ چهارم / ۱۳۷۲

▣ **تاریخ طبری جلد ششم: از سال سی و شش تا چهلم هجری (شهادت امام علی (ع) و سیرت‌های او)**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۵۲۸ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۷۳ / شمیز

▣ **تاریخ طبری جلد هفتم: از بیعت حسن‌بن علی (ع) تا سال شصت و پنجم هجری**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۵۶۰ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۷۴ / شمیز

▣ **تاریخ طبری جلد هشتم: دنباله وقایع سال شصت و پنجم تا سال هشتاد و چهارم هجری**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۸۰ صفحه / چاپ پنجم ۱۳۷۵ / شمیز

▣ **تاریخ طبری جلد نهم: از وقایع سال هشتاد و پنجم تا سال صد و هیجدهم هجری**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۲۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۶۲ / شمیز

▣ **تاریخ طبری جلد دهم: از وقایع سال صد و نوزدهم تا سال صدو سی و دوم هجری**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۶۳ / شمیز

▣ **تاریخ طبری جلد یازدهم: از دنبالهٔ وقایع سال صد و سی و دو هجری تا سال صد و پنجاه و هشتم هجری (و مرگ منصور عباسی)**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۵۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۶۳ / شمیز

▣ **تاریخ طبری جلد دوازدهم: از ذکر خلافت مهدی عباسی تا حوادث سال صد و نود و شش هجری**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۶۳ / شمیز

▣ **تاریخ طبری جلد سیزدهم: از وقایع سال صد و نود و هفتم هجری تا سال دویست و بیست و ششم**
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۲۴ صفحه / چاپ ششم ۱۳۸۰ / شمیز

تاریخ طبری جلد چهاردهم: دنباله وقایع سال دویست و بیست و ششم تا سال دویست و پنجاه و ششم
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ پنجم ۱۳۷۳ / شمیز

تاریخ طبری جلد پانزدهم: دنبالهٔ وقایع سال دویست و پنجاه و ششم تا سال سیصد و دوم هجری
تألیف محمدبن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۷۳ / شمیز

تاریخ طبری، دنباله: از اخبار بنی‌عباس (از دویست و نود و پنجم) تا سال سیصد و بیستم هجری
تألیف عریب بن سعد قرطبی / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۱۸۴ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۷۵ / شمیز

احوال و آثار طبری
تألیف استاد علی اکبر شهابی / وزیری ۱۱۴ صفحه / چاپ چهارم ۱۳۷۵ / شمیز

تاریخ کامل (دوره ۱۰ جلدی)
عزالدین‌ابن‌اثیر / دکتر محمدحسین روحانی، حمیدرضا آژیر / گالینگور

تاریخ کامل جلد اول: از آفرینش و خلق انسان تا روزگار ساسانیان و گزارش کار اردشیر بن بابک
تألیف عزالدین ابن اثیر / ترجمهٔ دکتر سیدمحمدحسین روحانی / وزیری ۴۶۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۴ / گالینگور

تاریخ کامل جلددوم: از پادشاهی شاپوربن اردشیر بن بابک تا سقوط ساسانیان و جنگهای عرب در روزگار جاهلی و ظهور اسلام تا هجرت پیامبر (ص)
تألیف عزالدین ابن‌اثیر / ترجمهٔ دکتر سیدمحمدحسین روحانی / وزیری ۵۰۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۴ / گالینگور

تاریخ کامل جلد سوم: رویدادهای سال یکم هجری تا سال چهاردهم
تألیف عزالدین ابن‌اثیر / ترجمهٔ دکتر سیدمحمد حسین روحانی / وزیری ۴۸۴ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۴ / گالینگور

▫ **تاریخ کامل جلد چهارم: رویدادهای سال پانزدهم هجری تا سال سی و ششم هجری**
تألیف عزالدین ابن اثیر/ ترجمهٔ دکتر سید محمدحسین روحانی/ وزیری ۴۴۸ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۴ /گالینگور

▫ **تاریخ کامل جلد پنجم: رویدادهای سال سی و هفتم هجری تا سال شصت و چهار هجری**
تألیف عزالدین‌ابن‌اثیر / ترجمهٔ دکتر سید محمدحسین روحانی/ وزیری ۵۲۰ صفحه / چاپ سوم ۱۳۸۲ /گالینگور

▫ **تاریخ کامل جلد ششم: رویدادهای سال شصت و پنج هجری تا سال نود و شش هجری**
تألیف عزالدین‌ابن‌اثیر/ ترجمهٔ دکتر سید محمدحسین روحانی/ وزیری ۴۹۶ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۷/ گالینگور

▫ **تاریخ کامل جلد هفتم: رویدادهای سال نود و هفت هجری تا سال صدو سی و هفتم هجری**
تألیف عزالدین ابن اثیر / ترجمهٔ دکتر سید محمدحسین روحانی/ وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ دوم /۱۳۷۸ گالینگور

▫ **تاریخ کامل جلد هشتم: رویدادهای سال صدو سی و هشتم هجری تا سال صدو نودو پنجم هجری**
تألیف عزالدین‌ابن اثیر / ترجمه دکتر محمدحسین روحانی و حمیدرضا آژیر / وزیری ۴۴۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ /گالینگور

▫ **تاریخ کامل جلد نهم: رویدادهای سال صد و نود و ششم هجری تا سال دویست و چهل و نهم هجری**
تألیف عزالدین‌ابن اثیر / ترجمه حمیدرضا آژیر / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۱ / گالینگور

▫ **تاریخ کامل جلد دهم: رویدادهای سال دویست و پنجاه تا دویست و نود و چهار هجری**
تألیف عزالدین ابن‌اثیر / ترجمه حمیدرضا آژیر / وزیری ۴۲۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۲ / گالینگور

▫ **ایران قدیم: تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان**
تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)/ وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۸ /گالینگور

of this work, which has been drawn upon so profusely by all students of Sind History. It is hoped that this publication will open a fresh avenue and will induce other scholars to the study of the merging cultures in Sind.

In the end, even at the cost of being personal, I should like to express my gratitude to the authorities of the Bhandarkar Oriental Research Institute, Poona, who so readily undertook to publish this work at my suggestion. Without their generosity, it may not have seen the light of day.

Ismail College,
Jogeshwari (Bombay),
13th Jan., 1938.

MD. BAZLUR-REHMAN.

FOREWORD

The History of Sind is a fascinating study. The Aryans were settled on the Indus before 1000 B.C. Darius Hystaspes conquered the valley later, but the Persian rule in Sind had passed away when Alexander, the Great, traversed the country in 325 B.C. After his departure, it was part of the Mauryan empire, and then was included in the territories of the Bactrian Greeks. From the first century B.C. until the seventh century A.C. India was invaded by various hordes from Central Asia, of whom the "White Huns" settled in Sind and established the Rai dynasty, which subsequently passed to the Brahmans. In 711 A.C. Muḥammad b. Qāsim captured the seaport of Daibul, and by conquering Multan two years later laid the foundation of a Muslim government, which ended with the annexation of Sind by Charles Napier in 1843. This province of India has passed through so many vicissitudes and has seen so many different cultures that the analysis of the historical background can yield very important results.

The recent archaeological excavations in Sind have thrown considerable light on its past culture, and it is certainly worth while to write a new history. As a matter of fact it has been long due, but the scarcity of data and material has deferred the attempt. The Muslims are well-known for their historical lore, and it is highly unfortunate that even about their rule we do not possess enough of records. The *Ta'rīkh-i-Ma'ṣūmī*, which is now being published for the first time, is one of the most important sources of our information. It is a matter of gratification that a scholar of extraordinary linguistic talent and ripe judgment, my friend and colleague, Dr. U. M. Daudpota, undertook the work. His introduction and annotations to the text have certainly enhanced the value

Copies can be had direct from the
BHANDARKAR ORIENTAL RESEARCH INSTITUTE, POONA 4 (India)
Price: Rupees Five, per copy, exclusive of postage.

Printed by Abdus-Samad Sharafuddin at the Qayyimah Press, 232 Bhendi Bazar, Bombay 3,
and published by
Dr. V. S. Sukthankar, M.A., Ph.D., at the Bhandarkar Oriental Research Institute, Poona 4

Government Oriental Series—Class A, No. 5.

TA'RĪKH-I-SIND

BEST KNOWN AS

TA'RĪKH-I-MA'ṢŪMĪ

by

SAYYID MUHAMMAD MA'ṢŪM BAKKARĪ (d. 1019 A.H.)

edited with an Introduction, Historical Notes and Indices

by

Dr. U. M. DAUDPOTA, M.A. (Bom.), Ph.D. (Cantab.)

Professor of Arabic, Ismail College, Jogeshwari (Bombay)

with a Foreword in English

by

Dr. M. B. REHMAN, M.A., Ph.D. (Cantab.)

Principal, Ismail College, Jogeshwari

BHANDARKAR ORIENTAL RESEARCH INSTITUTE

POONA

1938